
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
سرود


جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی(۷۸) ازکتب اهدائی : غلامحسین سرود

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

گوهر مرادی که غواص فکرت سالها از دریای حیرت در کف اندیشه آید و در دانه مقصودی که جوهری طبیعت یاد در رشته
حسرت تو گشته بیرون آرد [illegible] اقرار و اعتراف بعجز از شکر و [illegible] نعمتی که زبان شکر گزار همه شکر گزاران
از جمله آلاء او است و توفیق شکر گزاری نعمتی از نعمای بی شمار او فیاض علی الاطلاق که [illegible]
[illegible] او است و [illegible] عقول و نفوس [illegible] اسباب [illegible] جسم [illegible]
[illegible] در کارگاه [illegible] صفحه ساده [illegible]
[illegible] قبول [illegible] استعداد [illegible] نگارش [illegible] صور کاینات [illegible] صنعت [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] کیفیات [illegible] مرآت امتزاج اضداد [illegible]
[illegible] اتحاد [illegible] واسطه فیض [illegible]
[illegible] مراتب مختلفه [illegible] اختلاف استعداد [illegible]
قابلیت [illegible] استعداد [illegible]
آب دریا [illegible] سیلاب [illegible]
باشد [illegible] سیلاب تقصیر [illegible] محروم [illegible] آب

چگونه تواند [illegible] بیشتر [illegible] ذره [illegible] آب سبزه و خار [illegible]
جویبار است در رنگ لاله و داغ [illegible] نوبهار [illegible] آتش [illegible]
رنگ [illegible] اگر از قابلیت ماده است ماده را قابلیت از کیست و اگر از اختلاف استعداد است
استعداد [illegible] مختلف از جهت حکمی که [illegible] مقتضای [illegible]
[illegible] قطره [illegible] دریای حکمت [illegible] آب
[illegible] قدرت [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] اثر [illegible] رابطه [illegible]
[illegible] کلیه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] تجرد و قبول [illegible] تعلق [illegible] جمیع ذرات [illegible]
[illegible] نفس کلیه [illegible] رابطه [illegible] حقیقت [illegible] معنوی [illegible] انواع [illegible]
[illegible] انسان [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] نطفه [illegible] قابلیت اشرف افراد [illegible]
انواع کاینات [illegible] حقیقی [illegible] مطلقه [illegible] مرتبه [illegible]
معنوی [illegible] مخصوص [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] آسمانی [illegible] صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بر ورق [illegible]
[illegible] نگارش [illegible]

در کارخانه آفرینش عبدالرزاق ابن علی ابن الحسین اللاهیجی تجاوز الله عنهم که هر کس را از خرد بهره و از استعداد دانش نصیبی و در آداب
عقلی دریوزه نموده فی الجمله دانسته باشد که شرف آدمی بر کاینات بجوهر عقلست و این شرف حقیقت
دقیق آدمی را حاصل آید که آراسته شود بحلیت عقل که دانستن اشیاست و کار بستن بمقتضای آن و شریفترین
دانستنیها شناختن خودست و بازگشتن بخودست و شناختن پروردگار خود و شناختن فرمان پروردگار و مجموع
این دانستنیهاست که علمای متکلمین اصول دین خوانند و حکمای محققین حکمت الهی نامند و صرف همه جد و همت در معرفت
آن نمایند و باتفاق علما و دانشمندان عقلا بدون این پایه دانش و عمل بمقتضای آن موجب این رستگاری عظمی نیست و جمهور
علما متفق‌اند که درین پایه دانش تقلید کافی نیست بلکه لابدست از دلیل و مراد از تقلید محض شنیدن است خبر مانند
خبری که احتمال صدق و کذب داشته باشد و مراد از دلیل خبریست که شنونده را بسبب آن یقین و اطمینان
و جمعیت خاطر بصدق شنونده حاصل آید مانند خبری که در متعارف کسی بشنود و امارات صدق در آن
بیابد لامحاله باور کند و عمل بمقتضای آن نماید و هر مکلف را در تحصیل معارف بحجه حق و عمل [illegible] قدر لابد
کافی است که موجب اطمینان دل گردد و جمعیت خاطر بمقتضای آن شود و زیاده بر این منوط به دانش
اصطلاحات علما و ارباب نظر و تطبیق بر دلیل بقواعد منطق و غیر آن لازم نیست مگر کسی را اراده تعلیم دیگری کند
یا دفع شبهه از دیگری را حاصل شده باید و قدرت بر تحصیل این پایه دانش [illegible] هر مکلف [illegible]
شرایط التکلیف با خاص حاصل است خواه خاص و خواه عام پس هیچکس را در تقصیر آن و عدم سعی در تحصیل
آن معذور نخواهند بود و تحصیل این پایه دانش با هیچ شغل و کاری منافات ندارد و با وجود این مردم از تحصیل [illegible]
و صعوبت تبعیت آن لازم عدم قدرت بر آن متعذر بلکه بیشتر طالبان علم در زمان ما و اکثر زمانهای سابق بجهت اتفاقی خود

در دو فن

در خواندن کتب و یادگرفتن مسائل [illegible] از اصول قدر ضرور دانش که هر عاقل صاحب سلیقه را [illegible] صحبت
مستور فی تحصیل آن ممکن است محروم شده و فرقه [illegible] میان آن کتب و [illegible] بسبب [illegible] که
از غایات علوم را چنانکه هست تصور نکنند و [illegible] آخر را منحصر در تحصیل مال و جاه و عزت ارباب
دنیوی دانسته و نهایت همت عالی همتان این طبقه آن باشد که شهرت [illegible]
بعرض [illegible] بالاترین [illegible] و بسیاری [illegible] طلبه علوم و ارباب عمایم باشند که [illegible]
[illegible] رزق [illegible] اسباب [illegible] باشند و در معرفت الهی اعتبار بر تقلید محض کرده
[illegible] ایشان را [illegible] علم شده
[illegible] از سعادت حقیقی [illegible] باشند و این ضعیف چون ملاحظه این حالت [illegible] بسیاری از اذکیا
که [illegible] مستقیم [illegible] ازین فیض [illegible] سعادت [illegible] بودند [illegible] حال و کار [illegible] اکثر
بتوفیق الهی [illegible] که رساله در باب تحصیل اصول دین و حصول معارف الهی
[illegible] ممکن نیست [illegible] از مطالعه آن بی زحمت تعلیم بسیاری
از اصطلاحات ارباب مجادلات [illegible] اصحاب مقالات [illegible] حقیقی
[illegible] تحصیل [illegible] بعد ملاحظه آن [illegible] مطلوب [illegible] در تفصیل [illegible]
منحصر نیست [illegible] این زمان [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] اتفاقات [illegible]
نقاب [illegible] گوهر مراد [illegible]

رفته بعد اهتزاز از درآمده در عهد سلف بقیه که با سایر پرستان جانانه نیز شده بعد موکب تاکید این عزیمت مصمم گردید و در خلال
دوام که هرگاه بر وفق رضای احباب توفیق واهب العطایا بهمت اختتام گیرد و نقش تمامیت از خاتم اختتام پذیرد
و این رساله موسوم گردد و مراد گردانم بحمدالله تعالی که چون این نسخه شریف اتمام یافت و این که مراد از دربار قرب [illegible] فطرت
که در کتابی در نظر آمده بغایت گرامی چنانکه بقطع نظر از انفس گوهر چون در صمیم [illegible] آنست توان گفت که مولف در باب خود
نظیر داشته در بنای او چون نسخه مشتمل است بر ترجمه و مطالب مهمه که قرة العین خرد و محققین و خلاصه افکار متقدمین
دستاویز بیان است بتقریر روح بستری از افراط طریق بمطالب نزد محققین که در معادن [illegible] دارد حیرت زده
و انتقام و اعتقاد درجه مشتاقان را خزانه نقود معقولات غیر مغشوشه با دوام و خیالات شدن [illegible] شده و در خصوص
صورت که ای تالیف چنین کتاب نفیس که از اقتضای عهد همایون و اختر همایون اعلی حضرت پادشاه جمجاه و سپهر بارگاه
انجم سپاه لشکر سرای هیبت پرور خاقان زادی [illegible] کشورستان جهانداری فره بهره سلطنت و کامکاری از دیده
مصطفوی سرور سینه مرتضوی خلاصه دودمان نبوت نقاده سلسله ولایت صاف شراب صفوت نتیجه جوهر فطرت جمع
فرزانگی مهر سپهر داد که همه قوانین عدل و انصاف برکشنده بنیان جور و اعتساف ابر دولت بهار گلزار امن
و [illegible] ملکه شجاعت مرکز مدار [illegible] پادشاهی [illegible] استوار [illegible] عهدش پایدار و استوار شده [illegible]
از مکمن بنیان [illegible] اعتبار پیدا کرده و صاحب قرانان از مقاربت عهد او شرف گیرد [illegible]
و شوکت [illegible] رساله از [illegible] دولت [illegible]
خدمت [illegible] حضرت [illegible]
بال و پر خفاش [illegible]

کمزبان

کم زبانان ناطقه و ضعف [illegible] به شایبه تکلف توان گفت که بر جوانان لطف بخشش [illegible]
فایض [illegible] عنصر پادشاه و مزاج [illegible] اعتدال تعلق گرفته و ارکان جهانداری به تیغ هیبت بر کنگره [illegible]
قابلیت عالم کبری مرکز مستقر [illegible] فعلیت [illegible] الملک العادل و السلطان ابن السلطان الباذل و خاقان ابن الخاقان القاهر
القادر بنصر والتایید والبطش [illegible] العیش [illegible] کان له قلب او القی السمع و هو شهید [illegible] الملک الحی
سلطان السلاطین الجبابره مالک رقاب الامم [illegible] العاصی السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابوالمظفر
ابوالنصر ابوالفتح شاه عباس الصفوی الموسوی الحسینی المرتضوی
شهنشه جوان سال جوان بخت
که باشد زیب افسر زینت بخت
چمن پیرای بخت کامرانی
شه صاحبقران عباس ثانی
کج کلاهان زمینش آسمان پادشاهان
بهار معدلت از بهار جهان
مکرمت [illegible] کار فردوس
[illegible]
[illegible]
غبار موکبش [illegible]
[illegible]
خلد الله تعالی عهد مملکته و سلطانه و ادام الله علی العالمین [illegible]
بحجه تفرق احوال و الالام [illegible] العصر [illegible] العالمین [illegible] فی حفظ الامین [illegible]
الدولت القاهره صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین [illegible]
بهر [illegible] واجب دانستم [illegible]
شکر این نعمت و سپاس چندین کرامت [illegible]
و این که مراد [illegible] اعتبار [illegible]
که [illegible] حقیقت

بیشتر است تا دانی عنایت پروردگار فرخنده آثار راجع بدان باید که در چه امر است و باشد که علم ضروری خودشناسی است
و خداشناسی و فرمان خداشناسی و اصول همه دین عین همین شناختنها است چه توحید و عدل داخل در خدا
شناسی است و نبوت و امامت داخل در فرمان خداشناسی است چه فرمان خدا را بشرع توان شناخت و
و شرع محتاج است با آورنده شرع که نبی است و حافظ شرع که امام است و علم معاد در فرع خودشناسی است پس غرض
این رساله منحصر است در سه قسم که هر قسمی در مقاله بیان کرده شود پیش از شروع در غرض شنیدن سخن چند مناسب است
که ذکر آن در مقدمه کرده آید و غرض اصلی درین رساله اگرچه کمال علمی است لاکن خالی از کمال عملی که علم اخلاق و طریق
تصوف و اشراق مشتمل بر آن است نتوان گذاشت پس مناسب باشد در خاتمه کتاب ارشاد و بیان
لهذا این رساله مرتب شد بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه در اشاره به مرتبه وجود انسان و سبب اختصاص
و شرافت تکلیف الهی و بیان سبب اختلاف آن برحسب ظاهر و باطن و سبب اختلاف … و بیان غرض و فایده از علم
کلام و حکمت و این معنا در سه مطلب بیان خواهد شد از مقدمه در اشاره به مرتبه وجود انسان و سبب اختصاص او
بشرف تکلیف الهی بدانکه اگر در نوع انسان جوهری نبودی که از جنس جواهر محسوسه خارج و در مرتبه ادراک … از مرتبه وجود
جسمانیه صاحب بهره‌ای چه کمالات معدود و سائر حیوانات در این انواع بیشتر از نوع انسان بهره دارد پس اگر جواهر
انسان از جنس جواهر این اجسام بودی کمالات او از جنس کمالات ایشان بودی و کمتر از آن و بر تقدیری که … بر انواع
تفاوت او نیز از جنس تفاوت یکی از آن انواع بودی بر دیگر آن انواع مثلاً از جنس تفاوت فرس بودی بر حمار یا تفاوت
نخل بر بید یا تفاوت لعل بر سنگ و یا از باب تفاوت جنس حیوانی بر نبات و نبات بر جماد و حال آنکه معلوم است
تفاوت آن بر سایر موجودات نه از مقوله تفاوتهای مذکوره است بلکه هیچ گونه مناسبتی با تفاوتهای مذکوره ندارد

مگر بصیرتی

مگر بصیرتی تشبیه و تمثیلی و تقریب معقول بمحسوس چنانکه در محاورات متعارف است و این چنانکه … اگرچه
دقیق است اما نه دقیقی که فهم او موقوف بر خوض عمیق و طول بحثی باشد بلکه هر صاحب ذهن مستقیم
که تأمل و ملاحظه در خواص و آثار انواع مذکوره و امتیاز این نفس بر دیگر … نماید شناختن خواهد توان و این جوهر …
بر و مختص است محسوس نیست با عوارض و کیفیات بلکه معقول است بخواص و آثار و در عرف شرع از آن بروح
و در عرف حکمت بنفس ناطقه تعبیر نمایند و مقصود از این بیان که کردیم اثبات تجرد این جوهر است چنان تجرد
موضعی دیگر خواهد بود بلکه مقصود مباینه اوست با سایر جواهر محسوسه و از خواص مختص این جوهر که هیچ یک از جواهر
محسوسه با او درین شریک نیست بر دو نوع است یکی فهم معقولات و مفهومات کلیه که بدان وسیله …
خدا رحمانی شود و دیگر عملی خیر ناشی از اراده عقلی محض که مبرا از شائبه شهوت و غضب … اغراض
تواند بود و بدین جهت برمقتضیات الهی که مبنی بر وحدت محض و … مجرد باشد …
و بیان این معنی آنکه ادراک بر دو نوع است … ادراک جزئیه که محتاج به آلتی باشد از آلات جسمانی
و دیدن و شنیدن و چشیدن و بوییدن و ملامسه کردن و این قسم ادراک را حواس و آلات … حواس ظاهره گویند
و خیال و وهم نیز از این نوع باشند چه خیال نقش … صور جزئیات محسوسه و وهم اگرچه …
امور جزئیه که در محسوسات یافت شود و تفصیل این مدارک در موضع دیگر خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و نوع دوم ادراکی که از آلات … بلکه نفس ناطقه درین نوع ادراک محتاج
بآلات نباشد بلکه این ادراک او بذات خود حاصل شود و از این جهت نفس ناطقه را عقل گویند
و این قسم ادراک را نقش حقایق ذوات مجرده و مفهومات کلیه … ادراک …
اراده … اراده عقلی که ناشی از عقل شود و اراده غیر عقلی که ناشی از حس …

باشد و این فعلها که شهوت غضب را فایده از آن حاصل نشود و اراده آن عقل محض باشد و مرضات
الهی همه این چنین باشد روا نبود که مراد شهوت و غضب مراد عقل نیز باشد بوجهی دیگر و این هر دو
اثر بسبب محقق نبودن بآنسان که بیان کرده شد بسبب اختصاص بمرتبت تکلیف الهی
الهی صحیح موجودی را که از جنس جوهر مختص بانسان جدا نباشد معرفت الهی و ... اخلاص عملی
نیست لا موجودی که فاقد شعور و اراده بود چون جماد و نبات این معنی در وی ظاهر است و اما موجودی که شعور
و اراده داشته باشد مثل سایر حیوانات بسبب آنکه ایشان شعور حسی و اراده آن شهوتی و غضبی
باشد محروم از معرفت و بندگی خدا باشند چه خدا از جنس ... باشد و صدور اخلاص جز به اراده عقلی
نبود لکن ایشان از ... طبعی باشند که هیچ موجود از این ... نتواند بود و آنکه گفتیم مکلف ملائکه ... باشد
چه در جنس ... ایشان ... چون معرفت ایشان ... و اخلاص ایشان ... حدت
شهوت و غضب برایشان تکلیف ... تکلیف از کلفت و مشقت باشد پس در معرفت و عبادت ملائکه
کلفت نبود و همین سبب ... تفضیل ... ثابت شود و حکما ... نفس ناطقه ... جنبه
عملی ... خیر باشد ... حکمت ... قوه
نظری ... حکمت نظری ... حکمت عملی ... و ایمان در شرع عبارت از کمال
قوت نظری و عمل صالح عبارت از کمال قوت عملی باشد و عرف حکمت در شرع ... تعبیر
شود   در بودن راه خدا و تقسیم آن بر راه ظاهر و راه باطن بدانکه راه خدا ... نیز ...
که ... سلوک آن ... نمود که ... خاک را با خالق پاک چه نسبت ...
در رب الارباب ... مرزوق را با رازق و ... را با واجب ... را با قدیم و فنا را با بقا ...
...

که ... در آخر ... متوجه درگاه او توانند شد ... که چون ...
و ... خیال از پیش نظر ... کجا حاصل شود ... باشد چه ... گذشت
و ... اصاف شده ... حکمت ... بر خواسته ... الهی
ناکرده ... که ... نظر ... مقصود محققین صوفیه از ... وحدت ... مرتبه فنای مطلق
بر آن معنی که اشاره بآن شده ... هرچه غیر اوست ... و بالجمله ... خدا را ... است
نهایت ... و ... این ... را ... اول ... عقب این ... گرد
بلکه ... بر ... و ... خویش ... گشاده ... بسیار ... نمودن
این ... چون راه ... شد ... راه ... رفت ... تا ...
رفت ... است که آدمی ... بخدای تعالی دو راه است یکی راه ظاهر و یکی راه باطن ... را
راهی که از آن بخدا توان رسید و راه ظاهر راهی است که با خدا را توان دانست ... دانستن ...
بسیار است تا رسیدن و آنکه اشاره ... صعوبت ... چه ... راه استدلال است ...
است که ... در دو راه استدلال مقدم است بر راه سلوک چه ... خانه که منزل ... است ...
که منزل ... توان ... برای ارشاد در راه ظاهر و استدلال ... بعضی ... راه
موقوف ... خدا باشد ... موقوف ... پیغمبران ... کار پیغمبران ...
... کسیکه ... البصر ... کند و ... خود ...
... کند ... از ... آنکه ... خود ...

و اشیا را به چشم چه بیدار شدن البته موقوف به بیدار گشتن و دیگری است لیکن همگان در خواب غفلتند
نیست غفلت به چشم عقل چون نسبت خواب است به چشم حس پس کار پیغمبران درین راه همین باشد
که مردم را از خواب غفلت بیدار کنند و تواند بود که کسی خود بخود هم بیدار شود پس چنانچه مردم از خواب غفلت بیدار
شوند اگر عقل از پرده غفلت بر آید و را انکار نرسد خدا را به یقین توانند شناخت و اگر بعد از بیدار شدن از خواب
غفلت خدا را نشناسد سبب آن باشد که عقل را انکار رسیده باشد مانند کسیکه از خواب بیدار
شده باشد و چشم باز کند تا اشیا را به بیند و به همین سبب است آنکه بعد از بعثت انبیا و بیدار کردن ایشان
مراتب [illegible] ایمان نیاورده باشند حق تعالی ذات خود را در قرآن مجید [illegible] دعوت خوانده چه وجود معنا
باشد لهذا در قرآن مجید ذات ایشان بر سبیل تعجب در چندین موضع [illegible] که افلا تبصرون افلا یعقلون افلا
یتفکرون افلا یتدبرون و امثال آن پس اگر عقل ایشان [illegible] در سلوک راه ظاهر در استدلال از آثار بر مؤثر
استقلال نداشتی چندین تعجب مستبعد بودی و بباید دانست که سلوک راه ظاهر و باطن بر عکس یکدیگر اند
چه سالک راه استدلال اثبات اشیا کند مرتبه بمرتبه تا منتهی شود باثبات سببی که او را اسبابی نبود
از مشاهده از اثبات کنند و چه او مؤثری [illegible] معلولیت نبود و سالک راه باطن اشیا را مرتبه بمرتبه نفی نماید
تا بموجودی پاک باقی رسد که فنا را در وی راه نبود مثلا چون سالک [illegible] دانسته باشد که علت و خالق او
که در وی هیچ گونه نقص و حاجت [illegible] معلولیت نباشد پس هرچه [illegible] نقص و حاجت [illegible] نفی او کند
تا بجائی رسد که در وی هیچ نقص نبود و لهذا آن [illegible] بالطبع [illegible]
دشمن شود [illegible] که استغراق کنند [illegible] مستغرق باشد و از لذت [illegible] که عین خود باشد

از خود

نمی پردازند

نه پردازند تا غیر چه رسد و این لذت باشد که حکمای الهی سعادت حقیقی و محققین صوفیه وصول و فنا خوانند و قرة
العین انبیا و اولیا باشد و غرض از بعثت انبیا و رسل همین است که مردم را باین لذت دعوت کنند و این
مرتبه عظمی سبقت نمایند و عقل هیچکس در سلوک این راه مستقل نتواند بود چه انسان صاحب فطرت نیز
اگرچه از جهتی نامی بکمال است اما از جهات کثیره مبتلا بنقص و نقصان است که مقتضی شهوت و غضب و امثال آن
است و این و امثال آن نقص دیگر آنکه از هر که بر قصور کمال پردازد تا بطلب آن چه رسد پس ارباب شرع و دعوت
وعید شرع محض را جبر [illegible] بامر [illegible] پرداختن [illegible] چه نهایت سعی عقل دانستن
مفهومات اشیا است و احکام کلیه آن اما معرفت خواص افعال و اعمال جزئیه که چه چیز [illegible]
کند و کدام چیز از ضد او کند مقدور عقل بشری نیست پس بحکمت الهی واجب باشد ارسال انبیا که بعضی از اشیا را
واجب و مندوب گردانند آن اشیا باشند که موجب توجه یا زیادة توجه بمطلوب حقیقی باشند و بعضی را اولی
با زیادة اعراض از غیر مطلوب حقیقی باشند پس بعضی حرام و مکروه کنند و آن اشیا باشند که موجب استغراق
یا زیادة استغراق بغیر مطلوب حقیقی شوند و یا موجب اعراض یا زیادة اعراض از مطلوب حقیقی باشند و در جمیع
افعال خیر قربت محض و اخلاص مجرد را شرط گردانند که سالک علی ای الاحوال از یاد مطلوب حقیقی غافل نشود
و استغراق در مباحات را از عموم شمرده اند و بالکلیه ممنوع ساخته و هیچ مباح [illegible] نباشد که بوجهی از وجوه
قربت و اخلاص در وی نبود و چنین سالک طالب را مجاز در احوال و افعال خود این شیوه سنیه را از صاحب شرع مقرر
مقرر داشته منظور دارد و تحقیق و تخصیص کم [illegible] غرض این اعمال اگرچه بطریق اجمال بعد آگاه [illegible] داشته باشد
جا جمیع نفس ناطقه که در عرف شرع قلب عبارت از آنست و در اصطلاح تصوف نیز [illegible]

و مرتبه برزخیت که توسط بین العالمین است و سرا ثابت و حکم عالم حس بنا بر غلبه طبیعت بر وقت
هر آینه از زنگ عوارض طبیعی متجلی گشته و از کدورات حسیه منتج شر بصورت حقایق اشیا که
تصور مفهومات آن از طریق استدلال کسب شود سفر راه ظاهری و سرمایه تجارت روز بازار سیر باطنی
نتیجه که در صورت هر یک از این حقایق ابنیه جمال کامل حقیقی گردیده خوض نکند وصول بمعرفت عرفا که از کوثر
کوثر در عرف شیخ عبارت از آنست روی در دو جهه سعادت حقیقی در اصطلاح که آنرا باخفی قربت
اعیان و حدیث لا اجتین راه و لا اذن سمعت ترجمه آنست کرده که در تطابق اصطلاحات اهل شریعت و ارباب
حقیقت در بیع معامله بر ظهور بیوند و چون روش شد که راه خدا بر دو قسم است راه ظاهر و راه باطن و راه ظاهر
سهل است که عقلا را کار افتاده که بسعی خود آنرا بیدا که سلوک در آن نا بیرو راه باطن راهیست که بغوایل
نماینده آنست و در بسیار از بعدایت لتم ز رسالک و بعض آن راه چنانکه شرط باطن آنست و سلوک در آن نیز بعجز
که بمنزل حقیقی رساند موقوف است بر بعض راه ظاهر و سلوک آن بر نهجی که شرط سلوک است بنابرین
هر آینه غرض ما درین رساله منحصر در بیان کیفیت سلوک راه ظاهر است و تحریر و تقریر ادله عقلیه بطریقی که هر صاحب
شعوری که مؤید باستقامت طبع نیز باشد بی زحمت وقوف باصطلاحات علما تحصیل اطمینان قطعی
بر اصول معارف تواند نمود و از ربقه تقلید بیرون آید

در ذکر اختلاف علما و بیان حق

مطلب سیم

و فایده از علم کلام و حکمت بدانکه جنس اختلاف علما در معارف الهی منحصر است در آنکه بعضی
حکیمند و اختلاف متکلمین در ترتیب و اشعریه و طریقه تصوف قسیم این اقسام نیست چه اهل
این قسم در سلوک راه خدا هر دو طریقه نظر و استدلال است حقیقة تصوف نیست مگر سلوک راه باطن و

انتهی الاصول

و تصوف رو در مشهور طریقه اشراق را قسم از حکمت دانند و حکمت را منقسم داند بطریقه اشراقیه و طریقه
مشائیه و تصوف را نیز طریقی علاحده از طرق تحصیل معرفت شمارند و تحقیق آنست که حکمت مشائیه
در برابر علم کلام باشد و طریقه اشراق در برابر طریقه تصوف و آن هر دو در سلوک راه ظاهر مشترکند و این هر دو
در سلوک راه باطن چنانکه بیان نموده شد و اما فرق میان کلام و حکمت آنست که چون دانسته شد
که عقل را در تحصیل معارف الهی و سایر مباحث عقلیه استقلال تام حاصل است و توقفی در این امور بر ثبوت
شریعت ندارد پس تحصیل معارف حقیقیه و اثبات احکام یقینیه بر احوال موجودات بر نحو
که موافق نفس الامر بعینه باشد از راه دلایل و براهین عقلیه صرفه که منتهی شود به بدیهیات که هیچ عقل
را در قبول آن توقفی و استبعادی نباشد لکن نه بر نحوی که مخالف وضعی از اوضاع یا قولی از اقوال ملل یا دانی آن
مرتبط باشد لا طریقه حکما بوده و هم حاصل شده باین طریق را در اصطلاح علما حکمت گویند و اما
و لا محاله موافق شرایع حقه باشد چه حقیقت شریعت در نفس الامر بر آن عقلا محقق است و اما
موافقت را در اثبات مسئله حکمی مدخلیتی نباشد و ثبوت وی موقوف بر آن نبود و اگر احیانا مخالف
مخالف مسئله حکمی که برهان صحیح ثابت شده و قاعده شرعی ظاهر شود تا دین قاعده شرعی واجب التاویل
و اگر موقوف از شرع نص باشد که قابل تاویل نباشد و آن مسئله عقلی از مسائلی که موقوف علیه اثبات شریعت
نباشد کاشف شود بر وقوع خطا در طریق ثبوت آن مسئله و توان گفت که هیچ عقلا در چنین مسئله که موقوف
علیه ثبوت شریعت نباشد اصابت حق نکرده الا اگر آن مسئله از مسائلی که موقوف علیه ثبوت شرع باشد
حکم بوقوع خطا در طریق آن مسئله کنیم نتواند الا اتفاق جمیع عقول در آن و عدم اصابت امری حقیقت

بر حقیقت آنچه وارد نبود و اگر نسبت اثبات شرع لازم آید مثال اول شبهه قدم یا حدوث عالم چه نقیض هر دو موقوف
مثال دوم — علیه ثبوت نبوت نیست پس اتفاق عقول در آنچه جایز بود در مسئله نفی [illegible] واجب یکی ثابت هم
موقوف علیه — نقیض هر یک محتاج ثبوت نبوت است پس اتفاق علما در آنچه وارد نبود این بود بیان حقیقت علم حکمت
و علم کلام بر وجه اعتبار شده یکی کلام قدما و دیگری کلام متاخرین یا کلام قدما صناعتی باشد که قدرت
بخشد بر محافظت اوضاع شریعتی از آن انواع و ملتی از ملل از ملاحظه که مؤلف باشد از مقدمات مسلمه مشهوره در میان
شرایع خواه منسوخ شود — اهل آن یا بدیهیات خواه نه و این صناعت را اشاره کنیم با حکمت نسبت نه در موضوع و نه در دلایل و فایده چه
موضوع حکمت اعیان است نه اوضاع و دلایل آن مرکب از یقینیات محض یا بدیهیات باشد خواه مسلم
و مشهور باشد خواه نه و فایده او حصول معرفت و کمال قوت نظری باشد نه محافظت وضع
و ظاهر است که این صناعت از طریق تحصیل معرفت نیز [illegible] بود و قدمای اهل اسلام را احتیاج
بدین صناعت از دو جهت بود یکی صناعت محافظت عقاید شرعیه از تعرض اهل عناد و از سایر [illegible] شرایع
حاجت [illegible] اهل اسلام است و دیگری اثبات مقاصد هر فرقه از فرق اهل اسلام بخصوص
و محافظت اوضاع آن فرقه از تعرض سایر فرق اسلام و این نسبت به هر فرقه لا محاله مختلف شود
و چنانکه گفتیم در [illegible] صورت کلام بود در میان اهل اسلام رفته رفته در کلام افزودند [illegible]
[illegible] محافظت اوضاع اکتفا کردند و شروع در تحریر و تقریر ادله بر اصول و قواعد [illegible] منحصر بنای
او نه بر مقدمات مشهوره و مسلمه کم داشته و از طریقه سلف و صحابه و کبار تابعین که نامر و تفکر در رجوع
به علما و صحابه و ائمه تابعین بود دست برداشته و لیکن طریقه تحصیل معرفت سپردند بلکه تجدید را

منحصر در این

منحصر در این طریقه کرده اند و این امر شده است از ضعف و استقامت بغایت دور چه اعتماد بر شهرت
و تسلیم در مقدمات دلایل رجوع به تقلیدات است بلکه اکتفا به تقلید محض بیانات نزدیک تر و از آن منتهی
ضلالت است و ترویج این طریقه در اسلام سبب این شیوع یافت که مردم ائمه دین را که خود از علما
بجهة هدایت عباد و محافظت بلاد اختیار نموده ضایع و مهمل گذاشته نصرة و پیروی خلفای جور و ولات ضلال
نمودند و این مستولیان جابر بجهة جهلی که داشتند در تمشیت امور خود محتاج شدند به ترتیب این طبقه
علما که در حقیقت جهال ارباب ضلال شدند بجهالت ایشان این طریقه مسلم اهل
اسلام گشت و این کلام متأخرین است و این صناعتی است که قسم حکمت است و با حکمت در
در موضوع و غایت مشارک و در مبادی و مقدمات ادله و قیاسات مخالف و در تعریف کلام
متأخرین گفته اند که علمی است باحوال موجودات بر نهج قوانین شرع و بعضی بنای ادله بر مقدمات
مسلمه مشهوره میان اهل شرع و در مفهوم حکمت معتبر نیست از این حیثیت [illegible] اطمینان [illegible] از اهل
سایر علما معتبر [illegible] و جماعتی کثیر از جهال که بصورت علما بر آمده اند از این جمله غلط
کرده اند و [illegible] بر ساده لوحان مغالطه نموده اند که در مفهوم حکمت مخالفت قوانین شرع معتبر است
و باین سبب مذمت حکمت در میان اهل اسلام رواج یافته و از آنچه گفتیم روشن شد که مراد از نهی
[illegible] روشن شده طریق تحصیل معرفت بنوعی که مشوب بتقلید نبود منحصر در طریقه برهان است و بنای
دلایل بر مقدمات یقینیه خواه حکمت نام کنند و خواه کلام و از اینکه بعضی علما در بعضی [illegible] خطا کرده مذمت
حکمت لازم نیاید [illegible] جماعتی که بتعصب [illegible] مشهور [illegible] گشته [illegible] تقلید [illegible] لازم دانسته [illegible]

چه مشهورات و مسلمات لازم نیست که یقینیات باشند پس اگر بحسب اتفاق یقینی باشند امر از این

[illegible]

که از ایشان منقول شده حق باشند زانه البته جاهل محروم باشند و کسی که به تقلید راضی شود هر چه از آبا و اجداد شنیده دفع نکند که البته مستلزم گناه باشد بتخصیص کسی که از اهل استعداد نتیجه تصور کمال حقیقی کرده باشد و بعضی که تقلید فلاسفه کردن و کمال را منحصر در نقل کلام ایشان دانستن و هدایت را منحصر در پیروی ایشان دانستن و حصول سعادت، بلکه متبع در طریق تحقیقات عرض مختص بر آن مجرد حصول یقین است پس متکلم بودن لازم است و نه مقلد بودن تا جایی که بر هر موحدی باید در اعتقادات بر نقل صحیح و در عملیات بر شریعت حقه بوده است و اگر سعه کمال حقیقی نباشد مقلد کامل حقیقی را لازم است باید گرفت

علم کلام و جدال پدید شدن اشعریه و معتزله از زمان بروز و ظهور ملت اسلام تا آخر زمان حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه مقرر بود که صحابه و تابعین در معارف الهیه و مسایل دینیه گفتگو کنند و به سبب درس و بحث و ترتیب و تألیف در افاده و استفاده علوم خوض ننمایند بلکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنا بر آنکه مشهور بود امر به نظر و فکر و تدبر در آیات آفاق و انفس و صدور و نزول و حیا مقدار عقلا و مستعدان نظر اهل اسلام بر نام هیچ در مسایل مشکلات قرآن مسند رسالت را رجوع با سئوال زبان واقع بیان آن حضرت و سایر مهمات را استعلام از خدمت آن سرور در رکاه رسالت معلوم کرده و مقصود می‌گشت و همچنین بود از زمان رسالت خواص امت را استفاده از خدمت حضرت امیر و عوام را از خدمت خواص مقرر بود و مسلمانان ممنوع بودند از تفکر کردن در امور دینیه و مجادله نمودن و در انکار بعضی و آنحضرت در اکثر زمان اگر چه از مقر خلافت و امامت ظاهری بنا بر مصلحتی که معهود است دامنی بر چیده بود ممنوع بود لا در امور دینیه و مسایل علمیه ساکت نبود که احدی را یارای مخالفت صریح توانستی بود

زمان حضرت امیر و سنان اطعیفان لباب عدوان بنوع الا اکرفت که علما اهل بیت پیغمبر را صلوات الله علیهم که اولیا آنحضرت بودند میسر نبود اظهار علوم دینیه کردن و اجرای احکام شرع مبین نمودن و بیشتری عوام الناس محروم شدند از تحقیق و تفتیش مسایل علمیه و مطالب نظریه کم قلیلا از یک بخش از شیعه که معروف ائمه دین و مرشد علامه علمای طاهرین علیهم السلام بعضی در حرمت آنها از نفس و مال امامیه می‌گذرانیدند و اکراهی که حکم میان اعتقاد و صادق بسته و خفیه تحقیق علوم دینیه نمودند و سایر مسلمانان که به سبب اغوای طغیان ائمه جور و اقتضای هوای نفس اماره توفیق اتباع ائمه نیافتند محتاج شدند به تفکر در ابهام نا آگاهی خفیه تا نطق و استخبار و میزان نظر و فکر در مسایل علمیه و معالم دینیه تا بیند چه تحصیل معارف اگر چه به نظر است عقلا در تحقیق آن مستقل لیکن هر آینه نظر صحیح مشروط با شرایط و موقوف به قوانین و ضوابط چند است که حکما سلف بارشاد و هدایت بعضی پیغمبر دانسته‌اند تا ترتیب آن نموده و در استکمال آن به سعی بلیغ بر رسانیده که بدون رعایت آن ادراک حق و حقیقت صواب بغایت متعذر معتقد و با جمله چون مسلمانان در تحقیق حقایق رجوع به ارباب بصیرت استخوان نمودند و گرفتار بتعصب صورت کامل آمده در اوایل امر اسلام همچنانکه سابقا بهار شیوع تمام یافت و اعظم آنها حسن بصری بود که در مسجد بصره بر منبر اهل اسلام علم ضلالت بلند ساخت رایت اضلال برافراشت و در مجلس او گفتگو و جدال در مسایل دینیه بسیار شد فلاسفه و شاگردان او ترتیب داده و اختلاف در میان ایشان و تلامذه او بسیار شد از شاگردان او نخستین کسی که مخالفت بست واصل بن عطا بود که در مسئله از مسایل او در امر رجوع دانسته خلاف آن را اظهار کرد و رنجیدگی یافت و بعد از مباحثه و گفتگوی بسیار از مجلس او گوشه گرفت از صحبت او و مذهب اعتزال حادث شد

دور پیش اعلاوه از اعلامات سجده معرکه که در برابر معرکه استاد خود ارسته جمعی که در آنجا برای یاد او موافقت داشتند
بر سر او گرد آمده در تحکم و خلاف آرا گرم گشت و بالجمله گفتگو در اصول توحید و سایر معارف دینیه تقیدا
متعارف شده از کفش تو نشسته رسید و چند بر تضعیف آنچه بیدر مدار سر در مباحثه کتب مؤلفه شایع شده
در اصول و قوانین موضوع شد و فن جداگانه شده و این گفتگو را مسمی بعلم کلام گردانیدند و اتباع واصل بن عطا به
اعتزال مذکور و مسمی بمعتزله شدند و این جماعت ترتیب رای عقل نموده آیات و احادیث که مضمون آنها بحسب ظاهر
الشاذ موافق رای معقول نمی‌نمود بنا و بعد آن بر نهج قوانین عقلیه مبادرت می‌نمودند و طایفه مخالف ایشان ظاهر اخبار
و هر فرقه که منظور بود تمسک بحفظ ظاهر جستند منع تاویل می‌نمودند و در سایر رد اثر معتبر قلیلا عبرت در رد
در دین پیدا نشده و ایشان را ابتداع نگفتند و خود را در مقابل ایشان مسمی باهل سنت و جماعت پیدا
پیدا نشده و دلیل بر ضلالت ایشان همین بس است که ایشان اعتقاد فرعی کرده شرع محض است را از
و قیاس عقل را معتبر پیدا نشده و در اصول دین که عقل صرف است رای معقول را اعتبار نکنند تا اکثر ایشان
بکفر تجسیم و جماعه ایشان به ضلالت تشبیه گرفتار شدند و این بسبب آن بود که ستر ابواب تاویل علی الاطلاق
نموده آیه الرحمن علی العرش استوی و امثال آن و حدیث رویت و نظیر آن را بر ظاهر حمل کرده از کتاب تجسیم
و از دیگری تشبیه توده نموده این جماعت را در بدایت این حال قدرتی بر تقریر مقاصد خود نبود آن بود اندکی قیاس
جهت آنکه مصلحت نبود بلکه بمجرد تمسک بظاهر آیات و احادیث و اکتفا نمودند تا زمان ظهور ابوالحسن اشعری که از اعاظم
تلامذه ابو علی جبائی که از علمای معتزله است بعد و قدرتی عظیم او را در محاورات علم کلام و جدال پیدا شد و او را
بزرگ از با استاد خود مخالفت ساخته شده بعد از مباحثه بسیار ترک مذهب اعتزال نموده اختیار

الأمر

مذهب اهل سنت و جماعت نموده در تقریر مقاصد آن جماعت کتابت پرداخت و بعد از بعضی تصانیف بکار آورد و بنای
هر قاعده و اصلی از اصول معتزله اصلی و قاعده وضع کرد و آن جماعت بعد از این بنام او منتسب گردیده باشعریه در میان
اهل اسلام موسوم شدند و چون جمود بر ظاهر نیست بر اکثر طباع غالب است و مطالب ظاهر بعضی اشعریه را تحت
تعلق نیز شیوع شد خلفای ائمه جور نیز در اغلب بنا بر آنکه قواعد مذهب ایشان موافق مصالح آنان بود هر طرف
طبقه بعد طبقه مذهب اشعریه در میان اهل سنت و اسلام شیوع تمام یافته اکثر علمای اسلام اشعریه بر آمدند لا
قواعد اعتزال بنا بر کفر نسبت ایشان از اصول عقلیه است اکثر بر قواعد حق نزدیکتر و بطریق ثواب اقرب است
اگر چه در ملاحظه جدو و قبایح ایشان غیر آن است و بسبب کفر ایشان را مطالعه کتب فلاسفه که بعضی خلفا
منقول از عربی نموده شده بعد اتفاق افتاد و مطالب ایشان بخصوص در عموم الهیه موافق قصد داد بر این
اکثر معتقداتش بنا بر عدم بعد شهرت در میان اهل اسلام رواجی نداشت اعراض نموده مقاصد آن قوم را
بدلایل شبیه بر مقالات و مشهورات تقریر نموده در اربعه معتزله را از مطالعه کتب حکمت قدرتی تمام و قوت
در کلام شده و اما محققین طایفه اشعریه چون بر نهج مطلع شده بنا بر آنکه هر چه در صدر اسلام معمول نبود بدعت دانسته
بعد از مطالعه کتب حکمت و تصدیق ایشان را اخطار و حرام شمردند و بعضی این جماعت مذمت حکمت در میان
اهل اسلام بنوعی شیوع یافت که عاقبت بعلمای معتزله نیز سرایت نمود و بالجمله بین عداوت حکمت در اسلام
از اشاعره ناشی شده و اگر نگفت بالحقیقه بغیر اساس شریعت و اسرار قرآن و حدیث نیست و توهم مخالفت میان
شریعت و حکمت مبنی بر جهل و عدم اطلاع است بر حقیقه هر دو و مرتو او بود که حقیقت این همه در تصانیف رسائل بعضی
ارباب انصاف گفته بتوفیق الله
از سخنان گذشته معلوم شد که کلام مخصوص بمعتزله

که قسم اخیر به واسطه آنکه مشتمل است بر تفصیل یقینیات در تحصیل معارف یقینی معتبر و موزون بصواب نسبت به طریقه
حکمت که موزون بصواب است چون مشتمل بر تحقیق و تدقیق بسیار و نیز کامل است بیان معانی کلیه و جزئیه و تصورات معقوله
و تصورات موهومیه و امور نفس الامریه و اعتباریات محضه است و مقدور جمهور اکثر مردم نیست بلکه اختصاص دارد
بآن مخصوص اخص خواص است پس واجب شد در حکمت الهی وضع طریقه دیگر که مکلف آن بر اکثر مردم آسان
بود و آن طریقه تنبیه است یعنی تصور حقایق معقوله بصور اعیان محسوسه و تبیین معانی کلیه بتعیین امور جزئیه
و این طریق را بسیار اوصیای انبیا است علما خصوصا علیهم السلام بتعلیم الهی رعایت [illegible] محققین
کاملین است ترتیب نظر عقلا مر خواص مستعدین نظر را و هر چیزی تنبیه توان فهم جمیع معانی را [illegible]
و بعضی تنبیه توان کرد [illegible] بلکه ممکن است مصدق معجزه که تصدیق الهی است [illegible]
[illegible] چنانکه در انبیا یا [illegible] تصدیق الهی چنانکه در اوصیا تنبیه آن حجت بر دیگری [illegible] پس
مقدماتی که فرا گرفته شود از معصوم بطریق تنبیه نیز از اولیات باشند و در قیاس برهانی چنانکه قیاس
برهانی افاده یقین کنند و لیکن که مؤلف باشد از مقدمات ماخوذه از معصوم افاده یقین تواند کرد با نظر به
آنکه مقدمه گفته معصوم است و هرچه گفته معصوم است حق است پس این مقدمه حق باشد لا ثبوت مقدمه از معصوم
باید که یقینی باشد و این وقتی تواند بود که رجوع معصوم کند در زمان [illegible] پس
تواند بود چه ثبوت مقدمه بر این نقد بر ممکن نبود مگر بطریق تواتر معتبر و کمتر تواند بود بلکه اگر تواتر اتفاق افتد
مقدمه ثابت شود الا طریق [illegible] ثبوت [illegible] پس این قسم کلام اخص تحصیل معارف [illegible]
گفته معصوم کلام موزون بصواب باشد و مشارک بود با طریقه حکمت در افاده یقین [illegible]
[illegible]

افاده یقین اجمالا کنند و این طریقه قدمای حکما [illegible] نقل از ایشان در احادیث ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت شده که کلامی که از ایشان ماخوذ باشد صحیح و غیر آن مفهوم و مراد ایشان کلام [illegible]
که بیان کرده شد تمام شد مطالب مقدمه و بعد از این شروع در مقصد رساله کرده شود بتوفیق الله تعالی
و چون دانسته شد که انسان مرکب است از دو جوهر یکی جسم که بدن باشد و دیگری روح که نفس ناطقه عبارت
از اوست پس مقصود در این رساله مقاله در باب بیان کرده شود انشاء الله تعالی و بعض از
از احوال در بیان اجسام بسیطه و مرکبه و بیان کیفیت ترکیب بدن از عناصر اربعه و آنچه متعلق به این مطالب باشد
که در غرض این رساله ضروری یا نافع بود و مجموع آن در فصول متعدده مبین میشود
چون رساله در شناختن چیزها است پس نخست شناختن را باید شناخت بدانکه شناختن در لغت
دریافتن در فارسی و معرفت و علم و ادراک در عربیه گاه همه به یک معنی اطلاق شوند و گاه هر یک به معنی جدا گانه
اند یک باشد هم هرگاه به یک معنی اطلاق کرده شوند آن معنی نزد علما صورت چیزی باشد که در آئینه ذهن
انسان مراد از ذهن قوه دراکه باشد که صورتهای اشیا در او حاصل تواند شد و مراد از صورت
چیزی [illegible] موافق آن شئ باشد چون صورت شخص در آینه و صورت فرس که بر دیوار
[illegible] مطلق موافقت کافی نبود بلکه موافقت در حقیقه و ذات و معنی معتبر بود پس
تشبیه صورت آینه و صورت دیوار [illegible] چه صورت فرس بر دیوار
در حقیقت فرس نیست با فرس موافق نبود بلکه در ظاهر شکل موافق بود و صورت اشیا که [illegible]
حقیقت با اشیا موافق باشد نه در ظاهر تنها [illegible] صورت اشیا در ذهن حاصل شود و اعلم

انست و چیزها که از ما غایب و دور باشد او در نفس خویش انها را مشاهده میکنیم و لیکن کنه بعض آن
اشیا در نفس ما حاصل نشود پس چیزی از انها که موافق انها باشد در ما حاصل شود و دلیل بر آنکه صور اشیا
بحقیقة در ذهن حاصل نشود شبهه عجب ظاهر است که اگر در حقیقت اشیا در ذهن حاصل شدی بایستی که ممکن بودی اشیاء
کنه و حقیقت هیچ چیز معلوم کردن و حال آنکه کنه بعضی اشیا بیقین معلوم است مثلا ما را یقین حاصل است که
که حقیقت که هر و سر در عدد شمرد [illegible] و مثال انها همین است که معلوم است و غیر آن احتمال ندارد و هیچ کردن
و غیر امور شک [illegible] مقابل مخالف نباشد و این بعد بیان مفهوم مشترک از الفاظ مذکوره را معنی مخصوص هر یک است
که گاه باشد که شناخت و معرفت گویند در دانستن چیز بسیط که اصلا مرکب نباشد و خواهند و دانش و علم
گویند و دانستن مرکبات خواهند و این اطلاق خدا شناس را شناخت و معرفت گویند و دانش و علم اطلاق
نکنند و گاه باشد که چون چیزی معلوم شده باشد و فراموش شده باشد باز دوم معلوم شود و این معلوم شده بار دوم را
شناخت و معرفت گویند و علم و دانش را ازین اطلاق کنند و ازین جهت است که خدای تعالی را علیم
گویند و عارف نگویند و معنی مخصوص ادراک است که گاه باشد ادراک گویند و دانستن جزئیات و جزئیات
خواهند و در مقابل این دانستن کلیات و مجردات را علم و نطق و عقل خوانند و این اطلاق نسبت بحیوانات
غیر انسان زیاده رکیک خوانند و ادراک در انها استعمال کنند لا علم و عقل و نطق گویند و فرق میان
علم و میان عقل و نطق آنست که علم را بمعنی اعم اطلاق کنند لا عقل و نطق بلکه بمعنی مذکور را اطلاق کنند
و بهمین معنی نطق فصل ممیز انسان است از سایر حیوانات و مراد ما در این فصل بیان احوال مفهوم
اعم است که شریک کنند در آن علم و معرفت و ادراک یعنی صورت حاصله در ذهن پس گوئیم که تصور [illegible]

زیرا که اگر

زیرا که اگر صورت چیزیست که آن چیز حاکم باشد به ایجاب و اثبات چیزی برای چیزی دیگر چنانکه زید
نویسنده است چه نویسنده را ثابت کردیم از برای زید و یا حاکم باشد بنفی و سلب از چیزی دیگر چنانکه زید
شاعر نیست چه شاعر را نفی کردیم از زید پس صورت این حکم را تصدیق خوانند و اگر آن صورت غیر
نسبت مذکوره باشد تصور گویند چون ملاحظه کردن معنی انسان بی آنکه چیزی برای او ثابت کنیم
یا سلب کنیم و گاه باشد که تصور گویند و علم بمعنی اعم خواهند و در این هنگام تصور مقابل تصدیق نباشد
تصور ساذج گویند و تحقیق تصدیق موقوف باشد بتحقق تصور ساذج چه اول تصور مفهوم زید که موضوع
الیه است و تصور مفهوم کاتب که محمول به است و تصور نسبت میان این دو یعنی زید که نسبت حکمیه است
کرده شود و حکم بر زید به ثبوت کتابت یا سلب آن توان کرد و از اینجا معلوم گشت که هر تصدیق مرکب
از مجموع تصورات حکم است و حق آنست که تصورات شروط تصدیق اند نه شطر او و هر یک از تصور
و تصدیق منقسم شود به نظری و بدیهی چه اگر حصول وی در ذهن موقوف باشد بحصول صورت علمی دیگر
سابق که در وقت تصور علم مطلوب غایب از ذهن باشد و از ذهن غافل [illegible] صورت ذهنی منقطع
بصورت علم مطلوب چنان موقوف بعدی حصول تصور بمعنی نقش [illegible] بر حصول مفهوم چهار
مجرد [illegible] بر بودن و حصول تصدیق با اینکه موجود محتاج بر عبرات بر تصدیق بر اینکه آن موجود ممکن است
این قسم علم نظری و کسبی گویند و معنی نظر و کسب که ذکر کرده شد [illegible] در اصطلاح علما ملاحظه کردن ذهن
باشد بر آن صورت علمی موقوف علیها را که افراد واسطه در مطلوب کنند بجهت حاصل شدن صورت
علمی موقوف یعنی علم حصول مطلوب و اگر حصول علم موقوف بحصول صورت علمی دیگر نباشد آن

ان علم یا ضروری بود یا نظری گویند خواه چنین که نه محتاج بصورت علم سابق که واسطه باشد نیست محتاج بتجربه و کرام
باشد مانند تجربه یا مشاهده و امثال آن و آنرا بدیهی اولی گویند مثل الکل اعظم من الجزء و مثل النقیضان لا یجتمعان
لا یرتفعان لا یجتمعان و خواه محتاج بتجربه و تکرار باشد پس اگر محتاج بتجربه باشد تجربیات گویند چون علم بخواص ادویه و اگر
محتاج بمشاهده و احساس باشد مشاهدات گویند چون تصور حرارت در آتش و تصدیق [illegible] الشمس
طالعة مضیئة و اگر محتاج بسماع از جماعتی باشد که از کثرت عقل تجویز کذب ایشان نکند متواترات گویند چون
علم بوجود مکه و مصر و وجود انبیاء و ملوک سابقه و گاه باشد که علم بدیهی موقوف باشد بر واسطه که غایب نباشد
از ذهن چون حکم باینکه اربعه زوج است که موقوف است بر انقسام بمتساویین که در وقت تصور اربعه غایب
نیست از ذهن و این قسم را قضایا قیاساتها معها خوانند و گاه باشد که موقوف بر واسطه مطلقا نباشد
و محتاج بتفکر چون تجربه و مشاهده و سماع نیز نباشد لا موقوف باشد بقوة از ذهن که آنرا حدس گویند
و این قسم را حدسیات خوانند مثل نور القمر مستفاد من الشمس که بعد از تصور اوضاع قمر با شمس که در وقت غایت
بعد که هر دو در جانب مقابل یکدیگر واقع باشند تمام نور او نمایند و در وقت غایت قرب که هر دو با هم نزدیک
از روی یک سمت هم واقع شوند اصلا نمایند و در ما بین وضعین بتدریج کم یا زیاد تر شود تا غایت بعد که غایت
قرب حدس جزم نماید که نور قمر مستفاد است از شمس و بسیار باشد که کسی تصور اوضاع مذکوره نماید
و بنابر فقدان قوت حدس جزم بحکم مذکور حاصل نشود و از آنچه بیان نظر و فکر گفتیم معلوم شد که نظر و فکر
معقوله است بجهة حصول مجهول و ظاهر است که ملاحظه شی بجهة شی دیگر فرع تصور آن شی دیگر است پس ناظر
اول تصور مطلوب نظری کند بوجهی و بعد از آن متوجه شود بسوی معلوماتی که در ذهن وی حاصل شده باشد
تا از آنجمله

تا از آنجمله واسطه را از معلوم که واسطه حصول مطلوب باشد پیدا کند تا ذهن ببرد از اشتغال
از واسطه بسوی مطلوب حاصل آید پس لابد باشد از دو حرکت اول از مطلوب بسوی واسطه دوم از واسطه
واسطه بسوی مطلوب و گاه باشد که در وقت تصور بسوی مطلوب بی آنکه حرکتی بجهة پیدا کردن واسطه کند فی الفور واسطه
ذهن گردد و انتقال بمطلوب حاصل آید پس احتیاج بمجموع حرکتین نشود و این قسم از نظر را در اصطلاح
فکر اطلاق نکنند بلکه فکر را مخصوص دارند بآنچه مجموع حرکتین در آن لازم باشد و این قسم را حدس خوانند پس
حدس بعضی از قسم فکرات که قسم از نظر است و غیر حدس است که قسم [illegible] است و چون
غایب حصول واسطه و غیر آن حسب الاتفاق نیز رسیدن لازم در شناسایی هست که باشد از ذهن پس متفاوت
دارد با نظر بعضی را این نوع از نظر باشد که اهل خلوت و عزلت از آن کشف نام نهند و عامه
این طایفه مقابل نظرش دانند و چون با مجاهده و خلوت بر وجه صحیح باشد و ذهن خالی بود از امور
محسوسه و موهومه و متوجه از معقولات نفس اگر مستعد ادراک باشد در وقت تصور مطلوب
و اطلاع بر مقدمات مناسبه او بر سبیل واقعه یا بی آنکه توجهی بدان دهد در پیدا کردن مناسبات مذکور
نباشد و فکر را اندیشه بسیار نباید و حصول مطلوب بآسانی از جهة توانند که پیدا کردن عالم
غیر از نفس مقدمه از مقدمات مطلوب را صاحب خلوت تحصیل مطالب بسیار کنند که غیر او را
در عمری حاصل نشود و گاه باشد حصول مقدمات مرتبه بی آنکه کسی در تصور مطلوب باشد روی
دهند و از آنها نتیجه علم که لازم آن مقدمات باشد حاصل شود و خواه آن نتیجه در وقت دیگر مطلوب او
باشد و خواه هرگز بخاطرش نرسیده باشد و این قسم از نظر را الهام گویند و چون علم را [illegible]

اشیاست و اشیا باز داشته و آنچه بمنزله ذوات و با احوال و صفات متعلق بذوات پس علم
منقسم بر دو قسم شد تصور که متعلق بذوات اشیاست و تصدیق که متعلق است باحوال و صفات
اشیا و مراد از آنچه بمنزله ذوات باشد نسبت که گاه باشد که مفهوم حال چیزی باشد اما مطلوب
اثبات آن حال نباشد بلکه معلوم الثبوت باشد و در این وقت الحال آنست ملاحظه آن
چیز تواند شد و اثبات حالی دیگر که معلوم الثبوت نباشد برای مخاطب آن حال ترا اگر پس حال او
بمنزله ذوات باشد که اثبات معتبر برای آن کنند مثل انسان و کاتب چه انسان ذاتست
و کاتب حال چنانکه گوئیم انسان کاتب است و توانیم که انسان را بعنوان کاتب ملاحظه کنیم
و حال دیگر برای او اثبات نمائیم چنانکه گوئیم کاتب شاعر است و مراد آن نباشد که مفهوم کاتب
شاعر است بلکه مقصود آن بود که ذات انسان متصور بعنوان کاتب شاعر است پس هرگاه که شیء
معلوم بذات باشد نه بعنوان حال از احوال گویند آن شیء معلوم بکنه است و چون معلوم بعنوان
حالی از احوال باشد گویند معلوم بوجه است و علم بوجه بکنه وجه باشد و علم بوجه ذات چون صورت شیء در ذهن
حاصل شد آن صورت را باین اعتبار که مطابق آن شیء است علم گویند و آن شیء را باین اعتبار که صورت
او در ذهن آمده مرجود ذهنی گویند و باین اعتبار که لفظ دلالت بر آن صورت کند مدلول گویند و باین اعتبار دو اکسر
که مقصود از لفظ است معنی گویند و باین اعتبار که از لفظ فهمیده شد مفهوم گویند و چون هر مفهوم
که صورت مطابق شیء است معتبر باعتبار آن شیء است که مطابق او است پس اگر مفهوم
با شیء واحد معینه باشد به حیثیتی که عقل تجویز مطابقه آن بغیر شیء نکند آن مفهوم را جزئی خوانند چون زید و عمرو مفهوم

مطابقه او با اشیاء کثیره درست باشد مفهوم را کلی و آن کثیر را افراد او خوانند چون مفهوم انسان نسبت
با زید و عمرو و بکر الی غیر ذلک و چون کلی را نسبتی گیرند با افراد او یا تمام حقیقت مطلقه افراد خود باشد یعنی که در
حقیقت هیچ فردی جزئی زاید بر آن نباشد که در حقیقت ۲ آن کلی را جنس خوانند چون
حیوان نسبت بانسان و فرس و بقر و غیر آن چه هیچ جزئی که خارج از مفهوم حیوان باشد مشترک میان این
افراد نیست بلکه جزو خارج از مفهوم حیوان جزء مختص بهر یک است چون ناطق مختص انسان است
و صاهل مختص فرس است و امثال ذلک و این تمام حقیقه مشترکه که جنس نام است لامحاله بعض حقیقه
مطلقه افراد باشد پس این بعض دیگر که جزء حقیقه مطلقه است خواه مختص یک فرد باشد چون ناطق خواه
مشترک میان افراد باشد الا جزء حقیقه مشترک باشد نه تمام حقیقه مشترکه افراد چون حساس که جزء حقیقه حیوان
است پس این قسم دوم را اگر جزء حقیقه مشترکه باشد فصل خوانند و اول را فصل قریب و دوم را فصل بعید
و اگر کلی نه تمام حقیقت افراد بود نه داخل در حقیقت افراد بلکه خارج بود از حقیقه افراد پس اگر مختص بنوعی
یک حقیقه بود از اخاصه خوانند چون مفهوم کاتب نسبت با افراد انسان و اگر شامل حقایق
بسیار باشد عرض عام گویند چون مفهوم ماشی نسبت با افراد حیوان و کلیات خمس عبارت از این
اقسام باشد و هر یک از سه قسم اول را ذاتی و هر یک از دو قسم اخیر را عرضی گویند و ذاتی لامحاله
جایز الانفکاک از آن شیء نباشد بخلاف عرضی پس اگر جایز الانفکاک باشد آن عرض را
عارض و اگر ممتنع الانفکاک باشد لازم خوانند مثال اول ضحک کتابت مر انسان را و مثال
ثانی قدرت بر امر خفیف کتابت مر انسان را تام الخلقه را چنانکه فصل قریب و بعید باشد جنس

که در حقیقت فرد دیگر داخل نبود تفاوتست در میان افراد با هر یک حقیقت باشد ... نوع خوانند چون انسان قیاس با افراد خود در تمام حقیقت مشترک باشد مطلقه یعنی هر فرد مشترک باشد میان آن فرد با سایر افراد چیزی داخل نباشد که آن چیز ... حقیقت آن کلی را جنس

جنس نیز قریب و بعید باشد چه جنس را از جنس توان بود و جنس جنس شیء جنس آن شیء باشد لا بعید و جنس
بعید نیز مراتب باشد بعید و ابعد تا منتهی شود بجنسی که آن جنس را جنس نبود و آن را
جنس الاجناس خوانند و هر جنسی که در تحت جنسی نوع باشد نسبت بوی و آن را نوع اضافی خوانند و آن
اعم باشد از نوع بمعنی مذکور که نوع حقیقی گویند و از جنس و نوع اضافی منتهی شود بجایی که جنس نباشد پس در تحت
آن نوع نبود و آن را نوع الانواع گویند و مابینهما متوسطات و ترتیب اجناس را تصاعد و ترتیب انواع را
تنازل گویند و چون مجهول تصوری باشد تحصیل علم آن از راه تصدیق نتوان کرد و اگر تصدیقی
باشد از راه تصور حاصل نتوان شد چه تصور و تصدیق در حقیقت مختلف اند و میان ایشان مناسبتی
نیست که آن یکی وسیله معرفت دیگری شود بلکه تحصیل تصدیق از تصدیق باید کرد و تحصیل تصور از تصور
و معلوم تصوری که از وی مجهول تصوری دانسته شود معرف و قول شارح خوانند و معلوم تصدیقی که از وی مجهول
تصدیقی حاصل شود حجت و قیاس گویند و مجهول تصوری اگر جزئی باشد علم آن از راه تصور حاصل
نشود چه اگر تصور بصورت همان جزئی باشد همان دانسته مجهول نیست و اگر بصورت جزئی دیگر بود البته مخالف
و مباین ذی الصوره بود و بر وی صادق نباشد و از مباین شیء شیء را نتوان دانست و اگر بصورت کلی بود پس اگر صورت
کلی بود که بر آن جزئی صادق نباشد هیچگونه مناسبتی نباشد و اگر بر آن جزئی صادق باشد لا محاله بر جزئی
دیگر نیز صادق باشد چه کلی البته مشترک میان کثیرین بود پس آن جزئی مخصوص و دانستن [illegible] بلکه طریقه
دانستن مجهول جزئی منحصر باشد بشهود و حس و اگر مجهول تصوری کلی باشد علم آن یا بجمیع
که معلوم باشد و صادق و محض بر آن حقیقت مجهوله باشد حاصل توان کرد پس اگر تمام حقیقت مطلقه [illegible]

حاصل

بوجه تمام حقیقت مجهول مجهول باشد و تمام حقیقت نیز مشترک ذاتی نتوانند بود چه حقیقت مشترک مخصوص نوع [illegible]
و عرض عام نیز نتوانند بود لعدم العلاقة بلکه جزء مختص بوی باید یا عرض مختص بوی مجموع تمام حقیقت مشترک با جزء مختص
یا با عرض مختص پس معرف شیء یا مرکب باشد از جنس و فصل یا از جنس و خاصه و یا مرکب نباشد بلکه فصل قریب
فصل
باشد و بس و یا خاصه باشد و بس و تعریف اگر بفصل قریب باشد آن تعریف را حد خوانند پس اگر جنس
قریب نیز باشد حد تام خوانند و الا حد ناقص و اگر تعریف بخاصه باشد رسم خوانند و اگر جنس قریب نیز باشد رسم تام
باشد و الا ناقص و چون از تصدیق تعبیر کنند آن عبارت را قضیه خوانند و لفظی که دال بر محکوم علیه باشد موضوع و دال
بر محکوم به را محمول و دال بر نسبت را رابطه و وجود رابطه در عبارت ضرور نیست پس اگر موجبه باشد قضیه [illegible] باشد
چون زید هو کاتب و الا ثنائیه باشد چون زید کاتب و حکم اگر ایجاب باشد قضیه موجبه باشد و اگر سلب بود
سالبه چون زید کاتب نیست پس یکی است و اگر حکم معلق نباشد بچیز دیگر قضیه را حملیه خوانند چون مثالهای
مذکور و اگر معلق باشد شرطیه گویند چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و این موجبه باشد و لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة
فاللیل موجود سالبه باشد و در قضیه شرطیه جزء اول را که معلق علیه است مقدم گویند و جزء ثانی را که معلق است
تالی خوانند و شرطیه یا متصله یا منفصله متصله آنست که حکم باتصال [illegible] در نسبت باشد و منفصله آنست چون دو مثال مذکور
باشد که حکم بمنافات یا سلب منافات میان دو نسبت باشد مثال موجبه العدد اما زوج او
فرد و سالبه لیس العدد اما زوج و اما آن منقسم بمتساویین و در شرطیه منفصله مقدم و تالی بالطبع لازم ممتاز
نباشند بلکه هر کدام که اول مذکور شود مقدم باشد و آن دیگر تالی پس توان بود که مقدم تالی و تالی مقدم شود
و مجهول [illegible] در تصدیق راجع شود بمجهول [illegible] در حکم چه تصورات [illegible] هر کدام [illegible]

واقعند در حقیقت تصدیق نیست پس هرگاه حکم بعض ثبوت محمول برای موضوع یا سلب محمول از موضوع مجهول
باشد محتاج شویم بواسطه که معلوم الثبوت برای موضوع باشد و ملزوم محمول مطلوب یا معلوم السلب
از موضوع و لازم محمول مطلوب چه هرگاه ملزوم ثابت باشد برای شیء لازم نیز البته ثابت باشد و هرگاه
لازم مسلوب باشد از شیء ملزوم نیز مسلوب باشد مثلا هرگاه تصدیق العالم حادث مجهول بود و جهل
راجع شود به ثبوت حدوث از برای عالم پس چون تغیر که مستلزم حدوث است برای عالم ثابت باشد
ثبوت حدوث نیز لازم آید و هرگاه تصدیق العالم لیس بقدیم مجهول باشد جهل راجع شود بنفی قدم
از عالم پس چون لازم قدم را که ثبات است از عالم نفی کنیم نفی قدم از عالم حاصل شود پس در هر صورت
دو قضیه حاصل شود یکی از اثبات واسطه برای موضوع مطلوب و دیگر از اثبات محمول برای واسطه مطلوب
چنانکه در صورت اولی گوئیم العالم متغیر و کل متغیر حادث قضیه مطلوب که العالم حادث باشد حاصل
شود و در صورت دوم یک قضیه از نفی واسطه از موضوع مطلوب حاصل شود و قضیه دیگر از
اثبات واسطه برای محمول مطلوب چنانکه گوئیم العالم لیس بثابت و کل قدیم ثابت پس قضیه
مطلوب که العالم لیس بقدیم است حاصل شود و در اصطلاح علما موضوع مطلوب را اصغر
گویند و محمول مطلوب را اکبر و واسطه را حد اوسط و از این دو قضیه هر کدام را که مشتمل بر اصغر باشد صغری گویند
و آن دیگر که مشتمل بر اکبر باشد کبری و مرکب این دو قضیه را بجهت آنکه از آن مرکب قضیه مطلوب لازم آید قیاس
نامند و قضیه مطلوب را که از این دو قضیه مرکب لازم آید نتیجه خوانند و چون واسطه را با موضوع و با
محمول مطلوب مقارنه لازم است و آن مقارنه مختلف به مقارنت که به چهار طریق باشد که

که واسطه

که واسطه محمول شود در موضوع محمول و گاه بر عکس این و گاه موضوع هر دو و گاه محمول هر دو و این هیئات مقارنت
اوسط با اصغر و اکبر را شکل خوانند و شکل بر چهار قسم بود چه اوسط اگر محمول اصغر باشد و موضوع اکبر
آن را شکل اول خوانند و اگر محمول هر دو باشد شکل دوم و اگر موضوع هر دو باشد شکل سیم و اگر عکس
اول بود شکل چهارم مثال شکل اول و دوم را مثالی که در دو صورت مذکور گذشت مثال
شکل سیم المتغیر عالم و کل [2] و مثال شکل چهارم المتغیر عالم و کل حادث متغیر و این اشکال اربعه — متغیر حادث
شکل اول بدیهی است الا آنکه جهت سه شکل دیگر را راجع بشکل اول کنند تا حجیت ظاهر شود و با جمله انتاج هر
سه شکل دیگر به بیان ثابت شده و تقسیم قیاس آنکه از مقارنت اوسط با اصغر و اکبر موضوعیت و محمولیت حاصل شود
قیاس اقترانی نامند و مقید بیان آنکه اگر هر دو یکی قضیه حملیه باشد اقترانی حملی گویند اگر یکی یا هر دو شرطیه باشد
[illegible] و الا مقصود و قسم دیگر باشد از قیاس که او را استثنائی خوانند و آن قیاسی باشد حاصل از ترکیب قضیه
شرطیه که قضیه مطلوب عین تالیش یا نقیض مقدمش باشد با قضیه حملیه که مشتمل باشد بر استثناء عین
مقدم باشد و در این صورت نتیجه عین تالیش بود یا بر استثناء نقیض تالی و در این صورت نتیجه نقیض مقدم
باشد بجهت آنکه [illegible] لازم و ملزوم جایز است که اخص باشد از لازم پس از اثبات ملزوم
اثبات لازم آید و نقیض مستلزم نفی لازم نبود و اثبات و نفی لازم بر عکس این باشد مثالش اگر آفتاب طالع
باشد روز موجود بود لیکن آفتاب طالع است نتیجه [2] دهد که آفتاب طالع نباشد و چون قیاس البته مرکب
از قضایای متعدده است و هر قضیه محتاج حکم یا بدیهی است یا نظری و اگر نظری باشد یا منتهی باشد بقیاس دیگر
و لابد منتهی شود به بدیهیات و الا اصول علم ممتنع شود و حکم در هر قضیه اگر بدیهی شود و یا ثابت شود بمقدمات

پس روز موجود است و یا گوئیم لکن روز موجود نیست نتیجه دهد

بعد والا غیر یقینی
بر همه یقینی ۲ هر قیاسی که جمیع مقدماتش یقینی بود آن را برهان گویند و آن عمده باشد در تحصیل اعتقادات
حقه و ازاله شبهات باطله و اگر جمیع یقینی نبود منقسم شود بجنسی که مرکب از مشهورات و مخیلات یا از مقبولات
بحسب ظن یا شعری از مخیلات و مغالطی از وهمیات کاذبه یا از مقدمات باطله شبیه بحق و هر کدام را غرضی
از اغراض بکار آید لا در تحصیل عقاید الا انه معتبر نباشند این بود آنچه از احوال علم درین رساله مقصود
بود در تفصیل اگرچه طول واقع شد اما خلاصه علم منطق با وجیز تقریرات و اوضح تحریرات وارد
در میان شد اگر غرض آن نیست که مطالعه کننده این رساله بمطالعه این قصد منطقی شود الا اگر
کسی خواهد بیشتر از این دعاوی احوال اطلاع بر این قدر از اصطلاحات منطق ضرور است و می باید دانست
که نسبت علم منطق بعقل برهان نسبت علم عروضیست بعقل وزن شعر چنانکه صاحب سلیقه موزون
از علم عروض مستغنی است صاحب طبع سلیم مستقیم نیز بتطبیق برهان بر قوانین منطق محتاج نیست
مگر در ارشاد دیگری و در ازاله شبهتی که عارض شود از خیالات دیگری   از مقاله اول از باب اول
در شناختن جوهر و عرض موجودات عالم بر دو گونه اند یکی جوهر و دیگری عرض چه اگر موجود خود سر موجود
باشد نه بتبعیت وجود دیگری چون ذات جسم از امور موجود قائم بذات گویند و جوهر نام اوست و اگر
و امثال خود سر موجود نباشد بلکه بتبعیت دیگری موجود باشد چون رنگ لاله و بوی گل آن موجود قائم بغیر
باشد و موجود قائم بغیر بر دو گونه است یکی آنکه بغیر مستغنی و امثال او باشد که اگر او از ان غیر جدا
زایل شود چیزی برای او بنا بر آن غیر زایل شود چون سپاهی نسبت بجسم و این قسم است که عرض
نام اوست دوم آنکه غیر او مستغنی از او نباشد بالمعنی المذکور و این قسم را صورت خوانند چون
نطفه از

نطفه که بسبب جسم نطفه چه اگر صورت نطفگی از جسم نطفه زایل شود و صورت انسانی مثلا بجای او بیاید
جسم نطفه لامحاله زایل شود و فاسد شود و قیام بغیر بمعنی اعم را حلول گویند و آن غیر را محل و قائم
بدو را حال و خصوص محل عرض را موضوع گویند و محل صورت ماده و مطلق محل اعم از هر دو باشد
و جوهر پنج گونه است یکی عقل و آن جوهر است مجرد از ماده هم بحسب ذات و هم بحسب فعل
و مراد از ماده درینجا موضع قابل اشاره حسی است و مراد از مجرد بودن از ماده بحسب ذات آنست که اشاره
بذات او نتوان کرد و گفت اینجاست یا آنجا و مراد از مجرد بودن از ماده بحسب فعل آنست که در صدور فعل از او محتاج
نباشد بالت و جارحه و مانند آن دوم نفس و آن جوهر است مجرد بحسب ذات نه بحسب فعل
یعنی اشاره بذات او نتوان کرد اما در صدور فعل محتاج بالت باشد مثالش روح انسانی سوم
جسم و آن صورت بحسب ... بحسب ذات و ماهیت جوهر است که در او سه بعد باشد دراز که آن را
طول گویند و پهنا که آن را عرض گویند و ستبری که آن را عمق گویند و حکما از این معنی تعبیر کنند بقابل الابعاد الثلث
و مراد از ابعاد ثلاثه ۲ مجموع سه خط است که راست بر هم کرد بر یک موضع گذشته باشد و میان هر دو خط زاویه قائمه پیدا
شود و مراد از زاویه قائمه یکی از چهار زاویه است که از راست گذشتن دو خط بر یکدیگر پیدا شود
و از آن خطوط ثلاثه خطی که اول فرض کرده شود طول خوانند و خط دوم را عرض و سیوم را عمق و ابعاد
ثلثه را امتدادات ثلثه نیز گویند و مراد از طول معنی عرفی نیست بلکه مراد امتدادیست که اول اعتبار
کرده شود چه سبب باشد که هیچ جانب جسم از جانب دیگر دراز تر نباشد و این سه قسم از جوهر
در وجود از هم ممتاز باشند و دو قسم اینها از هم جدا نشوند و آن هر دو جزو جسم باشند یکی اصل جسم است

که ماده هیولا گویند و دیگری را صورت جسمیه و بر آنکه ماده هیولا و اصل چیز را گویند با آنکه ماده موضوع صنعت
صانع باشد که محل تصرف در وی نماید و اثر صنع خود را در او ظاهر سازد چنانکه چوب را ماده تخت و سریر است
و چوب پاره ماده چوب تیر و خانه اجسام ترکیبی صنعتی چیزی را ماده و اصل این اجسام گردانیده که موضوع
صنعت صانع باشند و [illegible] باشد و از فرض این اجسام [illegible] عبارت از آن باشد که بحسب اراده
تامه از منتهی که مقتضی حکمت کامله باشد در پاره ماده کلیه ظاهر شود در شک نیست که بعضی از اجسام ماده
بعضی دیگر شوند چنانکه نطفه حیوان و غذا ماده نطفه و عناصر ماده غذا و همچنین ماده عناصر جسم مطلق الا ماده جسم
مطلق هیچ یک نتوانند بود چه در آن مطلق چیز نیست بلکه ماده جسم مطلق چیزی باشد که جسم باشد و از اجسام
لوازم آنند و ماده المواد گویند و نزد اکثر اهل کلام [illegible] متقدمین بر زبان اسلام ماده جسم مطلق اجزاء لایتجزی است
که هیچ جزوی از آن اجزا قابل قسمت نباشد نه بحسب خارج و نه بحسب ذهن و قسمت خارجی آنست که جزوی
از جزو دیگر جدا شود و قسمت ذهنی آنکه جدا نشود بلکه ذهن در وی فرض تواند کرد جزوی که غیر جزو دیگر باشد و در اشاره از جزو دیگر
بعضی اشاره باشد حسی [illegible] اشاره بآن دیگر باشد و هر جزوی از آن اجزا را جزو لایتجزی و جوهر فرد نیز گویند جمهور
حکما و محققین متکلمین این مذهب را باطل دانسته اند و ادله و براهین بسیار بر ابطال جزو لایتجزی
اقامت نموده اند و ظهور آن بمرتبه رسیده که در ازمنه متاخره بطلان جزو از مقررات و مسلمات اکثر اهل
اسلام است و از جمله ادله [illegible] بطلان جزو [illegible] باشد آنست که متحیز بالذات و قابل اشاره
باستقلال البته [illegible] مغایر [illegible] است از [illegible] جهت [illegible]
غیر [illegible] جهت [illegible] جهت [illegible] پس [illegible] جزو [illegible] بحسب اشاره و مایحاذی

در حسی متحیز بالذات محقق است و از آنکه ماده در بیان انتهای ماده المواد تقریر کردیم متفطن توان شد که جزو
لایتجزی بر تقریری که متحقق توان شد ماده المواد نمیتواند بود چه ماده المواد باید که متعین بهیچ تعیین نباشد تا با جمیع
تعینات جمع تواند شد و اگر گویند که تواند بود که در وقت جمع شدن با تعینی دیگر تعین اولش زایل شود و با آن
تعین باز زایل شود و با آن تعین دیگر جمع شود چنانکه تعین نطفه با تعین حیوانات متبدل شد و از در تعین
غذا با تعین نطفه [illegible] ذلک من الاجسام التی تقع المواد للاجسام الاخر گوییم پس او با تعین خود ماده المواد
نیست بلکه بی تعین ماده المواد بود پس ثابت شد که ماده المواد متعین بهیچ تعین نتواند بود و حال
آنکه اجزای لایتجزی متعین است و لا اقل بتعین وحدت و کثرت پس ماده المواد نتواند بود
و از آنکه گفتیم بطلان مذهب ذیمقراطیس نیز لازم آید چه مذهب وی آنست که ماده المواد اجسام صغار صلبه است
که در نهایت صغر و صلابت قابل قسمت خارجی نباشد لاکن قابل قسمت ذهنی باشد و بعضی جدا کنند
از اجزای لایتجزی [illegible] و وجه بطلانش ظاهر است چه تعین او ظاهرتر است از تعین اجزای لایتجزی کما لا یخفی و مذهب
شیخ اشراق از حکمای اسلام آنست که ماده المواد جسم مطلق است نه جزو او و حکیم کامل خواجه نصیر الدین
قدس سره در کتاب تجرید الکلام این مذهب را اختیار کرده و مشهور آنست که مذهب افلاطون
نیز این است و این مذهب ضعیف است چه جسم مطلق متعین است لا محاله بقابلیت ابعاد و اگر صاحب
این مذهب تعین جسم مطلق را [illegible] منع نماید و این تعین را مخصوص جسم [illegible] نطفه خواهد
چه [illegible] ابعاد [illegible] جسم مطلق گردانیده خواهد بود ظاهر است که مطلق تعین بقابلیت [illegible] است
میان انواع جسم و اعتبار تعین [illegible] جسم مطلق بقابلیت ابعاد مقدم خواهد بود بر اعتبار تعین

مطلق تعین در تحت خصوصیت نوعی پس آنچه صاحب این مذهب جسم تام گفته هیولی اولی خواهد بود و آنچه جسم مطلق
خواهد شد و بعد از آن انواع دیگر چه مراد از جسم مطلق نیست مگر هیولی متعین به قابلیت ابعاد و حجم و دیگر
نیز در ابطال این مذهب بحث است که در حواشی تجرید بیان کرده‌ایم و صاحب این مذهب را کتابی نیست در مذهب او
پس معلم ثانی ابونصر محقق بعد از ثانی رئیس الحکماء الاسلامیه شیخ ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی قدس
سره در شرح اشارات و سایر حکماء اسلام و جمهور مشائین آنست که مادة المواد جزو جسم مطلق است
و متعین به هیچ تعین در حد ذات خود نیست بلکه تعین او عین قابلیت همه تعینهاست و فعلیتش محض
قوة قبول همه صور است و اول تعینی که پیش صورتی که قبول کند تعین قابل الابعاد الثلثه است که صورت
جسمیه عبارت از اوست و جزو دیگر است از جسم مطلق و جسم مطلق مرکب از جزو مادی که هیولای اولی
است و از جزو صوری که صورت جسمیه است و این مذهب صحیح است و توهم مردم که قول به هیولی مستلزم قدم
عالمست باطل است چه دانستی که قول به هیولی بمعنی مادة المواد مذهب جمیع حکماست و خلاف در اصل قدم
هیولی است نه در مفهوم هیولی و اگر کسی توهم کند که قائل شدن به مادة المواد مطلقا مستلزم قدم عالمست به سبب
آنکه لازم شود که مادة المواد مصنوع نباشد پس قدیم باشد این توهم نیز باطل است چه لزوم عدم مصنوعیت
مادة المواد از ماده دیگر مسلم است و از این عدم مصنوعیت مطلق لازم نیاید اما لزوم عدم مصنوعیت بمعنی
عدم مخلوقیت او اصلا مسلم نیست چه گاه باشد که مصنوع گویند و مخلوق از ماده خواهند و گاه باشد که
مصنوع گویند و مخلوق مطلق خواهند و معنی اول اخص است از معنی عام و از نفی اخص نفی اعم لازم نیاید و هر گاه
مصنوع بمعنی اخص اطلاق کنند مقابل او مبدع گویند و همه علما متفق اند که مخلوقات باری تعالی بر دو گونه

بر دو گونه اند مصنوع و مبدع و هر دو مصنوع بمعنی اعم اند و لا عرض بر سه گونه است چه اگر در مفهوم او قبول قسمت
معتبر است او را کم خوانند و اگر نسبت بغیر معتبر است عرض اضافی و عرض نسبتی نیز گویند و اگر در مفهومش نه
قسمت معتبر است و نه نسبت کیف خوانند اما کم عبارت از قدر و اندازه اشیاست و قسمی که او را
واقع شود از خاصیت اوست چه هر شی تا قدر و اندازه او معتبر نشود فرض قسمت در وی متصور نباشد پس قسمت
بالذات بر او واقع شود و به تبعیت او بر موضوع او و قسمت چنانکه گذشت بر دو گونه است قسمت خارجی
که انفکاکی خاصه هیولی است لا بسبب کم و دوم بر دو گونه است متصل و منفصل کم متصل آنست که میان
هر دو قسمت که در او فرض کنی حدی باشد مشترک میان هر دو یعنی که چون حدی فرض کنی نهایت یکی
بعینه همان حد بدایت دیگری باشد مانند خطی که فرض کنی قسمت او را بر نصف و ذراع چه نقطه که در نصف
ذراع فرض کنی آن نقطه بعینها نهایت نصفی باشد و بدایت نصف دیگری و اینرا که متصل را مقدار خوانند و کم
منفصل آنست که نه این چنین باشد و آنرا عدد خوانند مثلا میان دو و سه که هر جزو ربع لا حدی
نیست که مشترک میان هر دو جزو باشد چه ثالث که نهایت دو است بدایت سه نیست و ثالث
که بدایت سه است نهایت دو نیست و کم متصل بر دو قسمت قار الذات و غیر قار الذات قار الذات
آنست که جمیع اجزاء مفروضه وی با هم در یک آن موجود باشند چون مقدار یک ذراع چه مجموع
اجزائی که در او فرض کنی چون نصف و ثلث و ربع و غیر آن همه در یک آن با هم موجودند و غیر قار آن
است که هر دو جزو که در او فرض کنی با هم یکبار موجود نتوانند بود بلکه تا یک جزو مفروض او معدوم
نشود جزو دیگر موجود نتواند شد چون مقدار زمان چه جزو از زمان که موجود است تا معدوم نگردد

گویند و قسمت ذهنی که فرضی خوانند
آنچه خاصه کم است قسمت فرضی است
و قسمت انفکاکیه خاصه

معدوم شود جزء دیگر که بعد از اوست موجود نشود لذا شده و مقدار متصل بالذات عارض شود لذا شده کمیت جسم را
چه بودی که در تعریف جسم معتبر است همین مقدار متصل است و عارض غیر جسم اگر شود بتبعیت
جسم باشد مثلا اگر جامه متصف بمقدار شود گویند فلان جامه یک شبر است بسبب این باشد
که جسمی که محل اوست یک شبر باشد پس اگر مقدار مجموع طول و عرض و عمق جسم را با هم ملاحظه کنند
آن مجموع مقدار را جسم تعلیمی گویند و لفظ جسم مشترک شود میان جسم مشهور که قسم جوهر است
و میان این قسم از مقدار و تمیز لفظی میان این دو معنی آن باشد که این جسم را تعلیمی گویند و آن
جسم طبیعی جوهر است معروض جسم تعلیمی و جسم تعلیمی عرض است عارض جسم طبیعی و اگر
مجموع دو بعد جسم را با هم شمرده بدون بعد سیم ملاحظه کنند مثلا طول و عرض را با هم بدون عمق
منظور دارند و عمق را بعد منتفی شمارند آن مجموع دو بعد را با هم سطح خوانند و اگر یک بعد را تنها ملاحظه نمایند
و دو بعد دیگر را منتفی فرض کنند آن را خط خوانند پس خط اطراف و کنار و منتهای سطح است و سطح اطراف و کنار و منتهای جسم
تعلیمی و جسم تعلیمی مجموع مقدار جسم طبیعی باشد و بعد واحد خطی هرگاه منتهی باشد اطراف و نهایت
آن را نقطه خوانند پس نقطه لامحاله از جنس مقدار نباشد و قابل قسمت نبود با آنکه قابل اشاره حسی
بود و نقطه شریک بود با جزء لایتجزی در عدم قبول انقسام و ممتاز بود در عرضیت و عدم استقلال
جزء لایتجزی دلالت بر بطلان در وجود و سبب همین است که نقطه موجود و متمیز از بعد بود دلیلی که دلالت کند بر بطلان آن ذکر کنند و اما کیف
عرضیست که نه قابل قسمت باشد و نه نسبت چون سفیدی و سیاهی و حرارت و برودت و سبکی
و سنگینی و امثال آن از جمله کیف هر چه مختص باشد بذوات النفس از انسان و حیوان آنها را

بکیفیات

بکیفیات نفسانیه خوانند چون علم و قدرت و اراده و امثال آن و هر چه یکی از حواس پنجگانه ادراک
تواند کرد کیفیات محسوسه خوانند چون الوان و روایح و طعوم و امثال آن و اقسام دیگر نیز باعتبار شده
و اما عرض اضافی عرضیست که در مفهومش نسبت بغیر معتبر باشد پس اگر آن غیر زمان باشد از آن متی خوانند
یعنی کی بودن و مفهومش نسبت جسم است بزمان و اگر مکان باشد این خوانند یعنی کجا بودن و مفهومش
نسبت جسم است بمکان و بسبب اجزای جسم باشد با اجسام دیگر از آن وضع خوانند و مفهومش نسبت
اجزای جسم است بعضی با بعضی و نسبت مجموع با اجسام دیگر غیر این جسم یعنی نسبت دادن جسم بطریقی که
که جزء سرش بر بالای فلان جزء است یا مثلا بعضی او با بعضی او از آنجا این نسبت دادن بجسم گونه
جسم دیگر است یا مثل اوست و امثال این و اگر آن غیر تاثیر باشد از تاثیر کردن و تغییر باشد از آن فعل خوانند
و مفهومش تاثیر کردن جسم باشد بتدریج در جسم دیگر چون گرم کردن آتش مر آب را و اگر قبول تاثیر کردن بتدریج از غیر
انفعال خوانند چون گرم شدن آب از آتش و اگر آن نسبت احاطه کردن و گرد آمدن چیزی باشد بر تمام
جسم را از آن ملک خوانند و جده نیز گویند و مفهومش هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب احاطه چیزی دیگر
باو مثل هیئات قبا پوشیدن و دستار بستن و امثال آن و بعضی از مفهوم جده و ملک احاطه را از لوازم
نخوانند بلکه ملک بودن و صاحب بودن و بالجمله جایز بودن که بلفظ نسبت دهند اعتبار کنند
شدن خواه محیط باشد و خواه نه پس بنا بر آنکه جسم مجرد [illegible] حاصل شود نزد قدما ملک باشد
و حال آنکه احاطه فقط بجزء ملکی نیست و اگر آن نسبت غیر نسبتهای مذکوره باشد و بالجمله خصوصی مفهوم او را آن
نسبت معتبر نباشد از آن اضافه خوانند پس عرض اضافی چیزی دیگر باشد و اضافه چیزی دیگر مفهومش

بعضی چیز است بحیثیتی که تصور او با تصور چیزی دیگر باشد و بدون آن دیگر متعقل نشود چون مفهوم ابوت
و بنوت چه تصور پدر بی تصور پسر و همچنین تصور پسر بی تصور پدر ممکن نشود و مجموع این اقسام مقولات
عرض اضافی را با قسم غیر اضافی و قسم جوهر مقولات عشر خوانند نه مقوله عرض باشد و یکی جوهر
و اطلاق مقوله بر جنس عالیه کنند و جمیع موجودات عالم امکان بحسب ذاتیات منحصر در این اجناس عالیه شوند
و در میان ممکنات جنسی که نه یکی از اینها باشد و نه داخل در یکی از اینها متصور نشود

از ابواب اول از مقاله اولی در اثبات صور نوعیه و بیان اختلاف اجسام و آنست که جسم مرکب است
از ماده و صورت جسمیه اما صورت جسمیه در همه اجسام یکی است بحسب نوع و صورت جسمیه هیچ جسمی مخالف نبود
در حقیقت با صورت جسمی دیگر چه حقیقت صورت جسمیه جوهری باشد متعین نه بقبول ابعاد این جوهر
قابل ابعاد و بحیثیت جوهریت و قبول ابعاد در همه اجسام یکی باشد و اختلاف اجسام با همه در اموری
باشد بیرون از حقیقت جوهر قابل ابعاد و ماده در جمیع اجسام یکی نبود بلکه در بعضی از اجسام واحد بود
و در بعضی مختلف چنانکه بیان آن بیاید و مجرد این سبب اختلاف نوعی جسم نشود چه ماده بالقوه صرف و قابل
محض است و متعین بهیچ تعیین نیست چنانکه اشاره بآن شد و جسم لامحاله بالفعل متعین است
پس بمحض اختلاف جزء بالقوه با وجود وحدت جزء متعین بالفعل جسم مختلف نتواند شد و حال آنکه
اجسام مختلفند در آثار و اقتضا چه اثر و اقتضای جسمی مخالف و ضد اثر و اقتضای جسم دیگر باشد
چنانکه ظاهر است در آب و آتش چه آب اثرش تبرید است و اقتضایش میل بپستی و آتش
اثرش گرم کردن است و اقتضایش میل ببالا و همچنین سایر اجسام پس ناچار است در جسم

از اجزا

از اجزاء دیگر که سبب اختلاف اجسام باشد در آثار و بسبب این جزو اجسام در حقیقت هر جسمی جزوی داخل
در او باید باشد که در حقیقت جسمی دیگر داخل نباشد و معنی اختلاف ذاتی همین است چنانکه در فصل تحقیق
اشاره بآن شده و آن جزو دیگر را بسبب آنکه جسم بانضمام آن نوعی شود از انواع مختلف صورت نوعیه خوانند
و بسبب آنکه مبدء حرکت و سکون و سایر آثار جسم است طبیعت گویند و بالجمله جسم مختلف و متنوع
شود بسبب صور نوعیه مختلف بانواع مختلفه و همین سبب جسم مطلق را با آنکه در صورت ذات خود
و ماهیت عارض شود که جنسی گردد مر انواع مختلفه اجسام را و این سبب استعداد است و حاصل
است مر ماده را بحسب صورتی بعد صورتی و اول اختلافی که حاصل شود اختلاف جسم است بفلکی
بودن و عنصری بودن چه اگر جسم قابل آن باشد که با جسمی دیگر [illegible] ممتزج شود بحیثیتی که هیئت ترکیب
شکسته شود و از مجموع حیثیتی متوسط حاصل شود و بعبارت دیگر اگر آن جسم قابل آن باشد که صورت نوعیه
نابود گردد و صورت نوعیه دیگر در او حاصل آید آن جسم را عنصری گویند والا فلکی و دیگر اختلاف بساطت
و ترکیب است چه اگر جسم جمع نیامده باشد از اجسام که هر یک متعین بصورت نوعیه علیحده باشند
و بعبارت دیگر جسم متعین شده باشد بصورت نوعیه و هر جزوی که در آن جسم فرض کنند با کل آن
جسم در همین صورت نوعیه شریک باشند آن جسم را بسیط گویند مانند آب و آتش و غیر آن
و اگر نه چنین باشد بلکه مجتمع از اجسام مختلفة الصور باشد و با هر جزوی که در او فرض کنی در صورت نوعیه
با کل مشارک نبود اگرچه بسیاری از اجزا مشارک باشند و آن جسم را مرکب خوانند مانند بدن حیوان
و مانند لعل و یاقوت و غیر آن مثلا یاقوت اگرچه اکثر اجزائی که در او فرض کنند با کل در صورت یاقوتیه

نوعی مختلف شوند چه بر بنای تقریر

آن جسم را عنصری گویند والا فلکی

مجتمع

باقوة مشارکست لا تتجزی بالاخره منتهی شود بعضی برآنند که هیچ یک از آن در صورت با قوة شرکت نیست و جسم
بسیط هرگاه مانعی قاسری با او نباشد واقع به شکل کره باشد و مراد از کره جسمی است مستدیر و جسم او
الا استداره مانند کره چه کرویت مناسب است با بساطت بسبب آنکه در طبع بسیط اختلاف
نبود و در شکل کره نیز امور مختلف یافت نشود چه شکل جسم عبارت است از هیئتی که
عارض شود بسبب احاطه اطراف جسم به جسم و هرگاه اطراف جسم متعدد و مختلف نباشد
هیئات حاصل شود بسبب آن نیز مختلف نتواند شد و اطراف جسم کره نیست مگر سطح واحد
مستدیر و هر جسم غیر کره اطرافش لا محاله مختلف و متعدد باشد بعضی که اطرافش سطحی است و اطراف دیگر
خطوط و نقطه با سطح دیگر چنانکه در اشکال مضلعه که مثلث و مربع و نظایر آن باشد و در جسم غیر مضلع که
که مستدیر باشد اما استداره اش مانند استداره کره نباشد چون بیضه اگرچه پیش از یک سطح یافت
نشود اما آن یک سطح در استداره مختلف باشد چنانکه پوشیده نیست پس در وی نیز اختلافات
شود و مقتضای طبیعت بسیط نتواند بود و کره بر دو گونه باشد مجوف و مصمت و در کره مجوف لا محاله
دو سطح یافت شود یکی را که از بیرون است سطح محدب و دیگری که از درون باشد سطح مقعر خوانند
و این دو سطح گاه باهم متوازی باشند و گاه غیر متوازی و مراد از توازی بعد دو چیز است باهم که
در جمیع اجزا با هم مساوی باشند و در کره مصمت یافت نشود مگر یک سطح که از بیرون با او محیط باشد

در بیان اجسام فلکیه و احوال وی بدانکه اجسام فلکیه هرچند از انها باشند کواکب گویند
و غیر از انها را نیز فلک نامند و ما ابتدا به ذکر کواکب کنیم زیرا که حال کواکب که محسوس است علم به احوال

افلاک

افلاک حاصل توان کرد و الا از احوال دوار آن فلکیات نتیجه ای بعید پس گوییم بدانکه از کواکب بعضی
کواکب را که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشند سیاره خوانند چه هر یک سیری
و حرکتی علیحده دارند و نسبت بهم مختلف شوند گاهی باهم آیند و گاهی دیگر از هم دور شوند و گاه سریع و گاه بطیء باشند و گاه
و گاه از پیش در رو و گاه متحیر شوند و مریخ کواکب از انها را که غیر شمس و قمر باشند حالی دیگر روی دهد که گاهی
سبب انها را متحیره گویند و آن چنان باشد که گاهی چنان نماید که از آن سمتی که حرکت ایشان است
رجوع کنند و در این وقت ایشان را راجع گویند و گاه چنان نماید که چند روز در یک موضع ایستاده باشند
و اصلا حرکت نکنند و در این وقت انها را مقیم گویند و در غیر این دو حالت که به سمت حرکت مخصوص
خود باشند مستقیم خوانند و این حالات ثلث را رجعت و اقامت و استقامت خوانند و جمیع کواکب
کواکب غیر این هفت که گویا بنابر بطوء حرکت ایشان و با ثبات اوضاع ایشان با یکدیگر ثوابت
خوانند و همه با هم در حرکت به جهة حرکت موافق باشند و کواکب ثوابت از کثرت بحدی است که احصای
آن ممکن نیست و از آن جمله یکهزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و مواضع انها را از فلک
تعیین نموده اند و این کواکب را از جهت کواکب مرصوده خوانند و بجهة تعیین مواضع انها چهل و هشت
صورت توهم نموده اند چنانکه بعضی از این کواکب بر نفس این صور واقع شوند و بعضی بر خطوطی که صور از آن
خطوط متوهم شده اند و با در میان آن خطوط و انها را کواکب داخل صور خوانند و چون خواهند
که از این کواکب خبر دهند گویند که کوکبی که بر سر فلان صورت است یا بر دست راست یا بر پای چپ
او است و بعضی بیرون از این صور واقع باشند و انها را کواکب خارج الصور خوانند و چون از این کواکب

[illegible]

کواکب خبر دهند گویند اگر کوکب بتقریب پای چپ فلان صورتست یا بتقریب ذنب فلان صورت و بر این
قیاس این جمع بعد از احوال کواکب و افلاک بر هر که نه بعد کلی و جزئی فلک آن بود که یکی از حرکات تسعه
و حرکت یومیه و حرکت ثوابت و حرکات کواکب سبعه سیاره است با و تمام شود و فلک جزئی آن بود
که او تنها یکی از حرکات تسعه تمام نشود بلکه چند فلک باید که با هم ضم شوند تا منضبط یکی از حرکات از آنها حاصل
شود و فلک کلی منفرد باشد و مرکب منفرد آن بود که یک فلک تنها یکی از حرکات را ضبط نماید و مرکب
آن بود که چند فلک با هم منضم شوند تا منضبط یکی از آن حرکات شوند و حرکات تسعه نیز دو گونه بسیط
و مرکب بسیط آن بود که در ازمنه متساویه مسافات متساویه قطع کند و او را مستویه نیز گویند و آن
حرکت یومیه و حرکت ثوابت باشد و مرکب آن بود که نه این چنین باشد و او را مختلفه نیز گویند
و آن حرکات سبعه سیاره باشد و لهذا بجهت فلک هر یک از حرکتین اولیین منفرد باشد و فلک هر یک
از حرکات سبعه سیاره مرکب و مجموع افلاک کلیه در مشهور نه است بعدد حرکات و مجموع نه
حرکت مختلف باشد لهذا هفت از کواکب هر یک نه و یکی از ثوابت دیگر که مجموع کواکب در او مرکوزند
و بجهت هر یک حرکتی دیگر که علی حده اثبات کرده اند و بعضی تجویز نموده اند که بجهت حرکت مشترکه محرکی علی حده
نباشد بلکه نفس متعلق بمجموع من حیث المجموع باشد که مبدء حرکت مشترکه باشد و نفس علی حده بهر یک متعلق
باشد که مبدء حرکت خاصه شود و بنا بر این توان بود که عدد افلاک کلیه بیش از هشت نبود و اول
افلاک کلیه بنا بر مشهور بحسب ترتیب طبیعی افلاک فلک اعظم است و فلک الافلاک و فلک اطلس
نیز گویند و او مشتمل است بر جمیع افلاک بلکه بر مجموع عالم جسمانی و او کره ایست متوازی السطحین مرکز

مرکز او

مرکز او مرکز زمین بلکه مرکز عالم و در وی هیچ کوکب نیست و بعد سطح مقعر او از مرکز زمین که نصف قطر اوست بتقریب
سطح محدب فلک ثوابت و مماس اوست موازی سی و سه هزار هزار بار و پانصد و بیست و چهار هزار و
شصت و نه فرسخ تقریبا که لهذا بعد از سطح محدب او را بجز خدا ارباب کشف ندانند چه او را کوکبی نیست تا بواسطه
آن استعلام بعد وی توان کرد و ابعد سطح محدب او لا محاله متناهیست چه عدم تناهی ابعاد چنانکه ببرهان ممتنع است و در ورای
او هیچ چیز نیست بسبب آنکه او را بالا نیست که چیزی در او توان بود بلکه منتهی است بعدم مطلق و عدم
گونه بود عدم مقدر و عدم مطلق عدم مقدر چون فضای درون کوزه که فرض کنی که در او آب و هوا نباشد
مقدر باشد بحجم کوزه محاط باشد باطراف کوزه و کوزه اگر بزرگتر فرض شود فضا بیشتر و اگر کوچکتر باشد کمتر
قسم عدم را خلا و چون چیزی در او بود ملا گویند و عدم مطلق آنکه بعد یا آنکه چیزی در او نبود تقدیر کردن
کنند و آنکه مشهور است که فوق فلک اعظم نه ملاست و نه خلا بدین معنی وارد است و حرکت این فلک
چه قریب شصت و چهار ثانیه که قریب بیست هزار بار هزار فرسخ است تمام کند و حرکتش از مشرق
باشد بمغرب و جمیع افلاک بحرکت او متحرک باشند بر سبیل تبعیت با آنکه خود حرکتی بر خلاف جهت حرکت
او داشته باشند و این جایز بود چه حرکتی بالذات و دیگر بالعرض چنانکه مورچه بر روی آسیا حرکت کند از
بر خلاف جهت حرکت و هر طلوع و غروب کواکب بدین حرکت باشد و بسبب طلوع و غروب کواکب آن
بود که زمین مرکز ارض مرکز جمیع افلاک کلیه است زمین جرم کثیف است و در واقع مرکز جمیع
افلاک چه مرکز زمین مرکز جمیع افلاک کلیه است و بدین سبب قریب نصف فلک در زیر زمین
باشد و نصف دیگر بر بالای زمین پس چون کوکب در زیر زمین باشد زمین حاجب شود میان او و بصر ما

غیر مرئی باشد و چون بر بالای زمین آید مرئی شود و دایره فاصله باشد میان نصف مرئی و نصف غیر مرئی
او را افق خوانند و بسبب اختلاف بلاد نصف مرئی و غیر مرئی مختلف شود و آفاق مختلف گردد و ازمنه طلوع
و غروب کواکب در تقدیم و تأخیر اختلاف پیدا کند و دو قطب افق دو نقطه سمت الراس و سمت القدم
باشد یعنی دو طرف خط مستقامت قامت شخص از دو جانب بفلک منتهی شود و مراد از قطب دایره
دو نقطه است بر کره از دو طرف مقابل دایره که بعد هر یک از ان دو نقطه باطراف آن دایره برابر باشد
و اگر آن دایره عظیمه بود یعنی بر مرکز کره گذشته باشد بعد هر یک از ان دایره با بعد نقطه دیگر از دایره نیز برابر باشد
و دو قطب کره دو نقطه باشد بر دو جانب کره که چون کره متحرک باشد ان دو نقطه البته ساکن باشد و در وقت حرکت
کره هیچ نقطه بران کره و رای دو قطب ساکن نماند بلی دو قطب کره و دایره نیز باشد و در سمت حرکت کره عظیمه باشد
خواه دایره عظیمه باشد و خواه نه و هر دایره که بر مرکز کره نگذشته باشد آنرا صغیره خوانند و عظیمه که بر سمت کره باشد آنرا
منطقه آن کره خوانند و منطقه فلک اعظم را معدل النهار گویند و شان این دایره بسبب حس چنان باشد که از
نقطه مشرق روز و روز بر آید و نقطه مغرب فرو رود و گذرد و در زیر زمین باز بنقطه مشرق پیوندد و دو قطب این
دایره دو قطب فلک اعظم بود و آن دو قطب بود یکی نزدیک ستاره جدی که علامت قبله اهل عراق است
و آنرا قطب شمالی گویند و دیگر مقابل او بود و آنرا قطب جنوبی گویند و در اکثر آفاق قطب جنوبی در زیر زمین است
بقدر آنکه قطب شمالی از زمین مرتفع است و در بلدی که معدل النهار بر سمت راس آن بلد گذرد
دو قطب معدل بر افق واقع باشند و موضعی را که معدل بر سمت راس آن بلد گذرد خط استوا خوانند
و هر موضعی که از خط استوا بطرف جنوب واقع باشد قطب جنوبی در آن موضع مرتفع و قطب شمالی منخفض

منخفض

منخفض باشد بر این قیاس احوال جمیع آفاق معلوم توان کرد و در موضعی که قطب معدل بر سمت الراس باشد افق بر موضع
معدل النهار با هم منطبق شوند و آفتاب شش ماه بحرکت یومی طلوع و غروب نکند بلکه چون آفتاب شش ماه در طرف
شمالی است از معدل شش ماه دیگر در طرف جنوب چنانکه بیاید پس اگر آن قطب که بر سمت راس واقع است قطب
شمالی باشد شش ماه که آفتاب در بروج شمالی است همیشه روز باشد و دیگر در آنجا بقدر شش ماه بعد و چون انتقال بروج جنوبی
نماید غروب در بعد شب آغاز شود و شش ماه دیگر شب باشد و اگر واقع بر سمت راس قطب جنوبی بود احوال
بر عکس این باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم و فلک هشتم بحسب ترتیب طبیعی که فلک ثوابت و فلک البروج
نیز گویند و آن نیز کره ایست متوازی السطحین مرکزش مرکز عالم محیط با سطح مقعر فلک اعظم سطح محدب او را مماس
سطح مقعر فلک اعظم و جمیع کواکب ثوابت در وی مرکوزند و حرکتش از مغرب است بمشرق و در هفتاد سال
درجه قطع کند و در بیست و پنج هزار و دویست سال دوری تمام نماید و مراد از درجه حصه ای از سیصد و شصت حصه دایره است
چه محیط هر دایره را به سیصد و شصت قسم متساوی قسمت کنند و هر قسمی را درجه نامند و هر درجه را
شصت قسم کنند و هر قسمی را دقیقه گویند و همچنین هر دقیقه را بشصت ثانیه و هر ثانیه را بشصت ثالثه تا آنقدر
که حاجت افتد قسمت نمایند و منطقه او را منطقة البروج و فلک البروج نیز گویند و قطع کند معدل
النهار بر دو نقطه که آنرا دو نقطه اعتدال گویند و یک نصف از او میل کند بطرف شمال است
از معدل و نصف دیگر بطرف جنوب و حرکت خاصه آفتاب بر این منطقه است که اصلا
از وی بطرفی دیگر میل نشود و اگر چه تقاطع مشهور آنست که هر دو دایره عظیمه ازانکه در یک
نقطه از هم متباعد تا غایت تباعد رسند و از آنجا میل بتقارب کنند تا بنقطه دیگر مقابل نقطه اول رسند

گسسته و دو گرفته از هم متباعد شوند تا بغایت تباعد و باز متقارب شوند و در یک نقطه اول متحد شوند تا دور
در تقاطع معدل و منطقة البروج چون معدل منطقه فلک اعظم بلکه منطقه عالم است او را اصل داشته‌اند و شمال و
جنوب را بدو منسوب دانند و میل و دور شدن را از منطقة البروج نسبت دهند و از این جهت سبب قرب و بعد
شمالا بعد و جنوبا بعد نسبت به معدل اعتبار تام در اجزای منطقة البروج است و چون ما خاصه آفتاب بحسب
بعد در هر جزوی از اجزای منطقة البروج است تأثیر آفتاب اعظم تأثیرات علوی است و در عالم سفلی مختلف می‌شود تأثیر
آفتاب بحسب بعد در هر جزوی از اجزای منطقة البروج نسبت به عالم سفلی مختلف شود و از این جهت اوائل عجم دایره منطقة البروج را
بحسب اعتبار منقسم به دوازده قسم متساوی قسمت کرده و از چهار نقطه بحسب چهار نقطه ممتاز که دو نقطه غایت بعد
و دو نقطه غایت قرب که دو نقطه اعتدال است بچهار قوس متساوی منقسم شود که هر قسمی ربعی باشد و هر ربعی که قرب
بغایت قرب و قرب بغایت بعد واقع است و با تباین به سه قسم متساوی منقسم شوند که مجموع دوازده قسم
متساوی شوند چهار متصف به تقرب بغایت قرب و چهار متصف به بعد بغایت بعد و چهار متصف به توسط
و از اعتبار چهار چهار قسم متصف به تقرب بغایت قرب از یکدیگر دو قسم از آنها شمالا بعد و دو قسم
دیگر جنوبا بعد و از اعتبار دو قسم شمالا از یکدیگر به سه حرکت شمالا بعد و منتهای حرکت شمالا بعد
و از اعتبار دو قسم جنوبا به سه حرکت جنوبا بعد منتهای حرکت جنوبا بعد و از اعتبار چهار قسم
متصف به تقرب بغایت بعد از یکدیگر دو قسم شمالا بعد و دو قسم جنوبا بعد و از اعتبار دو قسم
شمالا از یکدیگر با آنکه در قرب و بعد یک نسبت دارند هر یک به جزو بعد از غایت قرب و یکی بعد بعد
از غایت قرب و همچنین از اعتبار دو قسم جنوبا از یکدیگر و از اعتبار چهار قسم متصف به توسط از یکدیگر دو شمالا

بعد و جنوبا

بعد و جنوبا بعد و از اعتبار دو قسم شمالا از یکدیگر به توسط بعد از غایت قرب و توسط قبل از غایت قرب و همچنین
اعتبار دو قسم جنوبا از یکدیگر و ثانیا نسبت اعتبارهای مذکور را در جمیع اجزاء فلک البروج بلکه در جمیع اجزای افلاک
اعتبار نموده مجموع کرات افلاک محیط به ارض را هم دوازده قسم متساوی قسمت کرده‌اند و کیفیت انقسام افلاک
بدین دوازده قسم چنان است که دو نقطه از نقطه منطقة البروج بحسب اعتبارات مذکوره اعتبار شد و نقطه
غایت قرب که دو نقطه اعتدال است و دو نقطه غایت بعد که دو نقطه انقلاب‌اند و منطقة البروج را به
چهار نقطه بچهار ربع منقسم شده چنانکه مذکور شد و در هر ربعی دو نقطه که فصل مشترک میان قرب و بعد و توسط
باشد اعتبار شده پس شش دایره اعتبار کرده‌اند که همه بر دو قطب منطقة البروج گذرند یکی از آنها بر دو نقطه
اعتدال و یکی بر دو نقطه انقلاب و چهار دیگر بر هشت نقطه موهوم در ارباع مذکوره و مجموع افلاک سطوح
دوایر شش دایره به دوازده بخش منقسم شده‌اند و هر بخشی از این اقسام را [illegible] برجی نامند و طول
هر برجی سی درجه باشد و هر بخشی از قطعه نقطه [illegible] تا نصف [illegible] که صد و هشتاد درجه است و چون
حرکت فلک البروج و حرکت خاصه آفتاب از مغرب به مشرق است و تأثیر آفتاب و سایر کواکب
معتبر به طرف شمال است چه عمارت جمله در طرف شمال واقع است چنانکه بیاید لهذا ابتداء
بروج را از مغرب گرفته‌اند و نصف شمالی را مقدم بر نصف جنوبی داشته‌اند پس اول بروج حمل است
و مبدأ آن نقطه اعتدال ربیعی که چون آفتاب بحرکت خاصه آنجا گذرد به طرف شمال آید و سه
برج دیگر تا آنجا که حمل و ثور و جوزا باشد چون مدت گشت آفتاب در این بروج فصل ربیع است
ربیعی گویند و سه برج دیگر را که سرطان و اسد و سنبله باشد و مدت گشت آفتاب در این بروج فصل صیف است

صیفی و مبدء سرطان نقطه انقلاب باشد و چون آفتاب از وی گذرد فصل بهار بفصل تابستان منقلب شود
و آن را نقطه انقلاب صیفی گویند و این شش برج بروج شمالیه باشند و همچنین سه برج دیگر را که میزان
و عقرب و قوس است خریفی و مبدء میزان نقطه اعتدال دیگر باشد که چون آفتاب از آن گذرد بطرف جنوب شود
و سه برج دیگر را که جدی و دلو و حوت است شتوی و مبدء جدی نقطه انقلاب دیگر بود که چون آفتاب از او گذرد
زمستان شود و آن را نقطه انقلاب شتوی گویند و این شش برج بروج جنوبیه اند و اسامی بروج را
از صورت کواکبی که بر نفس منطقة البروج واقعند برداشته اند چه صورت چهل و هشت کانه مذکوره
دیگر در جانب شمالی از منطقة البروج است و پانزده در جانب جنوب و دوازده بر نفس منطقه
و مقدار غایت دوری منطقه را از معدل که آن را میل کلی گویند و آن قوس بعد از دایره مارّه
باقطاب اربعه که قطب معدل و قطب منطقه که واقع شود ما بین منطقتین از جانب اقرب بحسب
ارصاد مختلف یافته اند بحسب رصد اخیر بیست و سه درجه و سی دقیقه و هفده ثانیه یافت شده و کمتر
در رصد متاخر کمتر از رصد متقدم یافته شده و از اینجا گمان برده اند که منطقة البروج حرکت عرض باشد بسوی
معدل و در وقتی شود که هر دو منطقه بهم منطبق شوند و بعد از فلک هشتم افلاک فلک کواکب
سبعه سیاره است بترتیب مشهور اول فلک زحل دوم فلک مشتری سیم فلک مریخ چهارم
فلک شمس پنجم فلک زهره ششم فلک عطارد هفتم فلک قمر و در مشهور ابتدا از شماره افلاک
از فلک قمر کنند بحسب قرب با پس فلک الافلاک فلک نهم باشد و دلیل ترتیب افلاک کسف
کواکب باشد بعضی مر بعضی را چه اقرب کاسف ابعد شود بخلاف آفتاب که او در کره خود قمر کسیف نشود لذا

ودو

که کسف او مر کواکب را نیز معلوم نشود پس بعضی نسبت که شمس را با پس کواکب سبعه باشد بلکه بنوعی از احتمال
این حکم کرده اند مثلا آنکه چون شمس اعظم از نیرات مناسب است در وسط بعضی بمنزله شمسة القلادة
و بالجمله کواکب که با شمس مجموع نسبت اربع که مقابله و تثلیث و تربیع و تسدیس باشد حاصل کنند در یک طرف او باشند
و آن زحل و مشتری و مریخ است و ایشان را کواکب علویه گویند و کواکبی که حاصل نکنند با او مگر تربیع کم آن
تسدیس است در طرف دیگر و آن زهره و عطارد باشد و ایشان را سفلیین خوانند و ظاهر است که این جمله را
جز احتمال تقاضا نکند و هر یک از این افلاک کلیه جمعی کانه مرکبند لاهر یک از افلاک علویه و زهره از عشر
فلک جزئیه و محیط بارض که یکی از آن را ممثل گویند و مرکز او مرکز عالم گویند باشد و منطقه او در سطح منطقه
البروج و دو دیگر را خارج مرکز و منطقه اش قاطع کند منطقة البروج و در دو اخذ ثخن ممثل باشد چنانکه سطح محدبش
مماس سطح محدب ممثل باشد بر نقطه مشترک که آن را اوج گویند و مقعرش مماس باشد بر نقطه مشترک که آن را حضیض خوانند
و بالضرورة از ممثل بعد از افراز خارج مرکز در نقطه فلک مختلف الثخن باقی ماند یکی محیط بخارج مرکز و آن را متمم حاوی گویند
و دیگری محاط بخارج مرکز و آن را متمم محوی خوانند و رقت متمم حاوی در طرف اوج باشد و غلظش در طرف حضیض متمم
محوی بعکس این و یکی غیر محیط بارض و آن را فلک تدویر خوانند و آن کره باشد مصمت مرکز او در ثخن
خارج مرکز چنانکه سطح او مماس هر دو سطح خارج مرکز شود بر دو نقطه و هر یکی از افلاک چهار کانه مذکوره
در تدویر چنانکه سطح کوکب در تدویر بیک نقطه مماس باشند و هر یکی از فلک خارج مرکز مذکور را
بسبب آنکه تدویر در وی مرکوز است همچنین خارج مرکز از حامل تدویر گویند باشند فلک حامل گویند و این صورت تقریر از کتب آن شد

و افلاک شمس مرکب است از دو فلک جزئی یکی ممثل و دیگری خارج مرکز یا تدویر چه مسئلهٔ کرهٔ شمس را نیز مکمل نیست
لهذا جزم بخصوص احدهما کرده اند و بر هر تقدیر منطقه اش در سطح منطقة البروج باشد بعلاقه مایل نشود لکنه بمنزلهٔ مائل
در باشد تقدیر خارج المرکز باشد مرکزش در ثخن ممثل چنانکه در خارج شمس مذکور شد و در جمیع کواکب دیگر و نیز صورت
تصویر آن هر دو صورت توان نمود و افلاک عطارد مرکب از چهار فلک جزئی است یکی ممثل دوم خارج مرکز و دیگر
خارج مرکز ثالث مرکز در ثخن ممثل و خارج مرکز دوم مرکز در ثخن خارج مرکز اول بهمان طریق که مرکز شمس در ثخن
مرکز در خارج مرکز دوم و عطارد مرکز در تدویر بطریق مذکور و خارج مرکز اول را مدیر گویند و خارج مرکز دوم را
چون خارج مرکزهای دیگر حامل نامند و مدیر و حامل هر سه در یک سطح باشند پس لا محاله عطارد را دو اوج باشد
یکی مشترک میان ممثل و مدیر و آن را اوج مدیر گویند و دیگری مشترک میان مدیر و حامل و آن را اوج حامل گویند
و در حضیض نیز همین طریق و از این شکل تصور را مرز مذکور حاصل شود

و افلاک قمر آن نیز مرکب است از چهار فلک جزئی تمام فلک مرکب که مرکزش مرکز فلک عالم است
لا منطقه اش نه در سطح منطقة البروج بلکه مایل است و تدویر و خارج مرکز که حامل تدویر است و منطقه اش

بمنطقه

بمنطقه مایل در یک سطح و مذکور است در ثخن مایل چنانچه حوامل در ثخن ممثلات سیم تدویر که مرکز او است
در ثخن حامل و قمر مرکز در چهارم فلک خود بر دو از آن فلک متوالی و از این محیط بفلک مایل و مرکزش
مرکز عالم و منطقه اش سطح منطقة البروج تصور را مرز مذکور و از این شکل استعانت می شود ان شاء الله

پس عدد مجموع افلاک جزئیه بیست و دو باشد و تفصیله از علویه و زهره و دو از شمس و هشت از عطارد و قمر
دلیل بر وجود این افلاک جزئیه در ترکیب افلاک کلیه از اینها وجود اختلافات که در حرکات وارد دائم
کواکب مشاهده نمی یابد لا که صدور آنها از یک فلک بنا بر بساطت فلک ممکن نیست پس هر کوکب
الذی را فلکی که در ضبط احوال آن کوکب و جهت باحوال ثابته شد و تفصیل آن در علم هیئت که موسوم
بهات مبین شده و غرض از ذکر مجمل که در اینجا مذکور شده است که طالب را افادی باشد بر تحقیق اهل
جسمانیه بر حکمه و بر ادراک مانع باشد در معرفت الهی دیگر از این افلاک جزئیه حرکتی مخصوص دارد
از مغرب بمشرق و این حرکت را بر توالی گویند چه بر توالی بروج باشد از حمل بثور و از ثور بجوزا
الی تمام البروج چه ابتدای بروج از مغرب است چنانکه گذشت و بعضی از مشرق بمغرب و این را
حرکت بر خلاف توالی گویند و از جمله حرکات بر توالی حرکت افلاک ممثله است و آن را
حرکت ثوابت گویند و این حرکت جمیع اوجات حرکت کنند الا اوج قمر و اوج حامل عطارد

و حرکت خارج مرکز شمس است و آن هر شبانه روزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه باشد چنانکه قریب بیک سال
دوره تمام کنند و حرکت افلاک حامله است و آن مر زهره را هم چون حرکت خارج مرکز شمس است و عطارد را
ضعف آنست و زحل را هر شبانه روزی دو دقیقه و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه
و بیست و هفت ثانیه و قمر را بیست و چهار درجه و بیست و دو دقیقه و پنجاه و سه ثانیه و در جمله حرکات خارج
توالی حرکت می‌کنند بر خط توالی است و آن مثل حرکت مرکز شمس است و دوم حرکت جوزهر است و آن هر شبانه
روزی سه دقیقه و یازده ثانیه است و حرکت تدویر قمر و آن هر شبانه روزی سیزده درجه و سه دقیقه و هشت
ثانیه و تدویرات چون تمامی ارض منشیت لاجرم اگر اعلای آنها بر توالی حرکت کنند نسبت با اسفل بر خلاف
توالی باشد چنانکه در غیر قمر و اگر اعلا بر خلاف توالی حرکت کنند اسفل بر توالی بود چنانکه در قمر
و حرکت تدویر قمر را در شبانه روزی سیزده درجه و سه دقیقه و پنجاه و چهار ثانیه باشد و عطارد را سه درجه
و شش دقیقه و بیست و چهار ثانیه و زهره را سی و شش دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و هر یک از کواکب علویه را
بقدر فضل حرکت خارج مرکز شمس بر حرکت خاص او و حرکت هر یک از افلاک کلیه اختلافات که از
یک کواکب سیاره مرکب است از حرکات افلاک جزئیه که آن فلک کل مرکب از آنها باشد
و مناسب این مقام بیان رجعت و اقامه و استقامت و سائر آنچه مذکور شد عروض آن مر کواکب
بیانش متحیره را آنست که چون حرکت اعلای تدویر متحیره و حرکت حامل مجموع بر توالی است پس چون
کوکب را در اعلای تدویر باشد بقدر مجموع حرکت حامل و حرکت تدویر حرکت کند و حرکت او
سریع نماید نسبت بحرکات او در غیر این حال و کوکب را در این حال مستقیم و در این حال سریع الاستقامت

گویند چون

گویند چون العبد قاطع خطی در تدویر مرکز عالم که از او در ذروه تدویر گویند بود لاجرم در طرف اعلای تدویر باشد غایت
سرعت او باشد در استقامت و چون بمنطقه تدویر که حرکتش بر خلاف توالی است منتقل شود
حرکت بر توالی بطوء پیدا کند چه در این حال بقدر فضل حرکت حامل بر حرکت تدویر بخلاف
توالی حرکت کند و هر چند کوکب بحضیض تدویر بعضی اقرب نقطه مماس خطی که از مرکز عالم نزدیکتر شود حرکت
بر خلاف توالیش بنا بر قرب بمرکز عالم سریع تر باشد و فضل مذکور کمتر شود و حرکت کوکب بر توالی
بطی تر نماید تا چون بنقطه تعادل رسد که کوکب را مستقیم گویند ناگاه که حرکت تدویر بخلاف
توالی با حرکت حامل بر توالی مساوی گردد و کوکب چند روز چنان نماید که یک جا ایستاده است
یعنی نسبت به حرکت حقیقیه غیر حرکت یومی ساکن است در این حال کوکب را مقیم گویند و در این حال را اقامت
و بعد از آن حرکت تدویر بخلاف توالی زیاده آید بر حرکت حامل بر توالی و کوکب بقدر فضل حرکت
تدویر بخلاف توالی متحرک نماید و در این حال کوکب را راجع و این حالت را رجعت گویند و هر چند بحضیض
رسد در آنجا غایت سرعت باشد در رجعت چنانکه در ذروه غایت سرعت بود در استقامت
و چون از حضیض گذرد در رجعت بطی شود تا بحد استقامت رسد و مقیم گردد بعد از آن شروع در استقامت
نماید در سرعت افزاید تا باز بذروه رسد که غایت سرعت استقامت است پس کوکب در ذروه
تدویر دو بار مقیم شود یکی بعد از استقامت و پیش از رجعت و دیگری بعد از رجعت و پیش از استقامت
و از اینجا که گفتیم ظاهر شود که اختلاف مذکور مر کوکب را از ترکیب حرکات عارض شده اما هیچ حرکت مفردی
در فلکیات مختلف نمی‌باشد بسبب آنکه ذکر شد و الحق مناسب این مقام است که ذکر کیفیت اهلال

دوم در سبب خسوف و کسوف بیانش آنست که قمر جرمیست صقیل که از آفتاب کسب نور کند و همیشه قریب
نصف او که مواجه جهت شمس است نورانی است و نصف دیگر ظلمانی و در وقت اجتماع نصف مظلم بطرف ما باشد و
هیچ از نصف مضیء ظاهر نباشد و در این حالت او را محاق گویند و چون از اجتماع بگذرد و فی الجمله درجه از آفتاب دور شود
گوشه از طرف نورانی او نمایان شود و آنرا هلال گویند و هر چند دورتر شود نمایان تر گردد تا بمقابله رسد نصف نورانی او
بالتمام مرئی باشد و در این حالت او را بدر خوانند و چون از مقابله بگذرد گوشه از نصف نورانی او پنهان شود و همچنین
نصف نورانی او نقصان پذیرد تا باز باجتماع رسد و حالت اولی عود کند و چون اجتماع در حوالی یکی از عقدتین
یعنی دو نقطه تقاطع دایره مائل قمر با منطقة البروج اتفاق افتد قمر حایل شود میان بصر و شمس و بالضروره بعضی از جرم
شمس یا تمام جرم شمس مستور گردد و این حالت را کسوف خوانند اول را کسوف جزئی و دوم را کسوف کلی و اگر مقابله
در حوالی عقدتین اتفاق افتد چون زمین در مرکز عالم است و زمین در وسط لامحاله حایل شود میان شمس و قمر و
مانع گردد از تابیدن آفتاب بر بعضی از جرم قمر یا بر همه جرم قمر و این حالت را خسوف گویند اول خسوف جزئی
دوم خسوف کلی و از این اشکال تصویر صور مذکوره آسان شود

در اثبات تناهی ابعاد و امتدادات

و بیان محدد جهات و دو گونه دیگر از احوال فلکیات بدانکه مقدار تمام ابعاد و امتدادات که در عالم

ابو

موجود یا مفروض باشد همه متناهی و دلیلش آنکه اگر غیر متناهی باشد ابعاد ما در اینجا که خطی فرض کنیم غیر متناهی و خطی دیگر موازی
آن خط که متناهی و از غیر متناهی ما را رسد که یک سر خط متناهی را ثابت فرض کنیم و یک سر دیگر را متحرک
بجانب خط غیر متناهی بالضروره بعد از شروع در حرکت موازاتش با خط غیر متناهی باقی نماند بلکه مبدل شود
بمسامته و مراد از مسامته بعضی خطوط است با خطی دیگر بحیثیتی که اگر دراز شود با خط دیگر برسد و موازات عدم
است و آن آنست که دو خط با هم بحیثیتی باشند که هر دو طرف هر چند دراز شوند بهم نرسند و چنان نیست که یکی از دو خط
موازی اگر حرکت کند البته مسامت خط دیگر شود مطلق بعضی خواه آن خط دیگر متناهی باشد و خواه غیر متناهی و الا اگر خط
دیگر غیر متناهی باشد و خواه متناهی و الا اگر خط دیگر غیر متناهی باشد البته خط اول بعد از حرکت موازی نیست پس البته ابتدا
او در مسامته موجود است چه هر چه باشد پیدا شود و پیدا شدن او در اول باشد و در صورت مذکور پیدا شدن مسامت
او در اول متصور نیست چه هر نقطه از خط غیر متناهی که فرض کنی اول نقطه مسامت را با او پیش از او نقطه دیگر است که مسامت
با آن نقطه دیگر مقدم است بمسامت بر نقطه مفروضه و هکذا الی غیر النهایت پس اگر خصم قبول کند که در صورت
مذکوره اول مسامت هست بر وجه طریق مذکور لازم آید که متناهی باشد و اگر قبول نکند لازم آید که
موجود بود از عدم [illegible] در وجود نباشد و این محال است پس واجب شد که ابعاد عالم متناهی باشد و چون ابعاد
عالم متناهی شد عالم را جهت ثابت شود به جهت طرف و نهایت امتداد باشد پس چنانچه نهایات [illegible]
نهایت عالم از جهت عالم [illegible] است که جهت شش [illegible]
[illegible]
[illegible]

در هر جسمی فرض میتوان کرد حق آنست که جهات غیر محصور باشد و این جهات محصور خواه غیر محصور
همه هم متبدل تواند شد چه بسیار بسیار رباشد بین بود چه بعکس و بجای هر خطی جسمی را ازان
و بعضی که داشته باشد چون بر گردانند جهاتش متبدل شود مگر دو جهت که جهات فوق و تحت است که مخالف
بالطبع اند که هرگز فوق تحت نشود و تحت فوق نگردد زیرا که بسبب اجسام در طلب این دو جهت مختلفند و بعضی
بالطبع طالب فوق است و هارب از تحت چون آتش و هوا و بعضی بر عکس مانند آب و خاک پس اگر
عالم بشکل کره واقع باشد تواند بود که هر طرف او که محیط و مرکز باشد با هم از نهایت مخالفت باشند
که یکی مطلوب بالطبع و دیگر مهروب عنه بالطبع تواند بود یکی از دو طرف جهت فوق عالم و دیگری
جهت تحت عالم باشد و هیچ دو نهایت بغیر از محیط و مرکز کره با هم بضعف مذکور نتوانند بود چه اطراف
جسم مضلع مثلا اگر چه هر دو طرف از آن با هم مخالفند اما در غایت خلاف بضعف مذکور نباشند و این
مخالفت منحصر در ایشان هم نیست و شاید که در جسم با هم مساوی باشند و در وضع دیگر محدد فوق
باشد و دیگری محدد تحت چه لازم آید که چون متحرک متوجه یکی از دو جسم باشد از جهت مقابل جهت محدد جسم دیگر
ازان دو جسم که متوجه فوق باشد نه از جهت تحت و یا متوجه تحت باشد نه از جهت فوق و این محال باشد
چه توجه بفوق مثلا خبر از جهت تحت منحصر نشود و الا فوق فوق مطلق نبود باشد بلکه بالاضافه باشد
و ناچار باشد از فوق مطلق پس ناچار باشد از فوق مطلق پس واجب باشد که عالم جسمانی بر شکل
کره باشد که محیط او جهت فوق باشد و مرکزش جهت تحت و اینکه عالم بر شکل کره باشد بر سه نوع
صورت بندد یکی اینکه مجموع عالم جسم واحد کری باشد دوم اینکه اجسام متعدده باشند که هر یک

کری باشد

کری باشد سوم اینکه جسمی که در اندرون همه جسمها است کری باشد و محیط همه جسمها است و بر جسمها خواه کری
و خواه غیر کری قسم اول بالبدیهه باطل است و قسم دوم هم باطل نیست الا برای تعیین محدد جهتین
فوق و تحت کرویت جسم محیط کافی است پس بحکم محدد جهات مقتضی است که کرویت
جسم محیط محدد است خواه اجسام دیگر کری باشد و خواه نه پس ثابت شد وجود محدد جهات بجهت تعیین
که تعیین جهتین فوق و تحت باو باشد و ثابت شد وجود کرویت در احاطه او بر سایر اجسام عالم پس
ثابت شد که محدد جمیع جهات عالم او است چنانکه محدد فوق و تحت او است و این جسم محدد اگر
چه بحسب احتمال تواند بود که جسمی باشد بالای فلک اعظم اما چون جسمی ورای فلک اعظم معلوم
الوجود بلکه مظنون الوجود نیز نیست پس فلک اعظم محدد جهات باشد پس کرویت فلک اعظم
و نیز حکما جسمی که واجب است کرویت در بیان فلک اعظم است بسبب محدد جهات
و اما سایر اجسام بسیطه از افلاک و غیر ها آنست نیست که بحسب طبع اقتضای کرویت کنند
پس اگر در بعضی ثابت شود مانعی نزاری در اقتضای طبع بودن بر رادت نیز که خواهد بود بطلان
وجوب در الافلاک جمیع اجسام بجهت فطرت بسیط افریده شده لازم مرکب فرع بسیط است
و جمیع ترکیب مزاجی موقوفست بوجود کیفیات متضاده وجود ماده منفعله و فلکیات وجود
اجسام محقق نیست بلکه نوعی از حدس و ضربی از تفحص دلالت کنند بر عدم آن لهذا حکم کرده اند
بر بساطت جمیع افلاک و عدم تحقق قادر پس جمیع فلکیات بمقتضای طبع و عدم مانع
بر کرویت باقی باشند در کرویت افلاک و لا بد الحال است که از ما بر در مطالعه مغارب

کواکب نسبت با وضاع سماویه و ارضیه ظاهر میشود و در کتب حکمت بعضی از ان مشروح است و حرکت
ناظر را در ان شک نماند و حرکت افلاک مستدیر است مانند حرکت دولاب که کسی کار خود است
و اجزای مستدیر و این نوع حرکت وضعی گویند و این از طلوع و غروب کواکب معلوم است لیکن لا
تواند بود که قبول حرکت مستقیمه کنند یعنی حرکت مکانی که متحرک بان حرکت از مکانی بمکانی دیگر منتقل شود
باجماع نظار است لا متحدد نتواند بود که حرکت مستقیمه کنند نه ارادی و نه طبیعی و نه قسری چه حرکت مستقیمه ترک جهتی است
و میل بجهتی دیگر پس موقوف باشد بر ثبوت جهت و جهت قایم نشود مگر بمحدد و الا غیر محدد از افلاک اگرچه محرک اند
بحرکت مستدیره و بعد از این ثابت خواهیم کرد که حرکت افلاک ارادیست پس باراده خود نتوانند
که حرکت مستقیمه کنند چه مستقیمه منافی مستدیره است و اقتضای متنافیین از بسیط نیاید و همچنین بطبیعت نیز
نتواند بود که حرکت کند مستقیمه چه در بسیط ارادت و طبیعت مخالف هم نتوانند بود بلکه ارادت
بر وفق طبیعت باشد و پس الا اگر سببی خارج از ارادت ایشان و قاسر بر ایشان باشد ایجاد حرکت
مستقیمه در ایشان نرسد خرق عادة فلا شبهة تواند بود و این تصحیح باید جمیع معجزات و خوارق عادات
متعلقه بابداعیات و آنچه در حرکت مستقیمه گفتیم جاریست در جمیع امور و احوال که مستدعی حرکت
مستقیمه باشد مانند خرق و التیام و تکاثف و تخلخل و نقل و غیر ذالک

در ذکر عناصر و بیان بعضی از احوال و بدانکه عنصر بسیط بحسب تتبع و وجدان بر چهار رکن است اول نار
و یابس و آن عنصر ناریست و مکان ان حیز تحت فلک قمر است بحیثیتی که سطح محدب او مماس سطح مقعر
فلک قمر است و عنصر نار بحسب محدب بر کرویت که مقتضای طبع بسیط است باقیست از آنجهت چرا

در ذکر عناصر و بیان بعضی از احوال

مانع و قاسر نتواند بود چه از آنجهت که متصل است بعالم افلاک و بیرون از عالم افلاک نیست الا از جهت مقعر بعضی برانند که
کرویت طبیعی نار بسبب اتصال او است بمقعر که از حرکت بسوی بالا میرود و این قول بغایت ضعیف است
چه او خود چه حصول باز مستلزم خرق او و دخول و نفوذ در وی است نار و در ادراک کرویت حقیقی بودن بر وجهی است که بر
کبری سطح مقعرش منطبق کرده الا بعضی از ان گفته که مراد قابل این باشد که پیش از حصول او منفجر در قرب آتش در اول
اتصال بسبب جزوی از آتش نزدیکتر شود بر کره عالم که مرکز جمیع کرویت عالم است پس از
کرویت حقیقی بودن اوشد چه آن حقیقی است که نسبت جمیع اجزای محیط بمرکز در قرب و بعد یکسان باشد و در بعد
و بعد این انتهاست در پیش باز بعضی از در مرکبات و احتیاج مرکبات باو پس در حکمت الهی ثابت شده که او را
اصلا رکاز نباشد چنانکه سایر عناصر راست و دلیل بودن آتش در فوق عناصر میل کردن این اشتعال بجانب
بالطبع بسوی بالا و حال آنکه کره نار در طبیعت باین اشتعال یکسان است و از آنچه گفتیم روشن شد که کره عنصر را سه باشد
و بعضی بر آن رفته اند که از هوا بسبب حرکت فلک که مجاور و مماس اوست تکون شده و بسبب فطرت عناصر
پیش از سر نفعه و حق مذهب اعلی است چنانکه اشاره بان شد و کره نار بحرکت فلک متحرک بود بتبعیت حرکت
افلاک بدلیل حرکت ذوات الاذناب و نیازک و امثال ذالک یعنی ستارهای ذنب دار و نیزه
دار و غیر آن که احیانا در حوالی کره نار حادث شوند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی دوم هوا و در طبقه و آن عنصر
هوا است بحسب طبع مقتضی کرویت و لهذا ابیات کره واقع است الا باقی بر کرویت حقیقی نیست الا سطح
محدبش که مماس سطح مقعر نار است و بسبب حدوث مذکوره یعنی ذوات اذناب و نیازک چه اینها متصل
بکره نار در ... و چون از طرف نسبت اتصال اینها بکره نار موجب خلل در کرویت او نیست و الا

و اما سطح مقعرش که مماس آب و خاک است بسبب غلبه بخار و دخان از روی زمین و همچنین وجود ادخنه و بخارات
دود و جبال و امواج دریاها و کره هوا را چهار طبقه است یکی مجاور کره نار که ممزوج است با اجزای ناریه و در او حادث
شود کواکب ذوات الاذناب و نیازک و غیر آن دوم طبقه هوای غالب که در او اجزای ناریه نیست
بلکه کم بود و در او حرارت شود پس جهنده سیم طبقه زمهریر که در حال برودت است
بسبب مجاورت آب و زمین و عدم وصول شعاع شمس که از زمین منعکس گردد و در او حادث شود
سحاب و رعد و برق چهارم هوای مجاور ارض و آنکه با وجود اثر شعاع شمس منعکس از زمین به حال کیفیت
حرارت اشتباهی گرم گردد انشاء الله تعالی عنقریب بیاید سیم و در طبقه دوم عنصر آب است و محیط
بقرب سه ربع زمین و دریای بزرگ که دریای محیط خوانند و دریاهای دیگر منشعب از اوست عبارت
از آن کره است و آن کره ایست ناتمام و با وجود ناتمامی طبیعی او نیز کرویت حقیقی یافته شد بنا بر اسبابی
که مذکور شد چهارم از دوایر عنصر خاک است و در واقع بهایت کره مصمت که مرکزش مرکز عالم
دارد و سه طبقه است که منقبض باشد و در دیگر و او در حادث شود جبال و معادن و نباتات و حیوانات
متولده و دوم طبقه طینیه که ممزوج است با آب سیم طبقه ارض صرف که محیط است بر مرکز و گفته اند
که در نهایت لطافت و شفافیت چنانچه بعضی از اکابر حکایت کرده مشاهده خاکی که از بعض قرنها
صورت احساس او نکرده که بودن در سر آید و الا محسوس نمی شد و این کره ارض واقع است در میان
کره آب چنانچه قریب به ربعی از او از آب برآمده بسبب مسکن حیوانات و نباتات که ربع مسکون
عبارت از آن است و آن ربع است مستطیل طولش از مغرب بمشرق و عرضش از خط استوا تا کره

الارض

بر روی زمین محاذی معدل النهار تا بموضعی که مسامت قطب شمالی باشد چه زمین از قطع دایره استوی و دایره
دیگر که بر دو قطب دایره استوی مر و نقطه محاذی مشرق و مغرب اعتدال حقیقی نسبت بوسط معموره
گذرد بچهار ربع متساوی مستطیل منقسم و طول هر یک بقدر نصف و عرضش ربع دایره
عظیمه جنوبیه یا فوقانی و دیگری تحتانی و ربع دیگر شمالی کذالک و ربع فوقانی شمالی است که مسکون
است و از آب بیرون و گفته اند که چون اوج آفتاب شمالی است و حضیض او جنوبی کره آب بسبب
قرب آفتاب متحدب بطرف جنوب آمده و طرف شمالی منکشف گشته و وقتی که حضیض بحرکت
خاصه خود منتقل شود بطرف شمال تواند بود که ربع شمالی در آب فرو رود و ربع جنوبی از آب برآید
کان ذالک تقدیر العزیز العلیم و اگر کسی خواهد که تصور مجموع افلاک کلیه و کلیات عناصر کند مجموع سیزده
کره را بعضی محیط بر بعضی و مجموع عالم جسمانی کره ایست بزرگ مرکب از این کرات ثلثه عشر بنا بر
از این شکل می تواند کرد و این ربع معمور است با اختلاف تاثیر آفتاب

نسبت بقرب و بعد منقسم بهفت قسمت شده که هر قسمی را اقلیمی نامند و طول هر اقلیمی از مغرب
تا مشرق و عرضش چندانکه درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و پایانش آن است که در

خط استوا از سبب آنکه قطعی بر دو قطب معدل النهار گذرد و جمیع مدارات صغار که موازی معدل النهار اند
و افق آنجا مدارات یومیه را بتقاطع افق منصف میکند و قوس اللیل و قوس النهار که عبارت از دو حصه مدار
است که یکی تحت افق و دیگری فوق افق باشد همیشه روز و شب در آن موضع برابر باشند و هر موضعی که
از خط استوا در ربع مسکون دور باشد افق از قطب بر شود و قطب شمالی از افق مرتفع و قطب جنوبی منخفض گردد
و قوس اللیل و قوس النهار مختلف شود و قوس النهار مدارات شمالیه بزرگتر شود و قوس اللیل خردتر و در
مدارات جنوبیه بعکس این و در موضع هر چند در ربع از خط استوا تفاوت بیشتر حاصل شود پس از خط
استوا هر یک از روز و شب بقدر دوازده ساعت باشد هر چند بطرف شمال رفته رود روز شمالی از
ساعت بیشتر و شب کمتر شود تا بجائی رسد که اطول ایام بقدر شانزده ساعت و ربع ساعت باشد
و آن موضع انتهای اقالیم باشد در عرض نقطه جمهور و از آن موضع بطرف شمال مثل قلیلی از عمارت یافته اند
و بجهت قلت اعتبار نکرده اند و بعضی اعتبار آن قلیل نیز کنند و آخر عمارت را آخر اقلیم گیرند و همچنین
در مبدء اقالیم در عرض نیز اختلاف شده نقطه جمهور مبدء اقلیم اول موضعی است که عرض بعد از خط استوا
دوازده درجه و ثلث درجه باشد و در آن اطول ایام دوازده ساعت و سه ربع ساعت است و از آنجا تا
خط استوا بجهت قلت عمارت داخل اقالیم نشمرند و بعضی دیگر آن عمارت قلیل را اعتبار کرده مبدء
اقالیم اول را از خط استوا گیرند و در مبدء و در منتهای سایر اقالیم اختلاف نیست و هر اقلیم تا اقلیم دیگر
بنصف ساعت تفاوت کند و صورت اقالیم از شکل متصور شود اما معنی آنکه مرکز ارض
مرکز عالم است آنست که کره ارض در وسط حقیقی کره عالم واقع است بحیثیتی که مرکز حجم زمین منطبق است

اقالیم

بر مرکز عالم یعنی حجم ارض خود منطبق بر مرکز عالم است چه کره ارض نسبت با فلاک قمر محسوس نیست و در حکم نقطه
چیزی ندارد و دلیل بر بودن ارض در مرکز عالم که وسط حقیقی عالم است آنست که قمر هر گاه در هر موضعی که
مقابله حقیقی با شمس کند منخسف گردد و مقابله حقیقی آنست که ایشان مقاطر شوند یعنی شمس بر یک طرف قطری
باشد از اقطار عالم و قمر بر طرف دیگر همان قطر و قطر عبارت

از خطی است که بر مرکز کره گذشته باشد و چون سبب انخساف حایل شدن ارض است میان شمس و قمر
پس ارض باید که در وسط طرفین قطر مذکور باشد پس هر گاه در هر موضع که مقاطره حاصل شود انخساف روی [دهد]
و هر آینه که ارض در ما بین طرفین هر قطری از اقطار عالم واقع باشد لازم بر تقدیری تواند بود که واقع باشد
در مرکز عالم که مرجع جمیع اقطار عالم است و از این دلیل ظاهر شد که کره زمین متحرک بحرکت مستقیمه که
مستلزم خروج او است از مرکز عالم نیست اما حرکت مستدیره جمعی از قدما گمان کرده اند که زمین
متحرک است بحرکت مستدیره غربیه و حرکت شرقیه کواکب را که حرکت یومیه است بوده است و
و طلوع و غروب متحقق با آن اتفاق نموده اند و طلوع و غروب کواکب نسبت بحرکت ارض داده اند
که کواکب را بحرکت خاصه غربیه که دارند و حرکت شرقیه که بخلاف جهت او است ممتنع است نزد ایشان
در جهتین مختلفین هر گاه یکی ذاتی و دیگری عرضی باشد جایز بلکه واقع است چنانکه در حرکت مورچه بر سطح

آسمان دانسته و ابطال رفع این مذهب اعنی حرکت مستدیره ارض دو چیز است یکی آنکه اگر ارض را بالذات
حرکت مستدیره بودی بایستی که اجزای او که در طبیعت با او شریکند قابل حرکت مستقیمه نباشند چه منافات
میان حرکت مستقیمه و مستدیره هرگاه هر دو بالذات صادر باشند از مبدء واحد ظاهر است دوم آنکه
اگر کره ارض متحرک باشد مثلا بطرف مشرق تیر انداز از یک قوت معینه دو نوبت یکی بطرف مغرب
باید که اگر حرکت تیر اسرع از حرکت ارض باشد حرکت غربیش بغایت سریع نماید از حرکت شرقیه و اگر مساوی
باشد حرکت تیر شرقی اصلا محسوس نشود و حرکت غربیش بغایت سریع نماید و اگر ابطا باشد حرکت
غربیش شرقیه نماید و همه اینها خلاف واقع است و نتوان گفت که شاید هوا متابعت کند با ارض چنانکه
کره نار متابع فلک است نزد جمهور چه حرکت تیر بسبب متابعت در غیر ذی شعور نتواند بود که بسبب
التصاق و تسلط محیط بر محاط معقول تواند بود بخلاف تسلط محاط بر محیط و حال آنکه اگر متحرک بودی
بایستی که مرغ مختلف در صعود دیگر آنکه از یک موضع بر هوا انداز تند در دیگر موضع بر زمین فرود آید چه تحریک
محرک خارج بقوت واحده مرکب را اکثر خواهد بود از تحریک او بهمان قوت مرکب صغیر را الا آنکه شاید که هوا با
هر چه در هوا است بعث کند اصلا معقول نیست چه تسلط محاط هرگاه بر محیط که مماس اوست معقول نباشد
بر چیزی که مماس او هم نیست چگونه صورت تواند داشت

و استحاله

عناصر هر یک از عناصر منقلب شود بهر یک از ثلثه باقیه بی واسطه یا بواسطه پس هر یک از آنها بدیگری منقلب شود
بان دیگر بی واسطه و بعضی آن بیک واسطه یا بدو واسطه پس منقلب شود هوا بی واسطه و بعکس و آب بیک واسطه
و بعکس و ارض بدو واسطه و بعکس پس انقلاب بی واسطه شش صورت است انقلاب نار بهوا و عکس او و انقلاب

هوا با آب

هوا با آب و عکس او و انقلاب آب بارض و عکس او و انقلاب بیک واسطه چهار صورت است انقلاب
نار بآب و عکس آن و انقلاب بدو واسطه دو صورت دارد انقلاب نار بارض و عکس آن و مجموع انقلاب
صورت بیش نیست و هرگاه انقلاب بی واسطه ثابت شد انقلاب بواسطه محتاج باثبات نیست و دلیل
بر انقلاب بی واسطه مشاهده است و بیان انقلاب نار بهوا آنچه مشاهده در شعلهای بر افروخته از هیزم و چراغ
و چراغ و غیر آن چه هیزم و روغن و چراغ لامحاله آتش شوند پس اگر آتش هوا نشود بایستی که شعله چراغ مثلا
بتدریج اضعاف مضاعف شود پس لامحاله شعله شده بتدریج منقطع منفصل منقلب میگردد بهوا و نشاید بود
که شعله منفصل شده همان آتش باشد بسبب حرارت مرئی نشود که اگر چنین بودی بایستی که آتش چراغ که
در زیر خیمه بر افروزند جانبی از خیمه بسوزاند و حال آنکه هر چه بسبب مرئی نشدن او پیش از انفصال بود و بعد
انفصال نیز باقی است و معلوم است طیران هوا آن با مانع ازان و اما انقلاب هوا باتش بجز معلوم
که اهل [illegible] حدادی هرگاه [illegible] منافذ را کنند بر خلاف هوا [illegible] و مبالغه تمام
در دمیدن او نمایند هوا [illegible] منقلب گردد با آتش بجهت حرارت آتش را نرم کند و حدید را [illegible]
و اما انقلاب هوا بآب معلوم است بتجربه که چون طاس را بر قطعه از یخ گذارند قطرهای آب بر سطح
طاس نشیند و هر چند پاک کنند باز دیگر نشیند و این نیست مگر بسبب آنکه هوای محیط بطاس بسبب برودت
طاس که مستفاد از یخ است [illegible] که در صلابت [illegible] مانند طاس باشد
منقلب شود آب چه [illegible] نتواند بود چه آب بالطبع میل بسفل دارد [illegible] و اگر نه
چنین بودی حدوث این صورت از آب گرم اولی بودی [illegible] که اجزا [illegible] هوا [illegible]

و سبب برودت ملامس سطح طاس نزول کند چه گاه باشد که معلوم نباشد عدم اجزاء مائیه در هوا اسفل الکل

این صورت حادث شود چنانکه در تابستان بسیار گرم مخصوص در آفتاب در تقدیر رحوان

بستن کوچون پاک کنند و دیگر نه نشینند در تقدیری که نشستن مشتمل بر ضعف حمله باشد نه نشستن و لا انقلاب آب بهوا

معلوم است از کلنگی کارها را از درخت تر که بر آفتاب اندازند و امثال آن و لا انقلاب آب بارض

و آن معلوم است بمشاهده از سنگ شدن بعضی از آب جاری چنانکه در چشمه مراغه و غیر آن و لا انقلاب

ارض بآب معلوم است نقل اصحاب عمل اکسیر که احجار صلبه را بکلیه آب کنند این بود بیان انقلاب عناصر

بعضی ببعضی و لا استحاله اعنی قبول کردن هر یک کیفیت دیگری را معلوم است از گرم شدن آب از آتش و هوا

و همچنین گرم شدن خاک از تابش هر دو و گرم شدن هوا از آب بمجاورت خاک و لا استحاله آتش

معلوم است از قلت تاثیر شعله ضعیف در هوای [illegible] ببرودت چنین که انگشت در آن توان کرد و گشت

و گاه باشد که از غایت سردی [illegible] اعمال منطفی گردد و بعضی از قدما انکار استحاله و انقلاب هر دو نموده اند و

قایل شده که عناصر همه بهم مخلوطند که [illegible] طبایع نوعیه شان کم [illegible] در غایت خفی و امثال اینها

ممزوج گاهی بعضی از طبایع بارد غالب باشند و دیگری کالم مغلوب و حکم تسمیه مر بارد غالب راست پس

تواند بود که آنچه احال آبست مثلا دفعتا دیگر نار یا کم باثر یا غالب غیر آن شود بمعنی که اجزای ناری از طبایع

که در آن کم نسبت ظاهر شود در آن وقت [illegible] اسم گردد و همچنین بلکه دفعتا دیگر گرم گردد بسبب آنکه

اجزای حاره [illegible] که در آن مغلوب بود غالب شود و بعضی دیگر گویند که استحاله بنفوذ اجزای حاره است از

حاره جسم بارد و یا بنفوذ اجزای بارده از جسم بارد در جسم حار و همچنین در سایر کیفیات مثلا گرم شدن

اگر چنین دانند که اجزای صغار از جرم نار منفصل شده در جرم آب نفوذ کنند و این هر دو مذهب در غایت

سخافت است چنانکه بر صاحبان طبیعت مستقیم پوشیده نیست و از جمله چیزی که بر فرض مذهب اول

دلالت کند آنست که در خیمه آتش که در وقت اشتعال هیزم از آن منفصل گردد با آنکه در ظاهر

دلیل انکار بود از انفصال شعله ها [illegible] معلوم است بالضروره که شعله در مقابل هیزم پیش از اشتعال

موجود نباشد و احراق او کمند [illegible] رسانیدن ظاهر شود در برف و [illegible] نه صورت حرارت [illegible] بمجرد

و حرکت بر جهد اینست که محکمی باشد نفوذ اجزای ناریه در چوب خشک که چون بهم سایند گرم گردد و گاه باشد

که محترق گردد

اجزای عناصر اربعه

چون متصور شد جسم برابر نه صورت هر یک بامداد کیفیت [illegible] ماده دیگری تاثیر کنند و هم از هم متاثر

شوند و صرافت کیفیت هر یک شکسته شود و از مجموع کیفیتی متوسط میان همه پیدا شود چنین که نسبت

بحرارت برودت [illegible] نسبت بر برودت حرارت [illegible] نظر بر رطوبت یبوست و نظر به یبوست رطوبت

و این معنی معلوم است از آمیخته شدن آب گرم و سرد [illegible] کیفیات اربع گردد غایت

منافات و ضدیت با هم بجهت صرافت هر یک شکسته شده و بهم نزدیک شوند و جهت وحدتی میان ایشان پدید شود

و مخالفتان [illegible] یکدیگر باشند نه مبدل گشته و لا محاله مجموع متحقق صورت شود که چنانکه اعلا [illegible] صورت

داشتند مناسب [illegible] تاثیر میکرد این صورت بر وفق [illegible] کار کنند چنانکه صورت اعلی کار [illegible] ترکیب

نفوس [illegible] ازین صورت [illegible] پس در اصطلاح آن کیفیت متوسطه متشابهه را از اجزای

عناصر [illegible] این صورت [illegible] آن کیفیت متوسطه [illegible] نوعی

خلاصه اگر در هر مرکب غیر تام گویند مانند ابر و میغ و بخار و دخان و امثال آن و مرکب تام اگر صورتش حفظ ترکیب
کند و مصدر آثاری مرکبی گردد ولیکن اغتذا و نما از و نیاید آن مرکب را معدن خوانند و اگر مصدر نما و اغتذا نیز شود ولیکن حس
و حرکت ارادی از او ظاهر نشود مرکب را نبات و صورتش نفس نباتی نیز خوانند و اگر با آنها مبدء حس و حرکت ارادی
نیز شود آن مرکب را حیوان و صورتش را نفس حیوانی گویند و این مرکبات سه گانه را موالید ثلاثه خوانند و اما
این صورت ثلاثه یعنی صورت معدنیه و نفس نباتیه و نفس حیوانیه مختلف باشد در کمال و نقصان هر کدام
که آثارش بیشتر کامل‌تر و هر چه آثارش کمتر به نقصان نزدیکتر چون فیضان این صورت به سبب استحقاق این
کیفیت مسمی به مزاج است پس اختلاف در کمال و نقصان نیز به سبب اختلاف در استعداد مزاج باشد
و اختلاف امزجه راجع شود به تفاوت [illegible] که منشأ جهت وحدت و مبدء یگانگی است پس هر مزاج
که نسبت به وحدت بیشتر نزدیکتر و صورت فائضه با استعدادش کامل‌تر و هر چه نسبت به اکثریت اختلاف
و انتشار نزدیکتر صورت فائضه به حسب او ناقص‌تر و مثال آن به قرب اجزاء عناصر است در کیفیت
و کیفیت هر جزو با کیفیت … متساوی المقدار تأثیر و تأثر با یکدیگر و اگر فرضا به مرتبه … رسند آن امتزاج را اعتدال حقیقی خوانند
و آن نزد حکما موجود نتواند بود و هر چند نزدیکتر باشند به مرتبه … نزدیکتر باشند به اعتدال حقیقی و مزاج
معتدل به این قسم دیگر هست که آن را معتدل طبی خوانند و آن چنان است که در مزاج هر نوعی از انواع
موالید … از کیفیات اربعه که در صدد آثار آن نوع بر وجه اتم در کار است حاصل بود و بی‌شک آن
لامحاله موجود تواند بود و هر مزاج که کیفیات آن از آنچه گفتیم ناقص باشد خارج از اعتدال طبی باشد لا بالنظر
باعتدال حقیقی چه جمیع امزجه خارج از اعتدال حقیقی باشند و خروج از اعتدال طبی در هر نوعی نازل شود در مرتبه

که اگر

که اگر از آن در گذرد آن نوع محفوظ نتواند بود پس تا چند مرتبه معتدل طبی مزاج هر نوعی و تا چند مرتبه نازله که هر گاه
ولا محاله مشتمل بر مراتب کثیره خواهد بود و آن را عرض مزاج خوانند

در احوال مرکبات ناقصه و آنچه از آنها حادث شود بعضی از مرکبات تامه که مرکب معدنی باشد و آثار
مرکبات تامه یعنی نباتات و حیوانات چون اطلاق نفس بر صور ایشان شده احوال ایشان در باب علم النفس بیان
کرده شود ان شاء الله تعالی اما آنکه اکثر مرکبات ناقصه و آنها را که … گویند سبب آنکه اکثر در هوا …
و آسمان حادث شوند ماده ایشان بخار و دخان باشد که خود نیز مرکب ناقصه چه بخار اجزاء مائیه است
که از تأثیر آفتاب به غیر آن کسب حرارت نموده ممزوج با اجزاء هوائیه شود و بعلو و دخان اجزاء
ارضیه که با اجزاء ناریه … از هوا مختلط گشته به سبب … بالا آید و بیشتر مذکور شد که هوا در اصل …
برودت … و طبقه … یکی آنکه اثر شعاع منعکس بر … بادیه …
کثیفه … طبقه زمهریریه که به سبب عدم وصول اثر شعاع منعکس به اطراف برودت
کثیفه است پس هرگاه بخار متصاعد که لامحاله به سبب حرارت لطیف شده به طبقه زمهریریه رسد
از برودت متکاثف گردد و سحاب عبارت از آن باشد و بعد از آن تکاثف اجزاء مائیه از اجزاء هوائیه
منفصل شده مجتمع شود و متقاطر گردد و باران عبارت از آن بود و اگر برودت به غایت شدید بود
اجزاء مائیه بعد از انفصال پیش از اجتماع تمام منعقد گردد و نازل شود و برف عبارت از آن باشد و اگر برودت
شدید باشد اما نه به مرتبه که پیش از اجتماع انعقاد اجزاء مائیه کند بلکه بعد از اجتماع منعقد شده نازل شود تگرگ عبارت
از آن باشد بالجمله چون اجزاء مائیه از اجزاء هوائیه تمام منفصل شود سحاب مرتفع گردد و هوا صاف شود

وگاه باشد که سحاب بسبب شدت تکاثف منعقد گردد یا بسبب تخلخل شود در اثنای حرکت اجزای آن بسبب
حرارت که منبعث از حرکت لطیف شده منقلب بهوا گردد و همچنین در حرکت باد حادث شود چه باد عبارت
از هوای متحرک است و سحاب بی آنکه بارش کند مرتفع گردد و گاه باشد که بسبب انقطاع سحاب سحاب متخلخل
هوای مجاور را از متحرک شده باد حادث شود بی آنکه اجزای آن منقلب بهوا شود و گاه باشد که بسبب حدوث
ریاح تخلخل یا تکاثف فعلی که در هوا بهم رسد و تخلخل در اصطلاح عبارت از زیاد شدن مقدار جسم است بی انضمام
اجزای جسم زیاد شود و تکاثف عبارت از کم شدن مقدار است بی کم شدن اجزاء و حرارت موجب
تخلخل شود در اجسام و برودت موجب تکاثف و همچنین هوا اگر متخلخل شود هوای مجاور خود را دفع کند و آن
هوای مجاور نیز همچنین هوای مجاور خود را دفع کند و منجر بهبوب ریاح گردد و چون هوا متکاثف شود هوای مجاور را بسبب
امتناع خلا بسوی او حرکت کند و باد حادث شود و حکما را در اثبات تخلخل و تکاثف دلایل تجربیه
بسیار است و از آنجمله آنکه چون شیشه کلابتون را بسیار بمکند و دهان بر سر آب سرنگون کنند آب داخل
او شود و حال آنکه پیش از مکیدن اگر نگون کنند آب داخل او نشود و این نیست مگر بسبب مکیدن
بسیار هوای درون شیشه را بیرون کشد و اندک هوا که مانده بنا بر امتناع خلا متخلخل شود تا تمام جوف شیشه را
فرو گیرد و چون منصب بآب شود برودت طبعی آب تکثیف او کند و بمقدار اصلی خود عود نماید و بسبب امتناع
خلا آب بخلاف جهت طبعی خود حرکت قسری نموده داخل شیشه شود لاکن پیش از مکیدن چون هوای درون
شیشه متخلخل نگشته و رقیق نشده و باستحکام طبیعت خود باقی است برودت آب تکثیف او ننموده که باعث
دخول آب شود و اعتراض که باین دلیل میکنند اگر شیشه مذکور را باین حال بر سر آب گرم سرنگون کنند

باز آب

باز آب داخل او شود و حال آنکه برودت موجود نیست که تکثیف آب کند باطل است چه اگر برودت
بالفعل موجود نیست لا محاله برودت ضروریه که صورت نوعیه آب است موجود است و او باعث است تکثیف آن
است علت تکثیف تواند شد حق این است که فعل در عناصر منسوب بصورت است نه بکیفیت و لا …
امتناع خلا بر این خواهد آمد … هوا باشد که از راه سموم گویند یعنی متکیف بکیفیت … آن
بعد که هوا از شدت اشعه منعکسه محترق شود و کیفیت سمی کسب کند چنانکه در بلاد گرمسیر در روزهای گرم
میشود و کیفیت سمی بهم رساند و گاه اتفاق افتد که بسبب حدوث ریاح در جهات مختلفه بهم رسانند و بهم
متوجه شوند و بیکدیگر برخورده در هم پیچیده شوند و گرد و غبار را از روی زمین در آنها پیچیده چون باسم … شنیده اند
جهتی دیگر راه … ناچار بجانب بالا متصاعد شوند و اینها را گردباد خوانند و … باشد که … منعقد
بسبب قلت حرارت بطبقه زمهریریه نرسد بلکه در همین طبقه ابر … که قریب بزمین است سرما
باو برخورد و اگر بسیار باشد متکاثف شده ابر منعقد شود و متقاطر گردد و در گرمسیر آن امثال این بسیار
شده … گاه باشد که ابر منعقد نگردد و متقاطر نگردد بلکه متکاثف شده و … بر
حرارت مرتفع گردد و منبع عبارت از آن باشد و در بلاد رطبه … قریب بحر بسیار … واقع
واقع شود و اگر سرما بسیار نباشد … شبنم شود
و اگر بیشتر باشد صقیع منعقد گردد و آن سفیدی باشد که در وقت صباح اکثر بر گیاهها که بر روی زمین
ریخته باشد مرئی شود و نسبت شبنم چون نسبت برف باشد بباران و گاه باشد که … بخار
متصاعد … باشد و چون بطبقه زمهریریه رسد و سحاب منعقد گردد و دخان در اثنای سحاب

محتبس گردد و اگر حرارت باقی ماند سبب تصعد نماید و اگر زایل شود بسبب برودت ثقل اجزاء ارضیه میل بسفل نماید
ولا محاله در حالت صعود یا نزول تخریق سحاب کند و صوتی که از دریدن سحاب حاصل شود رعد باشد و اگر دخان
بسبب حرکت عنیفه و دهنی که دارد مشتعل شود و در دم منطفی گردد برق باشد و اگر غلیظ باشد و دیر منطفی گردد صاعقه باشد
منطفی نشود تا بزمین رسد و بلاد ران گاه باشد لطیف شود و اگر بجسم متخلخل منفذ دار برخورد در منافذ آن نفوذ کند و
احراق نکند و اگر بجسم صلب رسد و برا بگذارد پس اگر ترکیبه بود و بسیار اثر کند بسوزد ولا لا احراق نکند و ذوب
و گاه باشد و بهمان کثافت و غلظت باقی ماند و هر چه برسد بسوزاند و کثیرا ما یقع علی الجبال و امثال آن چنانکه ... آتش فروغ
بیان تقصیب ... سبب اختلاف الوان آتش و بیان ... اجزای
رشته صیقلیه یا سیه واقعه در هوا ... که در عقب او جسم تیره باشد مانند حباب بالای سیاه ... آینه مبدا
کنند و بتجربه معلوم شده که ... آینه حکایت لون و ... حکایت شکل و صورت ... سبب
اختلاف الوان آتش ... بسیار علی الاجمال اختلاف استعداد آن اجزاء تواند بود یا اختلاف اوضاع بجهت قرب و بعد از نیر
یا مرکب میان ضوء نیر والوان مختلف غمام و صورت این صورت از اجزاء مذکوره بعید نیست و اگر ابر رقیق ...
و متر چه قرص آفتاب ... که نظر تواند ... حکایت شکل آفتاب ... آینه الوان ... زرد ... کم
شاهد قضیه قوس و قزح تولد شد ... قوس و قزح ... اجزای
رشته ... صیقلیه ... واقعه بجهت وضع در حوالی ... اجزاء رشته در حوالی
نیر واقع شود بعضی فوق بعضی و در بعضی حالات ... بهم متصل شده و ... که
هاله در حوالی شمس ... شیخ ابو علی سینا حکایت ... هاله ... کرده ... شهب و نیازک

ونظیر آن

ونظیر آن بخش آنست که هر گاه دخان متصاعد گردد و در طبقه زمهریر منجمد نشود ... پس اگر
لطیف باشد چون طبقه دوم ... که ... حرارت ... تاثیر کند و
مشتعل شود چون بغایت لطیف است زود منقلب بنار صرف شود و غیر مرئی گردد چنان نماید که
منطفی شده و اثر شهاب را گویند و آنکه میشنوی که کوکبی حرکت کرد ... آنست که ... که بکره نار
نزدیک تر است مشتعل گردد و شعله از او ... کوکب نماید و چون بسیار لطیف است هر
مشتعل شود ... در کمال ... منصب ... مشتعل شود ... و اگر ... شمع کشته
... گشته باشد در زیر چراغی ... چنانکه ... شعله متصل شود ... که شعله ...
... شمع کشته مشتعل گردد ... قضیه مذکوره را و اگر دخان غلیظ باشد
طبقه ... مشتعل گردد بلکه بطبقه ... رسد چون مشتعل شد بسبب غلظت ... منطفی نشود بلکه
کند بسیار باشد که روزها و ماهها درنگ کند و باشکال مختلفه مرئی شود و گاه باشد که بهیات ... باید
... و گاه بصورت ذنب ... ذوذنب خوانند و گاه باشد که ...
نیازک گویند ... باشکال دیگر مرئی گردد و اگر ماده دخان ... ارض ...
حریق گویند و گاه باشد که ... ارض ...
محتبس گردد و چنین ... سبب ... ارض ... کند ... آب و چون
بسیار گردد ... ارض ... باشد ...
باران ... مسامات زمین ... باشد ... باران

سبب زیادتی آب عیون و قنوات گردد و قلتش سبب قلت آن شود اگر کار بادهان محتبس در ارض قابل
غلیظ باشد مسامات زمین سد شود بسبب قوت میل ابخره و ادخنه محتبسه بخروج و عدم قبول ارض مر ا
انفجار و تشقق را زلزله حادث شود و اگر ابخره و ادخنه محتبسه در موضعی از ارض را طول مکث در ارض بود بدرجه لا محاله
بتدریج با هم مختلط شده مزاج حادث شود و سبب حدوث معدنیات گردد پس اگر بخار غالب گردد اجسام
شفافه شدند چون بلور و زیبق و امثال آن حادث گردد و اگر دخان غالب شد طبع ملح و زاج و زرنیخ و
کبریت و نار از اختلاط بعضی از این اجسام با بعضی چون زیبق با کبریت اکثر مختلفه احجار متطرقه چون
ذهب و فضه و مس و آهن و امثال آن حادث شود

هر آنچه احوال مذکور

در فصول سابقه احوال اجسام بعد از جهة خصوصیت متناسب ... ترکیب فلکیت و عنصریت در اجسام بیان
حالت دیگر است که هیچگونه خصوصیت در عروض آن مر ما را نیست بلکه جسم از حیثیت جسمیه مطلقه معروض آن
شود و از آن جمله مکان است و مکان در لغت و عرف عبارت از چیزی است که جسم دیگر بر آن قرار گیرد چون
ارض که بر و حیوان قرار گیرد و کرسی که بر شخص بر آن قرار گیرد و امثال ذلک لا یجب اصطلاح علما اختلاف
نموده اند در حقیقت آن و اتفاق نموده اند که مکان باید که چیزی باشد و چهار امارت در آن مجتمع بود یکی آنکه
مساوی متمکن باشد و بزیاد شدن او زیاد و بکم شدن او کم شود و لازم این معنی است که دو جسم در یک مکان نتوانند
بود دوم آنکه قابل آن باشد که جسم متمکن بتدریج از او منتقل شود بمکان دیگر و لازم این معنی است امکان وقوع
حرکت سوم آنکه ظرف متمکن باشد یعنی متمکن را مظروف نسبت باو توان داد ... چهارم آنکه
اشیا با هم در وضع یعنی در جهات مختلفه و متباین باشند و مذاهب مشهوره معتبره در مکان سه مذهب است

یک مذهب متکلمین که گویند مکان جز جسم فضائیست موهوم که جسم در آن گنجیده چون فضای درون کوزه برای
آب و از ابعاد موهوم گویند و مراد از موهوم آنست که بوهم در آید لا در خارج موجود نباشد و این مذهب بحسب
ظاهر باطل مینماید چه مکان بحسب خارج قابل زیادتی و نقصان است چه مکان جسم بزرگ لا محاله زیاده است
بر مکان جسم کوچک و این زیادتی و کمی بحسب توهم محض نیست چه حاکم است بر زیادتی مکان
جسم بزرگ بر مکان جسم کوچک در خارج و در نفس الامر اگرچه با شعور و توهم آن تقسیم نکنیم و هر چه
قبول زیادتی و نقصان بحسب خارج کند معدوم در خارج نخواهد بود ... تصحیح بصورت این مذهب
توجیه آن بوجه دقیقی نموده ایم که مستلزم معدوم بودن آن مطلقا در خارج نیست بلکه منشأ انتزاع در خارج
دارد و هر چه قابل زیادتی و نقصان بود در خارج وجود او بعینه در خارج لازم نیست بلکه وجود منشأ انتزاع
کافیست و این احتمال راست معقول در امر مکان لا اثبات را که بعضی آن نسبتند چه اثبات قائلند بتحقیق
مکان موهوم قبل از وجود عالم و آنچه ما گفته ایم متفرع شود از وجود عالم مذهب دوم منسوب باافلاطون
و حکمای اشراقیین و بیان این مذهب با مذهب متکلمین تفاوتی ندارد مگر در اینکه ایشان قائلند بوجود بعد مکانی
بعینه در خارج نه شهادتی در رسم ابطال این مذهب اعنی بعد موجود در خارج را شیخ ابو علی سینا در کتاب شفا نموده
و بعضی بیان نموده که ما طول دادن از کتابش ... که اگر نسبت این مذهب با افلاطون و سایر اشراقیین
صحیح باشد مراد ایشان از بعد خارجی وجود منشأ بعد بعینه راجع شود با آنچه ما در توجیه مذهب متکلمین
اختیار نموده ایم مذهب ارسطو و ابو علی سینا و پیروان ایشان این است که گویند مکان جسم سطح باطن جسم دیگر است
که گویند محیط بجسم متمکن باشد و آن سطح باطن مماس کند ظاهر متمکن چون سطح درون کوزه پر آب بر آب

بر اعتراضات کرده اما چه منع نمیکرد انها بنابرآن جواب لازم آید عدم عموم مکان چه جسم محیط
بر کل اجسام که محدود باشد در مکان نتواند بود شیخ ابو علی در شفا التزام این معنی نموده و گفته که واجب نیست بودن
هر جسم در مکان بلکه آنچه واجب است که هر جسم را وضعی باشد و سبب آنکه وضع از سبب بر واجب بود اشاره
حسی ممتاز باشد و اینکه عامه حکم میکنند ببودن هر جسم در مکان بنابر عدم تمیز است میان مکان
و وضع این بود بیان حقیقة مکان و الفة قایلین ببعد هر جسم را مکانی است طبیعی که هرگاه در آن حاصل بود
اقتضای سکون کند که در آن بالطبع و هرگاه از آن خارج بود اقتضای حرکت کند بسوی او بالطبع و الفة قایلین
بسطح چون مکان عام نیست هر جسم را اختیار نسبت طبیعی بکیفیت مذکوره و غیر نفع ایشان متعهد است اعم از مکان
و وضع پس جسم را مکان غیر طبیعی او وضع او است و پیش بر وطایفه اعنی قایلین بسطح و محققین قایلین ببعد وجود
خلا اعنی مکانی که هیچ متمکن در آن نباشد ممتنع است اما پیش قایلین بسطح بسبب اینکه اگر با طرفی بر سر که مماس سطح متمکن
نباشد هر اینه وجود بعد لازم آید و وجود بعد نزد ایشان محال است و اما نزد قایلین ببعد بسبب انکه اگر
خلا متحقق شود لازم آید که جسم در آن حرکت نتواند کرد چه حرکت بمعاوق باقی نمیشود و در حرکت خلا
حرکتی است بی معاوق و حرکت بی معاوق موجود نتواند شد چه حرکت لامحاله در زمان واقع شود و بی
آن هست که در زمان بیش از آن واقع شود و هر حرکتی که در زمان واقع شود قابل آن هست که در زمان بیش
از آن واقع شود و بطیء تر باشد تا در زمانی کمتر از آن واقع شود سریع تر باشد پس اگر معاوق نباشد که تفاوت
مرتبه معینه سرعت و بطوء کند هر اینه وقوع حرکت در زمانی دیگر ترجیح بلا مرجح باشد و آن محال است پس خلو
اعنی مکانی خالی از شاغل حرکت متحقق نتواند شد لازم آید و مکان نبوده باشد چه یکی از امارات مکان آن

دفع ازل

وقوع حرکت است در پس خلف لازم آید و یکی دیگر از احوال مشترکه اجسام حرکت است و حرکت خروج جسم است
از قوه بفعل بر سبیل تدریج و بیانش آنست که هرگاه جسم بر حالتی که از او امکنی است حاصل باشد پس حصول
آن کمالات برای او اگر دفعی باشد او را حرکت نگویند بلکه گاه باشد که این را کون با فساد گویند چون حاصل
شدن صورت هوائیه برای آب باز ایل شدن صورت مائیه از آب چه حصول صورت هوا برای آب
ممکن است چنانکه در حالت انقلاب چه ماده آب صورت مائیه بگذارد و صورت هوائیه بر دارد و این هر دو
معنی در آن واحد حاصل شده که نوع عبارت از آنست چه اگر در دو آن حاصل شود لامحاله در مابین این دو آن
فاصله شود چه تتالی آنات محال است و چون میان زوال صورت مائیه و حصول صورت هوائیه فاصله زمانی
حاصل شود لازم آید که ماده در آن زمان خالی از صورت باشد و گاه باشد که حصول دفعی نام متعین نداشته باشد
چنانچه حصول مماسه و محاذات برای جسم چه حصول مماسه اگر چه بسبب حرکت باشد لیکن در جمیع زمان حرکت جسم
موصوف بلامماسه باشد پس اشتغال جسم از لامماسه بمماسه دفعی باشد نه تدریجی باشد و این معنی از حیث دفع
بودن نام معین نبود و اگر حصول آن کمالات بر سبیل تدریج باشد چون حصول جسم در مکانی که
در آن حاصل نبود باشد این معنی اعنی حصول بر سبیل تدریج را حرکت گویند و سبب تدریج در حصول آنست که
گاه باشد میان جسم و حالت مطلوبه حالات متوسطه باشد که ممکن نباشد حصول حالت مطلوبه بدون
طی کردن حالات متوسطه مثلا هرگاه جسم خواهد که در حیزی حاصل شود لامحاله میان او و میان آن حیز که بالفعل در او
است اینهای بسیار و واسطه باشد چه این نسبت جسم است بمکان و مکان دوم هر چند مجاور
او باشد که انتقال جسم از مکان اول بمکان دوم دفعة ممکن نشود چه جسم از حیث ممتد و

و خروج او بتمامه از مکان یکبار نتواند بود بلکه جزوی بعد جزوی تواند بود پس هر جزوی که از مکان
اول بیرون آید جسم را مکانی دیگر حاصل شود و این اول متبدل شود بمکانی دیگر همچنین تا
بتمامه از مکان اول بیرون آید و در مکان مطلوب حاصل شود و معنی تدریج همین باشد
و همچنین در صورت گرم شدن آب چه میان هر مرتبه از برودت و مرتبه از حرارت
مراتب بسیار از شدت و ضعف متصور است که چون آب از آن مرتبه برودت بیرون
آید تا طی مراتب کثیره نکند ممکن نشود او را اتصاف بمرتبه معینه از حرارت و همچنین در جمیع
حرکات و اینکه گفتیم بخلاف صورت انقلاب است چه میان صورت مائیه و صورت هوائیه
مثلا صورت دیگر متوسط نیست که نسبت بآن متصور شود و ارسطاطالیس در تعریف حرکت گفته که حرکت
کمال اول است لما بالقوه است من حیث انه بالقوه و بیانش آنست که چون جسم فاقد چیزی بود که در قوه او ممکن
بود حصول آن کمال برای او پس اگر جسم هم که مر آن کمال را طالب باشد نیز نباشد لا محاله این مرتبه
کمال او نخواهد بود بلکه نقص و عدم کمال است نسبت بآن کمال مقصود و چیزی که یکی حصول آن کمال و دیگری طلب حصول
آن کمال و سلوک طریق او است شک نیست که آن مقدم است بر امر پس کمال اول است از برای شیء از آن حیثیت
که بالقوه است یعنی جسم را حصول آن کمال برای او و چون حرکت حصول حالتی است برای جسم بر سبیل تدریج
و جمیع حالات مندرج در تحت مقولات عشر پس حرکت لا محاله در مقولات واقع شود لا انه در هر مقوله
چه حرکت در مقوله جوهر ممکن نیست بسبب آنکه جوهر ذاتی جسم است و حرکت در ذاتیات جایز نیست چه ثبات
شیء بذاتیات است پس اگر ذاتی از ذاتیات شیء را ماهیت شیء نیابد آن شیء تحقق نخواهد بود و چون آن شیء نباشد

صادق نیست

صادق نیست که آن شیء بعینه ذات خود حرکت کند و وقوع حرکت در مقولات عرض جایز است و در چهار
مقوله از آن واقع است اول مقوله این چون حرکت جسم از مکانی بمکانی و این را حرکت اینیه گویند
و حرکت مستقیمه نیز گویند دوم مقوله کیف چون گرم شدن آب چه حرارت برای آب حاصل نبود بتدریج حاصل
میشود و این حرکت را در کیف استحاله نیز گویند سیم مقوله وضع و معنی حرکت در مقوله وضع آنست که نسبت
اجزای جسم بامور خارجه از آن جسم متبدل شود و جسم از وضعی که دارد بیرون آید چون دولاب و حرکت
کره چه این را حرکت وضعیه و حرکت مستدیره نیز گویند چهارم مقوله کم و معنی حرکت در کم آنست که جسم بتدریج
و مقدار او متبدل شود بمقداری بزرگتر چنانکه در صورت نمو و در صورت نمو کردن جسم یا کوچکتر
چنانکه در صورت ذبول که ضد نمو است و این را حرکت کمیه گویند
اگر سوال کنند که وقوع حرکت کمیه در صورت نمو و ذبول مسلم نیست که زیاد شدن و کم شدن مقدار
او زیاد شدن و کم شدن اجزای جسم معقول است اما در صورت نمو و ذبول که زیاد شدن و کم
شدن مقدار است بسبب زیاد شدن و کم شدن اجزا متصور نیست چه جسم باتصال و انفصال
منعدم گردد و جسمی دیگر با تشخص حادث شود پس از آن جسم بعینه باقی نماند و حرکت در کم
نتواند کرد جواب گوییم که جسم بعینه غیر جسم بمعنی نوعی است آنچه منعدم است جسم بمعنی اول است
و آنچه باقی است جسم بمعنی نوعی مثلا نهال نخله معینه در عالم نمو از این حیثیت که فردی است از افراد
نخله که نوعی است از جسم مطلق باقی است با تشخص و از این حیثیت که فردی است از افراد جسم مطلق
و مقدم و جنس نخله است که متبدل است و غیر باقی بالتشخص بلکه هر لحظه از او تشخص متبدل شود

بشخص دیگر شخص کلّه ازین حیثیت که شخص کلّه است باقی است و اصلا متبدل نشده است که
موضوع حرکت کلّیه است و آنچه در قوام کلّه معتبر است جسم مطلق است من حیث العموم لا من
حیث الخصوص و تبدل جزء هرگاه جزئیت از حیث العموم باشد مستلزم تبدل کل نیست و لا دوم وقوع
حرکت در سایر مقولات عرضی بالذات متحقق نیست بلکه در هر مقوله دیگر که حرکتی دیگر واقع شود بتبعیت
حرکت در یک مقولات اربع خواهد بود بر آنکه اعتبار حرکت باعتبار متحرک منقسم شود بحرکت بالذات
و حرکت بالعرض و حرکت بالذات آن بود که چیزی را که موصوف بحرکت سازیم حرکت در واقع
قائم باو و صفت او باشد چون حرکت سفینه در دریا و حرکت بالعرض آن بود که چیزی که موصوف باو بود
الحرکت قائم باو نبود بلکه قائم بمقارن و مجاور او بود چون حرکت جالس سفینه بحرکت سفینه و حرکت چون
امریست حادث ناچار است او را از مبدء علتی و علت حرکت نفس جسم من حیث انه جسم الا بود
والا هیچ جسم در وقتی که مطلقا ساکن نبودی و این خلاف بدیهه است بلکه هر جسمی که متحرک بود ناچار
او را محرکی بود غیر ذات جسمیت و آن منحصر بود در طبیعت و نفس [illegible] ازین حیثیت که محرک [illegible] نیست
باو اگر مقارن شعور و اراده بود آن را نفس خوانند چون مبدء حرکت ارادی حیوانات و الا طبیعت خوانند
چون مبدء حرکت جمادات و طبیعت اگر قوه محرکش مستقل از خارج بود الحرکت را طبیعی گویند چون حرکت
حجر بسفل و اگر مستقل بود از خارج الحرکت را قسری خوانند چون حرکت تیر بسوی هدف و حرکت صادر
از نفس را حرکت ارادی و نفسانی گویند پس حرکت باعتبار محرک منحصر بود بطبیعی و قسری و نفسانی و از آنچه
گفتیم معلوم شد که فاعل در حرکات قسریه ذات قاسر نیست بلکه طبیعت مقسور است باعداد قاسر

چون حرکت امریست تدریجی و تدریج را ناچار بود واقع شدن در امر ممتد قابل قسمت پس وقوع تدریج
در شیء نقطه متصور نیست و آن امر ممتد را که حرکت در او واقع شود مسافت گویند و چون حرکت
در چهار مقوله واقع است پس مسافت نیز بر چهار جنس باشد و حرکت در هر مقوله را مسافت از جنس
آن مقوله باشد پس مسافت حرکت اینیه این شد ممتد متصل سیال که شامل باشد بالقوه بر اکوان کثیره
و هر جزئی که در او فرض کنی که در او این باشد بالفعل و مسافت حرکت کیفیه کیفیت ممتد متصل سیال
که شامل باشد بالقوه بر کیفیات کثیره و همچنین در سایر حرکات پس [illegible] آنچه مسافت حرکت بالذات
بود مانند حرکت در فرقی نیست در [illegible] میان مسافت حرکت اینیه و سایر مسافات بلکه فرق کلی است
در مسافت حرکت اینیه من حیث الذات با قطع نظر از وقوع حرکت در غیر قار باشد بر خلاف سایر مسافات
و از اینکه گفتیم روشن شد که حرکت مقدار است و [illegible] تدریجی از است و [illegible] امر قار نیست
و غیر مقدار مسافت است چه مقدار تدریجی واقع باشد در مقدار مسافت پس [illegible] بود که همین مقدار
مسافت باشد و ایضا روشن شد که متحرک را در حالت حرکت امری عارض شود دیگر تدریجی مقدار بمقدار آن
گو [illegible] که منطبق است بر مسافت و این امر لا محاله امریست ممتد غیر قار چه ابعاض جسم متحرک در هر دو مسافت مثلا
جمع نشود با ابعاض او در [illegible] و این امر را حرکت قطعی خوانند و دوم ابعاض جسم متحرک در ما بین مبدء و
منتهی مسافت به حیثیتی که هر جزئی که در مسافت فرض کنی که جسم متحرک باو در رسد [illegible] که جسم متحرک در آن حد
حاصل است بالفعل نسبت [illegible] تا باو در رسد [illegible] در گذرد و ظاهر است که این امر از جسم به حیثیت [illegible]
لازم دارد و معنی او [illegible] بلکه مغایر است [illegible] و این را حرکت توسطی گویند [illegible]

که حرکت موجود است در خارج بمعنی توسط و بمعنی اول در خارج موجود نیست بلکه از معتبرات وهم است که ملاحظه شود در خیال امر
ممتدی بر سبیل تجدد که حرکت است بمعنی اول و تحقیق آنست که حرکت بمعنی اول نیز موجود است در خارج که اگر موجود
در زمان نبودی پس هر آینه قار بودی نه غیر قار چه بعض جسم در حد موهوم با بعض در امری دیگر لا محاله
مجتمع است و حرکت توسطی را اجزا نیست تا قار یا غیر قار تواند بود پس حرکت غیر قار بر تقدیر تحقق نشده
و این باتفاق باطل است و یکی دیگر از احوال مشترکه جسم زمان است جمهور اهل سنت معلوم الانیه مجهول
الماهیه یعنی هستی او را دانند که امری است که اوقات را بعض آن به بعض مقدر است بساعات و ایام و شهور و
سنین لا غیر و دانند که جوهر است یا عرض مقدار است یا غیر مقدار موجود است یا موهوم و علما در حقیقت آن اختلاف
است جمهور متکلمین بر آنند که زمان چون مکان امری است موهوم که ذوات و اجسام مقدر در وی مشخص باشد و گروهی از عموم
مطلق را جسمی که قابل تقدیرات وهمیه دانند که خلاف ایشان عبارت از آن است که قابل تقدیرات وهمیه
غیر قاره دانند و گویند زمان عبارت از آن است و نقل ایشان خواهد عالم موجود باشد و خواهد نه زمان
و مکان متحقق و بعضی ابطال این مذهب ظهور داده که محتاج بیان نیست و حکما بر آنند که زمان امری
موجود در خارج است مقدار حرکت فلک اعظم است و بیانش آنست که چون دو حرکت
فرض کنیم که در ابتدا و انتها هر دو باهم موافق باشند و در سرعت و بطء مختلف و لا محاله مسافت یکی بیشتر باشد
و دیگری کمتر و همچنین دو حرکت دیگر که در ابتدا موافق باشند و مسافت هر دو مساوی و یکی سریع و دیگری بطی و لا محاله یکی
زودتر قطع مسافت کند و یکی دیرتر پس ناچار امری باید که در سرعت و بطء موافقت ابتدا و ترک و در انتها
لازم موافقت ابتدا و مخالفت ترک آنکه امر مذکور باشد و آن امر در این میباید و نیز هر حرکت معینه که واقع

مسافت معینه بحسب آن است که گنجایش دارد در زمانی امری معینه قطع مسافتی بیشتر از آن مسافت بحرکتی سریع از آن
حرکت و قطع مسافت کمتر بحرکتی بطیء تر از آن حرکت و این امر احوال مذکوره را در نفس خود واقع است خواه آنکه
باعتبار کنیم و خواه نکنیم و معنی موجود خارجی این است پس آن امر فی نفسه موجود باشد در خارج و آن امر
قابل قسمت و زیاده و کم است لذا نه چه هر حرکتی معین که در مسافتی معین واقع شود اگر آن حرکت با همان
صورت که دارد فرض کنیم که تا نصف آن مسافت باشد هر آینه امری را پیش بعد از آن حرکت و منتهای آن نصف
مسافت نصف آن خواهد بود پس بعد از آن حرکت و انتها را تا آخر مسافت و همچنین است حال در ثلث و ربع و غیر
و جز اینکه در مسافت مفروضه فرض کنیم و نظیر این احوال است هر حال که در وی ضعف او اضعاف مسافت
مذکوره باعتبار نماییم پس امر مذکور را نیز اجزا و ضعف و اضعاف باشد و اجزای او باهم مجتمع نشوند چه امکان حرکت
از مبدأ تا نصف مسافت مثلا با امکان حرکت تا آخر مسافت جمع نشود بلکه تا اول منقضی نشود ثانی موجود
نگردد پس آن مقدار غیر قار باشد و ممکن نبود که مقدار مسافت یا مقدار جسم متحرک باشد که مقدار این هر دو قار است
نه غیر قار و نیز گاه باشد که مقدار مسافات و همچنین مقدار متحرکات متفق باشند و آن امر مختلف پس ممکن نه
که همین یکی از آن مقادیر باشد و چون عرض است ممکن نه که قائم بذات باشد پس لا محاله قائم بموضوع باشد
و قائم بموضوع یا بی واسطه یا بواسطه عرض قار در نخواهد بود و الا لازم آید که خود نیز قار باشد چه قائم بغیر قار
بموضوع قار محال است پس ناچار بود که قائم بموضوع بواسطه عرضی در حد ذات غیر قار باشد و هیئت غیر قار حرکت
است پس مقدار حرکت باشد و قائم بموضوع حرکت بواسطه حرکت و باید مقدار که حرکتی باشد که او
اسرع حرکات بود که حرکتی سریع از او موجود نتواند بود حرکتی که باشد و بر هر تقدیر که باشد در وی واقع تواند

شده و آن حرکت فلک اعظم است پس زمان مقدار این حرکت فلک اعظم باشد و چنین زمان لازم هر حرکتیست
که حرکت را لازم است مقداری که اندازه تدریج او باشد و آن مقدار زمان است پس زمان هم مقدار حرکت
فلک باشد و هم مقدار حرکت سایر حرکات لا مقدار حرکت فلک اعظم به تنهایی که این حرکت موضوع
زمان است و سبب اندر زمان اندازه او در قائم باو قیام العرض بالموضوع و مقدار سایر حرکات است بتبعیت
مر اندازه انهاست و اندازه و پیماینده آن شی لازم نیست که قائم بآن شی باشد مثلا مقدار ازرع در
و هم قائم باو و هم اندازه و پیماینده اوست و قائم بچوب نیست و چون زمان مقدار حرکت است و حرکت
چنین تجدد و تغیر پس هر چه تجدد و تغیر را بوجهی از وجوه در وی راه نبود یا تجدد و تجدد را است قیاس با و واقع نبود هر اینه
از وقوع در زمان بری باشد و از این جهت مقوله متی برتر چون مقوله این و مقوله وضع بلکه چون اکثر مقولات
مخصوص بجسمانیات باشند و مجردات مختلفه محضه و روحانیات صرفه از نسبت بزمان منزه باشند

که عالم اجسام بر دو گونه‌اند

یکی عالم فلکیات و دیگری عالم عنصریات و خدای تعالی فلکیات را مؤثر آفریده و عنصریات را متأثر
ماده فلکیات باستعداد ولادة قابل هر صورتیکه در بدو فطرت شده و از وی مفارقت نکند و قابلیت تاثر در
جسم دیگر در وی نیست و لهذا در او تغیر از استعداد ذاتی فطری استعداد در وی قابلیت دیگر نیست کسر و طار از این جهت است
که کون و فساد در فلکیات نیست بخلاف ماده عنصری که او را قابلیت غیر محصور را است و استعدادات وی
متجدد و متغیر باشد و بهر استعداد وی قبول صورتی کند و عالم عناصر عالم کون و فساد باشد و جمیع تجددات
و تغیرات که در این عالم واقع شود از تاثیرات افلاک و تابش آفتاب و کواکب باشد و چون فلکیات

بجز ذوی کرات

همیشه در حرکت اند و از اوضاع ایشان قیاس بعنصریات مختلف و تاثیرات ایشان بواسطه اوضاع اند با برکات
در عنصریات مختلف شوند هم بحسب مکان و هم بحسب زمان کان ذلک تقدیر العزیز العلیم و چون ماده هر یک
از فلکیات منعقد بغیر صورتی که دارد نیست پس هیچ ماده در فلکیات مشترک میان صور متعدده نباشد
بخلاف ماده عنصری باشد که مستعد و قابل صورتی بعد صورتی است الا ماشاء الله و ماده هر عنصری قابل
صورت عنصر دیگر باشد پس ماده عناصر مشترک باشد میان جمیع صور عنصریات و از این جهت است
که حکما حکم کرده اند که ماده عناصر واحد است و ماده فلکیات متکثر بحسب تکثر صور و چون در فلکیات کون
و فساد نیست ترکیب مزاجی نیز از عالم افلاک ممتنع است بلکه وجود مرکبات مخصوص عالم عناصر است
و کیفیت ترکیب مرکبات بیشتر دانسته شد و معلوم شد که شرافت مرکبات در اشرافیت صورت است
و اشرف صور ترکیبیه صورت انسان است که عبارت از نفس ناطقه است پس اشرف مرکبات
بدن انسان مرکب باشد تحت از عناصر اربعه در ضمن صورت غذائیه که نباتی است با جزاء لذیذ غذا منقلب
شود منطبعه و نطفه لا محاله شرف تغیر باشد از غذا چه بمرتبه بدن انسانی نزدیکتر باشد و همچنین نطفه متطور
شود در اطوار مختلفه تا بجائی که مستعد شود فیضان قوه مصوره که آن ماده منقسم شود باعضاء مختلفه
و مختلفه و بهر عنصری از اعضا فایض شود صورتی مخصوصه که مناسب باشد الا ایراد آن غیر مخصوص و
مطلوب باشد و بعد از فیضان صور اعضا مستعد شود فیضان صورت کامله انسانیه را که کار فرمای جمله
اعضا که حرارت غریزیه بدنست و بعد از آن فایض شود از صورت انسانیه که نفس ناطقه است قوای مدرکه
و محرکه بر اعضائی که بجهت ادراک و تحریک مهیا باشند و معاون آن قوای بکار بری باشد که از دل و از نهایت

و روح نفسانی متصاعد شود به دماغ که متصف به رقت است و تعدیل یافته منقسم شود و جاری گردد در
جوف های اعصاب که از دماغ رسته و منشعب و منبعث شود بسوی اعضا و در روح بکار عبارت از آن
باشد و آن لطیف تر و شریف تر از جمیع اجسام عنصری باشد و محل تعلق نفس ناطقه باشد و این بحث خارج از مقصود کتاب

باب — بلکه رئیس در حقیقت

بیان آنکه نفس ناطقه عبارت از آن باشد و بیان قوتهای آن و شرح حال سایر جواهر مجرده از عقول و نفوس
و در این باب نیز چند فصل است — در بیان مغایرت نفس ناطقه با بدن و بیان تجرد آن [illegible]

کتاب بیان کردیم مغایرت نفس ناطقه را با بدن و اجزای بدن و در این موضع بجهة تاکید آن جمیع [illegible]
هر یک فرق که ملاحظه نمایند از آنچه باو اشاره میکنند با لفظ انا در لغت عرب و او در زبان فارسی مغایر است لامحاله
با بدن و جمیع اجزای بدن از اعضای ظاهره و باطنه چه هیچکدام از بدن و اجزای بدن که اشاره کنند بلفظ او و لفظ انسان
آن و ما بالضروره مشار الیه هر باشد و مراد از روح نفس ناطقه مشار الیه با ناست پس نفس ناطقه غیر بدن
باشد و اجزای او و دیگر آنکه بیان روشن باشد که انسان در حقیقت نفس ناطقه است چه لفظ انا اشاره بجوهر
باشد [illegible] پس خود انسان حقیقی نفس ناطقه باشد و پس بدن آلتی باشد مر او را و گفته انسان از بدن و جمیع
اجزای بدن غافل باشد در حالتی [illegible] غافل شود [illegible] در خواب و بیهوشی پس انسان غیر بدن و اجزای
بدن باشد و ایضا انسان هر عضوی از اعضای [illegible] اسرار ادراک کند [illegible] هیچ یک از آن [illegible]
نباشد پس انسان غیر بدن باشد و ایضا زید در سن شیخوخیت مثلا بیقین داند که خود همان است [illegible]
مشار الیه اوست با انا همان است که در سن طفولیت بود و شخص دیگر نشده و حال آنکه جمیع اعضای بدن او

و عوارض بدن او متبدل شده پس خود او غیر بدن دیگر باشد و اما تجرد نفس ناطقه یعنی بری بودن او از
چیزهای زمان و مکان و وضع و قبول اشاره حسی بیانش آنست که انسان تصور کند مفهوم کلی را اگر مطلب
است با افراد کثیره موجود در خارج یعنی محمول شود بر هر فردی از افراد و متحد باشد با هر یک چنانکه توان گفت زید
انسان است [illegible] موجود خارجی که متعین باشد بتعین مذکوره [illegible] بلکه موجود باشد بطریق وجود مجردات خود
قایم باشد بذات خود چنانکه مذهب افلاطون است و جمهور افلاطونیه عبارت است از این صور کلیه و خود
قایم مجرد و دیگر چنانکه مذهب ارسطالیس است و بر هر تقدیر معلوم شد که نفس را بالقیام آن مفهوم بنفس
و یا بالحضور آن نزد نفس پس اگر بالقیام باشد تجرد نفس ثابت شود چه نفس اگر مادی باشد و متعلق
مذکور لامحاله هرچه قایم با او باشد مادی [illegible] تجرد نفس محقق شود چه اگر مادی باشد حضور مجرد یعنی مفهوم کلی نزد او صورت
نبندد چه حاضر شدن مجرد نزد مادی لازم دارد تخصص شدن مجرد را بتخصصات مادیه و لازم آید که مجرد
مادی شود و این محالست و قطع نظر از محالیت مادی شدن مجرد لازم آید که در وقت مادی شدن هم مجرد
چه در وقت قیام بنفس متصف باشد بکیفیت و اجتماع متقابلین لازم آید که بطلانش ضروری است پس
نفس ناطقه مجرد باشد و بر تجرد نفس [illegible] دلایل بسیار است و چون دلایل مذکور
[illegible] افاده [illegible]
اکتفا نمود [illegible] تجرد نفس [illegible] جهالات مغرور
و در بقیه نشود که معرفت نفس ناطقه کلید هر معرفت و مفتاح ابواب حسنات آخرت [illegible] بدون معرفت
تجرد نفس خود محقق بحقیقت نفس انسانی نشوند [illegible] نفس انسانی ثابت

در علم نفس بذات خود و باسوای خود از کلیات و جزئیات

مجرده و مادیه علم نفس ناطقه باسوای خود بر دو گونه است یکی علم بجزئیات مادیه خواه محسوس باشد و در آن محتاج بعض
با آلتی چون دیدن مبصرات به بصر و شنیدن مسموعات بسمع و بوئیدن مشمومات بشامه و چشیدن
مطعومات بذائقه و بسودن ملموسات بلامسه و این محسوسات را صور گویند خواه موهومه و آن
معانیست که متحقق است در محسوسات از آن حیثیت که متحقق است در محسوسات چون عداوت
زید و محبت عمرو و ملائمت و منافرت در جزئیات محسوسه و امثال اینها و این را موهومات گویند و نفس در ادراک
اینها محتاج باشد بقوه دیگر غیر از آلات مذکوره که از آن قوت واهمه گویند و این قسم از علم نفس را ادراک
گویند و ادراک صور در وقت حضور ماده آن صور را حسی و در وقت غیبت خیال و ادراک
آن معانی محسوسه را توهم گویند و یکی دیگر علم بمعقولات خواه ذوات مجرده و خواه مفهومات کلیه و این
قسم علم را نطق و تعقل گویند و نفس در این علم محتاج باشد به آلتی چه صور معقولات که لا محاله مجرد است
از کم و وضع و سایر لواحق مادیه قائم تواند شد بذات نفس مجرده و [illegible] و بجهة علم شیء قائم شدن
صورت شیء بذات عالم کافیست و اما صور محسوسه اگرچه بعضی لواحق ماده مانند وضع و لوازم مجرد نیست
چه مطلق ادراک بنوعی از تجرید صورت [illegible] چون از بعضی دیگر مانند کم و شکل و لواحق آنها مجرد نیست
محتاج تواند بود الا بچیزی که خالی از مقدار و مانند آن نباشد و آن لا محاله آلتی باشد جسمانی و آن روح [illegible] که
پرورده شده بقدرت الهی در قصبه عضوی که برای هر نوعی از ادراک مهیا شده مانند بصر و سمع و غیر ذلک پس آن
ادراک هر نوع از مدرکات روح بکار مخصوص بعد از بعضی از اعضاء مخصوصه باعتبار فیضان قوة از نفس به آن

روح و آن بعض را ابزار آلات ادراک گویند و ایضا علم نفس بر دو وجه دیگر بود حصولی و حضوری
و علم نفس بکلیات و جزئیات [illegible] که در ذهن افراد و در خارج نفس موجود است آن [illegible] معروف بکلیه
[illegible] بقیام صورت از آن کلیات و جزئیات در نفس چه الصورت [illegible] بکلیت و [illegible] است و هم
حصولی علم نفس است بشیء بواسطه حاضر بودن آن شیء بعینه نزد نفس بی واسطه صورت از آن چه علم نفس
صورت معقوله آن زمانکه قائم است بنفس و علم نفس بآن صورت از آن حیثیت که آن صورت است
نفس [illegible] صورت نبود و تصور [illegible] صورت و الا علم بصورت ثانیه نیز محتاج بود بصورت
ثالثه و هکذا الى غیر النهایه پس سبب علم حضوری چیزیست که مناط هر دو یکیست یکی قائم نفس بودن
معلوم بعین عالم چنانکه در صورت معقوله مذکوره حاضر بودن ذات معلوم نفس حاضر بودن ذات عالم
عالم [illegible] از اسباب حضور که آن سبب غیر قیام باشد چون حاضر بودن ذات معلول نزد ذات
علت که سبب حضور در اینجا محض علاقه علیت و معلولیت است و مناط علم در هر [illegible] الحقیقه
که آن حضور است و در حضور [illegible] مغایرت یکی مغایرت حاضر با حضور عنده و دیگر عدم غیبت حاضر از
مناط علم مغایرت نتواند بود بلکه عدم غیبت مناط علم باشد پس هر جا که عدم غیبت متحقق
شود و علم نفس بذات خود از این نوع باشد یعنی علم حضوری که مناط آن عدم غیبت محض باشد چه هیچ شیء
هرگاه مجرد باشد از ذات خود غایب نتواند بود بلکه [illegible] شیء مادی که بسبب محجوب بودن بعوارض
مادیه گویا غایب [illegible] چه عوارض مادیه بنا بر آنکه سبب انفعال ماده عارض شود [illegible] ذات شیء
مادی گردد و سبب حجاب شود پس در صورت علم نفس بذات خود عالم و علم و معلوم هر سه با هم متحد باشند

چه در علم حضوری علم عین معلوم باشد و در علم نفس بذات خود معلوم عین عالم و مغایرتی با
هر سه با هم بالاعتبار باشد چه ذات نفس باین اعتبار که ذات اوست منکشف است بر چیزی که عین ذات
خود باشد عالم است و باین اعتبار که منکشف است بر چیزی که عین خود باشد معلوم است و باین اعتبار
که بخود منکشف است علم است چه علم صورت شیء باشد که آن شیء باین صورت منکشف شود نزد عالم و چون
ذات شیء منکشف شود بخود باشد بی صورت ذات او کار صورت کند چنانکه صورت شیء علم باوست
ذات این شیء نیز علم بذات خود باشد

در ذکر قوای جسمانیه

و جسمانیه بدانکه نفس ناطقه را قوتهاست که در آن قوتها نفوس حیوانیه با او شریک نیند و قوتهای دیگر است که
نفوس حیوانیه با او شریکند و قوتهای دیگر است که نفوس حیوانیه و نباتیه هر دو با او شریکند و قوتهای
دیگر است که ضعف ادراک حیوانیه گویند و ضعف هم را نباتیه لا حیوانیه لا جرانیه بروکر نه است مدرکه و محرکه
اما مدرکه ده قوه است پنج در ظاهر و پنج در باطن اما پنج ظاهر اول قوه باصره است و آن قوتیست که حاصل آن روح است
که در مجمع النورین است و مراد از مجمع النورین موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از چپ و راست مقدم
دماغ رسته شده است که بهم ملاقات کنند بجنسی که تجویف هر دو در موضع ملاقات یکی شود و بعد از ملاقات
منعطف شده آنکه از طرف راست رسته بحدقه راست و آنکه از طرف چپ رسته بحدقه چپ آید
و باین قوه ادراک کند نفس جمیع الوان و اضواء را بالذات و جمیع اشیاء ملونه مضیئه را بالعرض و
علما را اختلاف است در آنکه مدرک بالذات یعنی ذات مرئی است یا صورتی از او که منطبع شود در
جلیدیه و بواسطه آن در مجمع النورین بلکه در حس مشترک مذهب جمهور معروف است بمذهب

طبیعیین

طبیعیین و این مذهب مختار ارسطو و ابونصر و ابوعلی و جمهور مشائین است و مذهب اهل مختار غیر ایشان
و ایشان انکار کرده‌اند و جمعی قائلند بخروج شعاع بصری از بصر بر شکل مخروطی که راس او در مرکز بصر باشد
قاعده او منطبق بر سطح مرئی شود و باتصال این شعاع بمرئی بسبب انکشاف ظهور ذات مرئی گردد بر نفس
ناطقه و این مذهب معروف است بمذهب ریاضیین و جمعی دیگر قائل بخروج شعاع نیستند بلکه
گویند هوای مابین رائی و مرئی مستکیف بکیفیت شعاعی که در بصر است و بسبب انکشاف ذات مرئی
شود و صحیح و مناقضات صاحبان این مذهب طولی دارد که در ذکر آنها چندان نفعی نیست
و اقرب مذاهب مذهب طبیعیین است و دور نیست که خروج شعاع بهیأة مذکوره در مرئی باشد
بر تصویر تشبیه مغالطه که شرح آن ردیف است و دوم سامعه و آن قوتیست که حاصل آن روح است
که در عصبه مفروش است در صماخ و نفس باین قوت ادراک کند جمیع اصوات را و صوت کیفیتی است که
حادث شود در هوا بسبب تموج که حاصل شود از برخوردن دو چیز بهم از روی عنف و باز جدا شدن دو
چیز از هم بطریق عنف بشرط مقاومت هر دو بهم و آن تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صوت موجود باشد و چون آن
تموج منتشر شود با هوائی که در صماخ است و منتهی شود بعصب صماخ که عصبه مذکوره مفروش است در صورت
منتهی شود بقوه و پس بدانکه آن عصبه ادراک نفس گردد سیم شامه و آن قوتیست که در دو
زائده است که در دو زائده شبیه بسر پستان که در خیشوم از مقدم دماغ رسته شده و ما بسبب آن نفس ادراک
کند باین قوت جمیع روائح را بسبب حصول هوای مستکیف بکیفیت رائحه بخیشوم و بعضی گویند بسبب وصول
بخار منفصل از ذی الرائحه بنا بر اختلاط اجزا در هوا بسر شامه و بعضی گویند بسبب تاثیر ذی الرائحه در شامه بدون

کیفیت هر ادراک اجزا او اقرب مذاهب مذهب اهل حق است چهارم ذایقه و آن قوه ایست که
حامل آن روحی است که در عصبه جرم زبان ساری است نفس باین قوه ادراک کند جمیع طعوم
را بواسطه رطوبت لعابیه بکیفیت الطعم یا مخلوط با اجزای ذی طعم علی اختلاف کما فی الشفا پنجم لامسه و آن
قوه ایست که حامل آن روحی است ساری در اکثر اعضا و نفس ادراک کند باین قوت در جمیع کیفیات
ملموسه را مثل حرارت و رطوبت و برودت و یبوست و خشونت و ملاست و لینت و صلابت و
ثقل و خفت و بعضی گویند که لامسه کیفیات است که نفس باین قوت واحده ادراک کند اضداد را و گروه
را بعضی گویند قوتهای متعدد است که هر قوه جنسی از اضداد را ادراک کند و اما حس باطن اول حس مشترک است
و آن قوه ایست در مقدم بطن اول از دماغ که منتهای شعب بصر را مرتسم شود در وی جمیع صور محسوسه بحواس ظاهر
و این قوت را تشبیه کرده اند بحوضی که پنج جدول آب در وی ریخته و حواس ظاهره را جاسوسان این قوت
گفته اند که هرکدام هر چه یابند خبر باو رسانند و دلیل بر وجود این قوت و مغایرتش با حواس ظاهره
اجتماع صور محسوسات است با هم و حضور آن با هم در مدرک واحد نه مدرک مختلفه و معلوم است
بوجه آنکه بچنین که قابل تشکیک نیست چه هر که حکم کند باینکه هذا الاحمر مثلا حلو صورت حمرت و
صورت حلاوت را در مدرک واحد مجتمع یابد و تجویز کند بودن صورت حمرت را در باصره و صورت
حلاوت را در ذایقه و دلیل دیگر در حس مشترک دیده شدن قطره نازله است خط مستقیم و
شعله جواله خط مستدیر و شوان بود که راه ی که صورت قطره و شعله در حدی از حدود مسافت
که بصر در آید و از بصر بحس مشترک مرتسم شود صورت از حد دوم مسافت و همچنین تا مرتهای

دائمی ترکی

در حس مشترک تمامه شود و چنان بمرتسمه شود که همه در باصره مرتسم اند و حال آنکه در باصره مرتسم نمانده
نه مگر مقابل در هر وقت جزء از مقابله محصوره از آن صورت مقابل ممتنع باشد و دلیل دیگر رؤیت هر مبصری
است از شخص را که البته موجود در خارج نباشد و بطریق رؤیت و حس هر حسیه نه بطریق تخیل چه فرق میان
دیدن و تخیل نه آنقدر است که مشتبه تواند شد پس صورت آنها در حس مشترک باشد و از نیز دلیل توان
دانست که ابصار بلکه جمیع حسیات باعتبار ارتسام صورت در حس مشترک باشد نه تنها در حواس دوم
خیال و آن قوه ایست در مؤخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را پس این قوت
حافظ حس مشترک باشد و وجود این قوت ظاهر از بقای صور با عدم احساس مر ضرورت و مغایرت او با حس
مشترک نیز ظاهر است چه ادراک صور در حس مشترک مشاهده باشد نه تخیل و دلیل دیگر بر مغایرت قوتین
و تحقق فرق میان حالت ذهول و حالت نسیان چه ذهول آنست که صورت در خیال باشد و در حس
مشترک و لهذا بمجرد التفات نفس بی احساس جدید بیاد آید و نسیان آنست که صورت از خیال نیز محو شده
و بیاد نیاید مگر به احساس جدید اگر گویند تواند بود که ذهول عدم التفات نفس باشد با وجود صورت در حس مشترک
و نسیان زوال صورت باشد از حس مشترک لهذا محتاج باحساس جدید باشد جواب گوییم که اگر چنین بودی
فرق میان تذکر و مشاهده نبودی و حال آنکه عدم التفات نفس با وجود صورت در حس مشترک وجهی ندارد
چه نفس همیشه در حالت هوش بیدار است چه ظاهر است که بر آسیب ضرورت و آنچه نفس بیطار شوان بود که از
راه حس مشترک که مجمع صور حواس ظاهره است پس هر چه در حس مشترک باشد ملتفت الیه النفس باشد سیوم وهم
و آن قوه ایست که در مؤخر بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه کند مثلا از ذئب ادراک

و سبب فرار او شود چنین محبت جزئیه که بره از مادر خود ادراک کند و سبب میل او شود و مراد از معانی آنست
که بحواس ظاهره مدرک نشود و مقابل او است صور که بحواس ظاهره مدرک شود و اشکالی نیست که در بعضی معانی مدرکی
نفس بذات خود ادراک آن شود اگرچه ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات بی ادراک محسوسات
بلا آلت نشود اگر پرسی لابد است از قوه که ادراک معانی جزئیه از او حاصل شود اگر گویند محبت زید مثلا نیست
مگر مفهوم کلی مضاف بزید و بسبب اضافه بزید جزئی شده پس روا نباشد که مدرک معانی جزئیه نیز نفس بذات
خود باشد بطریقی که مضاف حاصل باشد در نفس و مضاف الیه در آلت پس محتاج بقوت واهمه نیز نباشد
جواب گوئیم که اگر معانی جزئیه مفهومات کلی بودی که جزئیتش بقید اضافه بودی هر آئینه حیوانات عجم که نفس
ناطقه ندارند مدرک معانی جزئیه نبودندی بلکه جزئیه معانی بعینها مثل صور جزئیه است پس ثابت شد که مرتسم شود
مگر در محلی که صورت نیز در همان محل مرتسم تواند شد چهارم حافظه و آن قوه است در مقدم بطن آخر از
دماغ که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم چون نسبت خیالست بحس مشترک و همچنانکه حافظ صورت غیر
مدرک صورتست حافظ معانی نیز غیر حافظ صور است و همچنانکه حافظ صورت غیر مدرک صورتست حافظ
معانی نیز غیر مدرک معانیست چه ادراک معانی در وقت مشاهده صور غیر تذکر معانی باشد در وقت
تخیل صور چنانکه وجدان صحیح حاکمست بران پنجم متخیله و آن قوه است در مقدم بطن اوسط
از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیه را بعضی با بعضی و تفصیل کنند بعضی از بعضی چنانکه ظاهر شود
از تخیل انسان دو سر چنانچه انسانی بالای سر یا تخیل کند او نیز اصحاب طلسم که در دماغ خود از خاطر
از طعمی که در واقع دارد و یا تصور کردن دوستی را غیر دوست و دشمنی را غیر دشمن الی غیر ذلک و معتبر

آن قوه

این قوت با قوتهای مذکوره بغایت ظهور دارد و این قوت را هرگاه عاقله استعمال کنند در مدرکات خود
بضم بعضی با بعضی و تفصیل بعضی از بعضی چنانکه در وقت ادله و قیاسات مفکره خوانند و الا قوت متخیله قسم
شود باعثه و شوقیه نیز گویند و باعثه قوه است که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت امری مطلوب
باشد حصول او یا مطلوب باشد دفع او جنبش شود قوت فاعله را بر تحریک اعضا پس اگر باعث بر تحریک
بجهة جلب امر مطلوب الحصول باشد قوت شهویه خوانند و اگر بجهة دفع امر مرغوب عنه باشد غضبیه گویند و
فاعله قوه است که در عضلات و از ذات تحریک [illegible] اعصاب تحریک کردن او به تشنج و ارخا کشیدن
و رها کردن [illegible] این قوای نباتیه و این را طبیعیه نیز گویند چه در اثر ادراک نبوده پس اگر مقارن
شعور و اراده نبود نفس نباتیه و نفس طبیعیه خوانند و اصول این قوی سه است غاذیه و نامیه و مولده و غاذیه محتاج
بقوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه [illegible] قوه است که غذا را شبیه بمغتذی
گرداند تا بدل ما یتحلل شود چه اجزای بدن چون رطب است و بسبب حرارت غریزیه و غریبه تحلیل
در تحلل دائم است پس اگر چه تعقیب بدل ما یتحلل بقا و کمال شخص متصور نشود و نامیه قوه است
که اجزای غذا را که بدل ما یتحلل زیاد شود در اجزای متغذی بر وجهی که مقدار متغذی در اقطار
ثلثه زیاد گردد و زیادت [illegible] که در اجزای اصلیه باشد و آن اعضائیست که متولد شود از نطفه یا جزوی
که یکی از نطفه باشد کالعظام و الاعصاب و الرباطات و غیر ذالک و نمو عبارتست از این باشد
و زیادتی که در اعضای غیر اصلیه باشد و آن اعضائیست که متولد شود از خون کاللحم و الشحم و امثال اینها
و آنرا نمو نخوانند بلکه سمن و فربهی گویند و مقابل نمو را ذبول و مقابل سمن را هزال خوانند و

نموده محرکیست از دو قوه یکی را نامیه غاذیه از ابدال از جزء ما یتحلل کرده اند و دیگری مهیا کند هر جزئی را از
اجزای بدن را بجهة قبول صورت عضوی از اعضا و لابد است از قوه دیگر بجهة تصویر هر جزوی از اجزای بدن مستعد
شده بجهة صورت عضوی از اعضا و آنرا قوت مصوره خوانند و چون صور اعضا متعدد است بر صانع
حکیم مصالح بسیار چنانکه در فن تشریح بیان شده و صدور کمال آنها بدون مرتبه علم و شعور ممکن نیست
لهذا محقق طوسی قدس سره نفی قوت مصوره نموده و صدور افاعیل محکمه متقنه مذکوره را از قوت طبیعیه عدیم
الشعور ممتنع شمرده و بعضی دیگر از علما نفی قوی بالکلیه نموده و آثار منسوبه بقوی را استناد بملائکه داده و اینها چه کار
در کار نیست چه اگر قول بتوجیه حکیم صانع علیم که همه موجودات و مؤثرات مستند باو است عجب نیست
اعطای قوت و خاصیتی بطبیعت را که صدور افعال محکمه متقنه از او بواسطه آن قوت و خاصیت
ممکن گردد و وجود علم و حکمت در مبدا اول کافی است و تحقیق آن در هر مرتبه از مراتب وسایط لازم نیست
و صدور این افعال از ملائکه مقدسه بدون واسطه این قوای بی مباشرت این قوات مقدسه مر این افعال
را که اکثر آنها خاصه از جمادات نیست بسیار عجیب تر است از استناد این افعال بقوای طبیعیه بتدبیر و تسخیر صانع
حکیم خبیر و قبول این نقد عقل اولیست از این افعال بعینها مراتب کثیره و از آنچه گفتیم معلوم شد که فعل قوت نامیه بدو
هر دو مر قوت فند بفعل قوت غاذیه خادم شد هر دو را و فعل غاذیه نیز مترقب است بافعال قوای اربع که جاذبه
و هاضمه و ماسکه و دافعه لند و اینها را خادم غاذیه گویند

در ذکر قوتین

نظری و عملی و بیان مراتب نفس ناطقه در هر یک از این دو قوت و قوای مذکوره مشترک باشند میان انسان و غیر انسان و نفس
دیگر ناطقه را دو قوت دیگر است که مخصوص باو است یکی قوتی که باو مهیا در ادراک معقولات یعنی نظر و فکر و آن

قوت بعینها

قوت بعینها جهت تاثیریست که نفس ناطقه را از نظر با فوق خود که مبادی عالیه اند حاصل باشد که بر آن جهت از
آنها قبول افاضه صور علمیه کند و آنرا قوت نظری و عقل نظری خوانند و دیگر قوتیکه باو مهیا شود از برای
افعال و اعمال شود که متعلق بدن و بنفسها است و مصالح متعلقه بدو را از آن شود و آن بعینها جهت تاثیریست که نفس ناطقه را نسبت
بخود مدبر بدن باشد و قوای و آلات بدنی را برای اصلاح است تا کمال بعض تدبیر بدن ناظر کرده و آنرا قوت عملیه و عقل
عملی گویند و باید دانست که نفس ناطقه اگر چه جوهر مجرد و متعلق باجسام اگر چه بحسب ذات مجرد است از ماده لیکن بحسب
فعل محتاج بماده است و مراد از فعل جمیع امور است که از نفس آید خواه فعل و تاثیر باشد و خواه قبول و انفعال
پس نفس در جمیع ادراکات نیز محتاج بماده است و در ادراکات جزئیه چون حس بماده و آلات دانسته شد که در ادراک
عقلی کلیات نیز لکن تا نفس ادراک جزئیات نکند مفهومات کلیه برای او حاصل نشود و مفهومات کلیه اگر چه در
نفس حاصل شود نه در آلت لکن مفهومات مرتسمه در نفس از مطالعه صور جزئیه حاصله در آلات در ذات نفس
پس نفس بسبب تعلق بدن نه فاعل تواند بود و نه عاقل و تحقیق آنکه تعلق بیش از استعمال آلات خاصه از جمیع صور ادراک
کیفیه و حرکات ارادیه نشود و بعد از استعمال آلات صور جزئیه در آلات حاصل شده آماده گردد از صور کلیه عقلیه یعنی شود تفسیر
آنکه اشتراک و تباین بین جزئیات مدرکه در آنها حاصل شود و نفس را در هر مرتبه ای بعد از تعلق
قبل از حصول مذکور نیست ادراک در هر مرتبه کمالیه صور معقوله عقل هیولانی گویند بسبب شبه که با هیولای
اولی دارد در آنکه ذات نفس در این مرتبه از جمیع صور علمیه خالی و قابل جمیع صور علمیه باشد چنانکه هیولی در حد ذات خود
از جمیع صور جسمیه و نوعیه خالیست و قابلیت جمیع صور را دارد و گاه باشد که اطلاق نفس هیولانی بر این مرتبه کنند چنانکه
بر نفس در هر مرتبه چنین در سایر مراتب بعد از حصول نیز ذکر کنیم که چون صور علمیه که ذات نفس مرتسم شود صور

مفهومات کلیه است که از تمیز ما به الاشتراک محسوسات جزئیه بالضروره مجرد دیگر بعد مشاهدات حاصل شود
و چون صورت حرارت کلیه برودت کلیه الی غیر ذالک و همچنین صور حکم کلیه که از تکرر مشاهده جزئیه
حاصل شده چون صورت حکم کلیه النفی والاثبات لایجتمعان و غیر ذالک و اینها را علوم ضروریه خوانند
نفس را در این مرتبه که علوم ضروریه در او حاصل شده باشد لا غیر از علوم نظریه حاصل کرده بعلم ملکه سبب حصول
ضروریات بالفعل استعداد اشتغال بنظریات در او حاصل شده باشد نفس را در این مرتبه و یا نفس این مرتبه را
عقل بالملکه گویند بسبب رسوخ و ناقص استعداد اشتغال چه ملکه کیفیت نفسانی را گویند که رسوخ یافته باشد
در نفس و مقابل رسوخ یافته حال گویند و چون نفس تحصیل نظریات کند بمرتبه رسد که هر گاه خواهد استحضار نظریات
مکتسبه تواند کرد بسبب آنکه نظریات در او مخزون شده باشد نفس را در این مرتبه و نفس این مرتبه را عقل بالفعل گویند بطریق
مجاز چه معقولات مکتسبه اگر چه بالفعل مشاهده نیست بلکه در خزانه است لاکن با بالفعل شده بنابر آنکه بغایت قریب بفعل شده
و در این مرتبه با آنکه جمیع معقولات را حاصل شده لا تمه مشاهد ما و در حضور او نمی باشند بسبب شغل و التفاتی که نفس را
بغیر معقولات از امور بدنی هست و چون بمرتبه رسد که بسبب عدم اشتغال مذکور همه معقولات مشاهد نفس
باشند بلکه در خزانه باشد لاکن با بالفعل شده بنابر آنکه بغایت قریب بفعل شده و در این مرتبه
با آنکه جمیع معقولات نفس را حاصل شده لا مشاهده او و در حضور او نمی باشند بسبب شغل و التفات
که نفس را بغیر معقولات از امور بدنی هست و چون بمرتبه رسد که بسبب عدم اشتغال مذکور همه معقولات
مشاهد نفس باشند و هیچ یک از مشاهده معقولات محجوب نباشد نفس را در این مرتبه و نفس این مرتبه را
عقل مستفاد خوانند بنابر آنکه باستفاده عقل فعال که مرجع کمالات نفس است از قوه بفعل حاصل شده

و این مرتبه

و این مرتبه نفس کامل در علم و عمل را بعد از مفارقت از بدن حاصل شود و اما با وجود تعلق ببدن نیز حاصل
تواند شد یا نه خلاف علما را در این بعضی بر آنند که احیانا تواند شد کالبرق الخاطف و این مرتبه غایت
کمال قوه نظری است پس نفس را در تحصیل کمال قوت نظری چهار مرتبه است یکی نفس کمال و آن عقل
مستفاد است و سه دیگر استعداد کمال چه استعداد قریب و بعید و متوسط شود قریب عقل بالفعل و متوسط
عقل بالملکه و بعید عقل هیولانی و این مراتب اربعه مر نفس را چنانکه نظر بجمیع معقولات متصور است نظر به هر مسئله
هر مسئله نیز حاصل است و عقل مستفاد اگر چه متاخر است از عقل بالفعل در نفس الامر مقدم است در صورتی که معقول
نا حاصل شود و دیگر مشاهده واقع شود و مخزون شود و از شد این مراتب استکمال نفس بحسب قوت نظری
لا مراتب قوت عملی آن نیز چهار است اول تهذیب ظاهر است که حاصل شود با استعمال شرایع الهیه و آداب
و منع از نواهی دوم تهذیب باطن از ملکات ردیه و اخلاق ذمیمه سوم آراسته شدن بصور حسنه و صفات و اخلاق
کریمه و نقش نفس از خاطر هر چه ماسوای حق تعالی است و توجه بعالم ملکوت تا میسر شود اتصال بمبادی عالیه و مجردات قدسیه
سیم ملکه گردد اتصال بعالم ملکوت چهارم مقصور گردانیدن نظر را بعد از حصول ملکه اتصال بملاحظه
عظمت و جلال الهی و مطالعه انوار جمال بیان مختص بهمه قدرتها فانی دیدن مقهور در جنب قدرت کامله الهیه دیدن همه
علما را مستغرق در علم محیط الهی دانستن و همه جمیع ارادات و کمالات موجودات را فایض از جمیع الهی شمرده تا بر دو
در این مرتبه کمال مراتب قوت عملی است و چون انسان در هر دو کمال نظری و عملی آراسته شد انسان کامل
عبارت از آن باشد و این مرتبه اعنی جمع بین الکمالیت که حکمای الهیین سعادت حقیقی خوانند و آن
است بهشت حقیقی جنت عدن که برای متقین مهیا شده و آن درجه ایست بلند مرتبه دارد و از این مرتبه

قطع نظر طمع ندارد و بصعوبت آن محتجب نشود که حق سبحانه و تعالی بلطف تکلیف و وضع شرایع انبیا را امر آسان کند
و همه بندگان را بابواب سعادت عظمی خوانند و با جمیع ایمان بعضی انبیا تسهیل و امکان آن از مقدمات نیست مقدمات
سعادت نیست از ذات ایشان نیست بلکه از ذات ایشان پریشان نیست بلکه پریشان

در باب مناسبت نفس ناطقه با بدن و بیان آنکه مجرد چگونه صورت نوعیه نوع مادی جسمانی شده

بدانکه اگر چه نفس ناطقه جوهریست مجرد و در ذات از بدن جسمیست کثیف و بیرون از امکنه با این تجرد و بیرون
در روح و جسمانیت غایت بعد و نهایت منافات واقع و ثابت لیکن آنقدر مناسبت و ربط عظیمی که بمیان ایشان بسته
میشود میان نفس و بدن واقع نیست بلکه در نهایت قرب و مناسبت واقع است بحیثیتی که منجر باتحاد شده و
اتحاد آنکه نزد محققین هر طایفه از علما بوضوح پیوسته که در بدن با کثرت قوی و آلات ادراک مدرک نیست
مگر نفس و توهمی که جمعی کرده اند که مدرک جزئیات نیست مگر قوی در نهایت اضمحلال و بطلانست و هر که
تامل نماید و رجوع بوجدان خود کند بیقین داند که مدرک و حاکم در ولایت بدن نیست مگر یک چیز و نزاع
معارضه که در میان قوی شهوت و غضب و عقل و از نفسهای مختلف متفرق چند و اور [illegible]
واقع نزاع و خصومت نه چنانکه یکی را و آن یک [illegible] ندارند که خود خود را با آن [illegible] اشاره بلفظ انا
بسوی او کند و همچنین نزد محققین ثابت شده که لذت و الم نیست مگر راجع به ادراک چه لذت نیست
ادراک امری که ملایم و لذیذ باشد و الم نیست مگر ادراک امریکه ناملایم و موذی بود و دلیل بر این آنکه
اگر کسی استعمال ملاذ کند و با موذی و منافری برخورد و از آن غافل باشد و مشغول بفکری و از [illegible]
از آنها لذت نبرد و از آن موذی اذیت نکشد پس هر گاه مدرک در بدن نباشد مگر نفس لذت

والم نباشد

والم نباشد مگر ادراک لذیذ و منافی پس ملذ و متالم نباشد مگر نفس هر چند لذت و الم جسمانی باشند و ظاهر است
که لذت و الم جسمانی نفس راست بالضرورت که حاصل شده در بدن مثلا یکی از متالمات جسمانی تفرق
و انفصال است و تفرق و اتصال واقع نشود مگر در بدن و حال آنکه متالم نیست مگر نفس و خیال تفرقه نکند
که چیزی مگر از او جدا میشود و یا نقص در او فرو میرود جملا جهت و ابتدای بر آن نرسد مگر نفس و موجب [illegible]
در رسیدن ابزار و نقص آن به نفس ادراک موذی در بدن است تا به نفس متاذی شده و حال آنکه متاذی
نباشد مگر چیزیکه اذیت در او بشد [illegible] بعضی اعضا متاذی شدن نفس باذیت بدن مجازیست بلکه در حقیقت
در واقع نفس متاذی است پس و این شو لذت بود مگر بسبب اتحادیکه میان نفس و بدن است و مانند اتحادیکه
میان صورت و ماده است پس نفس بحقیقه با وجود تجرد صورت بدن است لا صورتیکه قائم است بماده
و بدن ماده نفس است پس غایت مناسبت و نهایت قرب ثابت شده میان نفس و بدن مانند مناسبتی و
قربیکه میان ماده و صورت است و مثالیکه مناسب نفس و بدن باشد در غایت لطافت است از همه جهت قریب از
وجهی دیگر میان جزئیات محسوسه قشر و لب تواند بود چه با کمال مباینتی که میان قشر و لب واقع است کمال
مناسبت نیز واقع است چه قشر این لب است و لب لب این قشر و هیچ چیز نیکوتر نیست بلب از قشر و از
قشر بلب مثال دیگر یاد ذهنی که در لب است چه ذهن لطیف لب است و لب کثیف ذهن و همچنین گویا نفس لطیف
بدن است و بدن کثیف نفس لا با وجود مناسبت میان مثال و ممثل نیز هم [illegible] نفس و بدن چون ذهن
بمنزله [illegible] است و نفس مجرد است و قایم ببدن نیست [illegible] مجاز است [illegible]
و در اجسام و جسمانیات مجملا نفس و بدن با آنکه یکی مجرد محض است و دیگری مادی محض با هم چندان قرب

و مناسبت دارد نزدیک هیچ موجودی از موجودات روحانیه با جوهر مشارکت نفس در روحانیت چنان مناسبت
و قربی با نفس ندارد که بدن با نفس دارد و مراد در روحانیت است که در سلسله علل نفس واقع نباشد چه مناسبت
علت با معلول مثل مناسبت نفس است با بدن یا زیاده بر آن و همچنین هیچ موجودی از موجودات جسمانیه
چنان قرب و مناسبت ندارد با بدن که نفس با بدن دارد و سرش آنست که طبقات موجودات بهم متصل شده‌اند
چه در هر طبقه از طبقات موجودات کامل و ناقص و شریف و خسیس هست و خسیس‌ترین طبقه که بالا است با شریف‌ترین
طبقه که در تحت طبقه اوست پیوسته باشد مثلا در میان روحانیات طبقه عقول بالاتر باشد از طبقه نفوس
نفس است اشرف افراد نفس پیوسته با دون افراد عقل چنانکه نفس خاتم الانبیا که اشرف نفوس
نفوس ناطقه انسانیه است بحسب فطرت در مرتبه عقل فعال است که ادون افراد عقول مجرده
و بحسب فطرت بجهت آنکه گفتیم که حق آنست که بحسب منتهای کمال نفس خاتم برتبه عقل اول که اشرف
عقول فعاله است پیوسته و در میان مرکبات معدن ادون طبقات موالید ثلثه است و حیوان اشرف
آن و نبات متوسط و جنس معدن بجنس نبات در مرجان پیوسته است چه اخس افراد نبات بیش از آن
قبول آن کند و مرجان نیز قبول کند و جنس نبات بجنس حیوان در نخل پیوسته است چه اخس افراد حیوان
لامحاله حس لمس داشته باشد و قبول لقاح کند و نخل نیز چنین است و در میان حیوانات بسیاری از افراد حیوان به مرتبه
پیوسته شده‌اند بجنس افراد انسان و انسان و بعضی پیوستگی طبقات موجودات بهم و عدم فرجه با فاصله میان هر
طبقه از مقولات مباحث حکمت است و گفته‌اند که نفس در مرتبه نزول عقل است و طبیعت جسم در مرتبه نزول نفس و بالجمله
نزول شرف نفس گشته و نفس نازل شده و طبیعت گشته و مراد از طبیعت صورت نوعیه است که مبادی

آثار

تاثیرات در عالم اجسام تاثیرات است نه که مقرون بشعور و اراده بجهت ظاهر است که در عالم کاینات اشرف افراد
طبیعت بدن انسان است و اخس حالات نفس حالت بدو فطرت اوست که خالی است از هر کمال
و اراده که دیگر جواهر مرتبه عقل هیولانی است و اخس مراتب اربعه نفس ناطقه است پس مرتبه عقل هیولانی
در مرتبه طبیعت بدن انسان یکی باشد در مرتبه وجود پس طبیعت صورت نوعیه بدن چنین باشد مثل روح بدن
روح نیز همین روح و بعیده باشد که عقل هیولانی عبارت از روح است صورت نوعیه بدن باشد پس نفس ناطقه
نوعیه باشد بجهت آنکه در وجود یکی باشد و بعضی از علما بنابر صعوبت فهم این مسئله توهم این کرده‌اند که صورت بدن
مجرد و مراد برابرین رفته‌اند که نفس ناطقه صورت نوعیه بدن نیست بلکه ... صورت نوعیه بدن است
معنی از نفس ناطقه فایض شود و صورت نوعیه بدن چون فیضان فور بر اعضا و اجزا بحسب مخالف ...
چنانکه دانسته شد

در بیان حدوث شخص نفس ناطقه ...

بدن بدانکه انسان بحسب ظاهر جسمانیه جوهر ... بحسب صورت بدن از حیثیت هر بدن نوع واحد شد
از انواع حیوان چنانکه فرس و بقر و غنم و نظایر آن چه بدن فرس ... کالانوع واحد باشد و تفاوت
افراد و بر بعوارض لا بالفصل و همچنین بدن بقر و غنم و غیر ذلک ... که بدن انسان نیز
چنین باشد ... سایر حیوانات ...
لهذا اگر ... هر یک از فرس و بقر و غیر آن از حیوانات ... مطلق نوع واحد باشد
... مطلق نوع واحد باشد ...
و بدن انواع مختلف باشد بنابر آنکه نفس ناطقه انواع مختلف باشد و موجب این گمان ...

یکی آنکه چون نفوس در سعادت و شقاوت و خیریت و شریت و دیگر [امور] وارد و بعضی روایات مشعر بر اختلاف شده

الناس معادن کمعادن الذهب والفضة و پوشیده نیست ضعف و چنین چیزها در مجرد استعدادات و هم اشاره بچنان

استعدادات و نفس ناطقه اگرچه مجرد است قائم نیست بماده بدن تا صورت نوعیه بدن موجب صورت نوعیه

نفس باشد لیکن ما بیان کردیم که نفس ناطقه سوای جزء مجرد صورت نوعیه بدن است و صورت نوعیه نوع

واحد متکثر نمی‌شود پس نفس نوع واحد چون نفس ناطقه انسانی نوع واحد باشد و کثرت نوع واحد بذات یا بامری که داخل باشد

در ذات متکثر نمی‌شود بلکه بامری متکثر شود از خارج ذات و امر خارج چه از ذات و یا عرضی لازم و عارض غیر لازم

نوع واحد بسبب امور لازمه نیز متکثر نتواند بود چه امری که لازم ذات باشد از و منفک نتواند شد پس اگر ذات متکثر شود در هر فرد

مثلا که حیوانات هر فردی از فرد دیگر نیز متحقق است پس لازمی که در یک فرد است در فرد دیگر نیز بعینه باید متحقق — اگر

نشود و اگر در فرد دیگر نباشد و حال آنکه ذات در فرد دیگر است لازم ذات از ذات منفک شده باشد و این محالست

پس تکثر افراد نفس ناطقه بسبب ذات و بسبب لازم ذات نتواند بود بلکه بسبب امر عارضی باشد و هیچ امری عارض

نفس ناطقه نتواند شد مگر بوساطت بدن چه نفس ناطقه بحسب ذات خود منشأ فاعل نتواند بود و نه منفعل چه نفس

از عقل چنین است پس بذات خود معروض هیچ عارض نتواند شد پس تکثر نفس ناطقه از جهت بدن باشد چون تکثر

از جهت بدن باشد و چون هر فرد از افراد نفس ناطقه نیز بسبب آن باشد چه معنی فرد نیست مگر ماهیت نوعیه محفوف بعوارض

مشخصه یعنی معنی نوعی که معروض عوارض مشخصه باشد و چون عوارض از جهت بدن باشد وجود فرد نیز از جهت بدن

و بسبب استعداد بدن باشد پس هیچ فرد از افراد نفس ناطقه پیش از وجود بدن موجود نتواند شد و این است

معنی حادث شدن نفس ناطقه با حدوث بدن و چون ثابت شد حدوث نفس بحدوث بدن پس روا نیست

که مشعر

که مشعر باشند بر تقدم نفس مثل اینکه الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و مثل خلق الله

الارواح قبل الابدان بالفی عام و پوشیده نیست که مراد از حدیث اول تشبیه تناسب و تشاکل ارواح است که بعضی با بعضی

بر قرب و بعد از یکدیگر ابدان و مراد از حدیث دوم تقدم ارواح باشد که مآل حال نفوس ناطقه بعد از انقطاع

اتصال بآن ارواح است و آن نفوس و عقول مجرده ناطقه فلکیه است و از این قبیل است حدیث اول ما

خلق الله العقل و اول ما خلق الله روحی چه اشاره است بعقل اول که مرتبه شخص او مرتبه نفس نبوی است یکی باشد

و همچنین است احادیث دیگر که در باب تقدم ارواح انبیا و اوصیا علیهم السلام وارد شده

در بیان بطلان تناسخ از آنچه مذهب بعضی نقل نفس ناطقه از بدن بعد از موت به بدن دیگر که

و آن را نسخ گویند یا به بدن حیوانی دیگر غیر ناطق و آن را مسخ گویند و یا بجسم نباتی و آن را فسخ گویند یا بجسم معدنی

و آن را رسخ گویند و دلیل بر امتناع نقل مطلق آنست که دانستی که نفس صورت نوعیه بدن است

و تشخص متشخص صورت نوعیه در جسم مادی به سبب ابهام در قوام تشخص معتبر است لهذا با تبدلات

و تحللات کثیره که واقع شود در بدن موجب تبدل شخص نیست و شخص کودک مثلا بعینه شیخ سالخورده است — شخص

خواه در انسان و خواه در سایر حیوانات و خواه در نباتات و فرقی نیست در تعین میان تجرد صورت نوعیه چنانکه

در انسان و میان مادیت صورت نوعیه چنانکه در غیر انسان چه صورت غیر انسان اگرچه قائم

بماده است اما جوهر است نه عرض اگر عرض می‌بود تبدل موضوع لامحاله موجب تبدل او می‌شد اما تبدل او موجب — ماده

تبدل صورت نوعیه جوهریه نیست پس مادام که صورت نوعیه شخصیه باقی است تشخص برقرار است هرچند

ماده متبدل شود و چون این مقدمه دانسته شد گوییم اگر نفس زید مثلا که صورت نوعیه بدن است منتقل شود

ببدن عمرو و یا ببدن حیوان دیگر بغیر آن لازم آید که شخص عمرو مثلا بعینه شخص زید باشد و بطلان این نیز
اجلای بدیهیاتست و لیکن دیگر آنکه در آن شیکه شخص نفس مستفاد از هیئت و عوارض اوست که مستعد
خاص که بدن زید را مثلا در وقت فیضان روح حاصل باشد موجب هیئتیست که از مبدء فیاض خصوص
این نفس شخصیه که نفس زید است فایض شود پس اگر نفس زید متعلق شود ببدن عمرو حال آنکه این هیئت و بدن
عمرو مستعد خصوص این نفس زید نبوده باعتبار اگر نفس زید حاصل همان هیئت از نفس عمرو فایض شده بر بدن
عمرو بعینها همین نفس زید میبوده باشد پس اگر مستعد خصوص زید نبود لازم آید اتحاد و در این چه خصوصیت مستفاد
از شی لامحاله غیر خصوصیت مستفاد از غیر آن شی باشد و لازم اتحاد و بر بدیهی البطلانست و نیز
لازم آید جواز تعلق نفس واحده بدو بدن در حالت واحده چه لامحاله جایز است مستعد شدن بدن
عمرو بهمان استعداد خاص در وقت حیات زید و بطلان این نیز بدیهیست و اگر مستعد خصوص نفس زید
نبود لازم آید که تعلق نفس زید بدون تخصیص لامخصص باشد و بطلان این نیز مقرر شده و در موضع خودش این کتاب
نیز بیاید ان شاء الله العزیز اگر گویند حاجت بدن عمرو بنفس و وجود نفس مفارقت کرده از بدن زید کافیست در
تخصیص جواب گوئیم که جایز است مستعد شدن بدن عمرو بهمین استعداد در وقت وجود نفوس مفارقه
مستعد باشد و یا هیچ نفس مفارقت کرده مهیا نباشد و لیکن دیگر بعد از این ان شاء الله العزیز اثبات خواهیم
کرد که نفس را واجب شود بر وجود جواد از ناحیه او که فاعل موجب باشد نه فاعل مختار و وجوب وجود نفس ناطقه با استعداد
بدن تام شود پس اگر بدن مستعد باشد برای وجود خصوص نفسی وجود آن واجب شود بر وجود آن نفس اگر
نفسی دیگر مفارقت کرده از بدن نیز تعلق ببدن مذکور تواند گرفت لازم آید تعلق دو نفس ببدن

واحدرا

واحد را نیز ضروری البطلانست چه هر شخص بالضروره عارف خود را اگر صاحب یک نفس تواند بود که نفس این بدن
مستعد آن شده و همین نفس مفارقت کرده باشد والا لازم آید جواز استعداد بدن برای خصوص نفس و این مستلزم
جواز تعلق دو نفس واحده است به بدنین در حالت واحده چنانکه مذکور شد و اگر بدن مستعد خصوص نفس
نباشد جهت خصوص نفسی برای او در تحصیل تعلق خصوص نفس به بدن محال باشد چه تعلق نیز در مرتبت ملکی که باید از جهت
نشود مرجح تخلف شده و برین تقدیر الان این دلیل اعتراض شده کرد که شاید وجوب وجود نفس برای بدن مشروط
باشد بیافت نشدن نفس مفارقه چنانکه مشروط است باستعداد بدن پس لازم نیاید تعلق دو نفس
ببدن واحد چرا که ما در نفسی که بدن مستعد او باشد خصوصیت اعتبار کرده ایم در استعداد خصوص نفس که مشروط
بعدم نفس مفارقت نتواند بود چه اگر نفس مستعد لها همین نفس مفارقه باشد چون وجود نفس مشروط بعدم
و اگر غیر او باشد نفس مفارقه مانع وجود او نتواند بود و این نیز دلالت دارد که براهین قطعیه است بر بطلان
نقل مطلقا و بر بطلان تناسخ دلایل اقناعیه نیز که موجب زیادت اطمینان شود بسیار است و از آن جمله
... دلیلی که ... آنست که بدن آلت نفس ناطقه است که باین آلت استکمال خود تواند
کرد و بدن چنین هر آینه در کمال ضعف و فتور است و اعضای او ... و اعضا و اعصاب مستحکم گردیده
مناسب است مگر نفسی که مانند او باشد در عدم استحکام و عدم فعلیت تا مدد آن مرتبه عقلی هیولانی که
بالقوه محض است و از بدیهیات است که ... نیز آید نفس مفارق شده و از بدن لامحاله بالفعل شده و دیگر
در امداد و استعمال الات کرده و قوی شده پس نتواند بود که تعلق گیرد ببدن چنین و این دلیل اگر چه
بحسب ظاهر اقناعیست بنا بر آنکه مبتنی است بر مناسبت و عدم مناسبت الا اگر استقصا کرده شود مفید یقین

چو از براهین قطعیه است که مفید یقین است و لیکن در هم شک نیست که نفس ناطقه ادراک معقولات
اگرچه حال تعلق ببدن کند لا بذات خود کند نه بآلت و معقولات در وی مرتسم شود و هم ملکات و اخلاق
اگر تیز و مراولت لا بأس بصیرت لا در ذات نفس مرتسم و متمکن گردد بحیثیتی که بفقدان بدن مفقود نشود
پس اگر نفس یکی از آنها مثلا از بدن دیگر منتقل شده بود ببدن باید که معقولات مکتسبه و ملکات مکتسبه در حین
تعلق بدان بدن سابق بحال در وقت تعلق باین بدن که در وی هستیم باید با او فکر یک را آمده و اگر بعینه دیگر
کس را نبود در احیان بعضی مردم را بعد در حال لکنه بالضروره هیچ کس را نیست و این دلیل نیز در فوت مذهب تناسخ
بر ابطال اقسام اگر لازم نبود منتقل شدن نفس ای از مفارقت بدن دیگر با شتیه همیشه عدد ابدان آلکه
با عدد ابدان حادثه برابر بود در حال آنکه نه چنین است چه بسیار افتد که در جایی عامی حادث گردد و بعد از
عامی واقع شود به نهایت بسیار هلاک گردد که مثل انها بحسب عدد در قرن نهایت بسیار حادث نشود و امثال این بلاد که
دلیل این سابق نیست

در باب اشاره بنفوس فلکیه و تجرد آن

عقلیه چون بحسب در صدد معلوم شده که افلاک متحرک کنند بحرکات دوریه و حرکت مستدیره از طبیعت عدیمه الشعور صادر
نتواند شد چه حرکت مستدیره طلب وضعی است و ترک همان وضع بعینه و ترک و طلب نسبت بشی واحد از طبیعت
صادر نتواند شد چه طبیعت هرچه را طلب کند و هاینه باشد و هرچه را کاره باشد همیشه کاره باشد بخلاف نفس که ذی
شعور و اراده است پس تواند بود که شی واحد مطلوب مراد وی باشد بوجهی و مهروب عنه او باشد بوجهی دیگر و یا در وقتی
مطلوب باشد و وقتی دیگر غیر مطلوب پس حرکات افلاک ارادی باشد نه طبیعی و اراده فلک عقلی تواند بود نه
حیوانی چه اراده حیوانی تابع شهوت و غضب باشد و شهوت و غضب در فلک نتواند بود چه شهوت طلب

ملائم

طلب ملائم جسمانی است و غضب و سبب دفع منافر جسمانی و چون در فلک تضاد و انفعال تجدد نیست
و تکاثر و نقص و در او را راه نیست پس ملایمت و منافرت جسمانی در آن نبود و چیزی که هر چه فرع تاثر و
تأثر جسمانی است و تاثیر و تاثر فرع ضدیت و انفعال تجدد پس اراده فلک عقلی باشد و اراده عقلی نفعی
بصور کلیات است که کار مجردات است نه مادیات پس نفس فلک مجرد باشد از ماده چون نفس
ناطقه انسانی و چون تجرد نفس نفوس فلکیه ثابت شد مستلزم ثبوت ذوات مجرده عقلیه نیز
هست چه اراده عقلی مستدعی مراد عقلی است و اراده عقلی خالی از شهوت و غضب متعلق نشود مگر
بخیر بالذات و خیر بالذات آن بود که در وی عدم نباشد بوجه چه منشأ جمیع شرور عدم است و چیزی در
عدم نبود حاجت و نقص نیز نبود پس باید که مجرد باشد چه در ذات مادی حاجت بماده و در وضع هم
بوضع باشد و مجرد نفس نتواند بود چه نفس در فعل محتاج بود بماده پس مراد فلک در حرکت امری بود
مجرد از ماده و از آنها و فعلا لا ذوات مجرد مقصود بحرکت نتواند بود پس کمالات غیر متعدیه از ذوات نیز
بود بلکه کمالی باید که فایض شود از ذوات مجرده و چون فیضان موقوف بمناسبت است پس حرکت سبب
حصول مناسبت باشد و وجه مناسبت تشبه متحرک تواند بود در حرکت بذات مجرد چه حرکت فلک واسطه
در رسیدن نفع است از مبدء بکاینات چه امر کاینات مستند است باوضاع افلاک پس فلک
حرکت بجهت آن کند که تشبه شود بمجرد در ایصال نفع بغیر و بسبب این تشابه مناسبت متحقق شود فیضان
کمالات را در تواند بود که نفس ایصال نفع مقصود اصلی باشد از حرکت چه مراد عقلی باید که خیر و کمال
بود بجهت آنکه نفس ایصال نفع بغیر کمال و خیر محض نیست لا بسبب واسطه کمال و خیر بودن

شده پس چون مقصود افلاک در حرکت تشبه بمبادی مجرده بعد حرکات مختلفه باید که تشبه بمبدع باشد
پس مبادی مجرده متعدده ثابت شود و مجرد غیر نفس را واجب الوجود متعدد نشود از انکه بعد بنابر کثرت [illegible] توحید تمام است
پس مبادی مجرده عقلیه ثابت شد بعدد افلاک کلیه تسعه چه واجب الوجود تشبه به حرکت نتوان نمود چه حرکت
بسبب ثبات [illegible] واسطه فیض [illegible] شود واجب الوجود مبدء فیض است نه واسطه فیض و فیضان علوم
و کمالات بر نفس ناطقه انسانیه نیز مستند بعقل دیگر است چه نفس ناطقه بحسب فطرت بالقوه محض است لا بد است
از عقلی که اخراج وی کند از قوت بفعل و از انجهت وی را عقل فعال گویند یعنی بالفعل گرداننده نفوس ناطقه
پس عدد مجموع عقول ده باشد و اینها عقول سلسله طولیه اند در مرتبه هر عقلی از عقول که با عدد افلاک [illegible]
عقول متعدده باشند و اینها عقول سلسله عرضیه اند و از جمله عقول عرضیه عقول [illegible] باشند و در مرتبه عقل عاشر واقعند
انواع کائنات و انها را ارباب انواع و ارباب طلسمات نیز گویند و عقل فعال خزانه معقولات نفس ناطقه
انسانیه است [illegible] حصول [illegible] نفس گاهی زائل میشود از معقولات [illegible] بسیار آرد [illegible] محتاج [illegible] کسب جدید در حال آنکه
معقولات نفس در ذات نفس مرتسم شود [illegible] در قوه ذاکره نفس [illegible] صور محسوسات پس اگر در حال [illegible] معقولات
در ذات نفس مرتسم بودی [illegible] آن ممکن نبودی پس در آن وقت آن صور را از ذات نفس و [illegible] از عقل
فعال باشند چه [illegible] نفس را ربطی بعقل فعال [illegible] که هرگاه خواهد باز رجوع تواند کرد چنانکه
برجوع بخزانه [illegible] آن صور معقوله محتاج بکسب جدید [illegible] از خزانه عقل فعال [illegible] عقل
و ربط مذکور باقی [illegible] و در وقت نسیان نفس [illegible] صور را [illegible] محتاج بکسب جدید [illegible] آن صور [illegible] عقل
فعال مرتسم باشند لیکن ربط مذکور [illegible] برطرف شود [illegible] در عقل فعال مرتسم باشند لیکن ربط
مذکور

مذکور زائل نشده باشد و [illegible] برطرف شده و پس آن صور [illegible] در خزانه عقل
هم یافته باشد چنانکه در نفس [illegible] احتیاج بکسب جدید باشد و تسمیه این ذوات مجرده بعقول [illegible]
[illegible] نفوس اصطلاح حکما است و در بیان شرع [illegible] معبر بعبارت [illegible]
لفظ عقل [illegible] مراد عقول مجرده است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نفوس منطبعه [illegible] که در این عالم [illegible]
در نفوس منطبعه فلکیه مرتسم باشند

در بیان نفس ناطقه و [illegible]

از بدن و بیان [illegible] عالم [illegible] ثابت شده که نفس
ناطقه جوهریست مجرد [illegible] و قائم بنفس [illegible] بدن پس [illegible] فساد و بدن موجب [illegible]
فساد [illegible] عدم و فنا [illegible] فساد [illegible]
کون و فساد است و نفس ناطقه [illegible] عالم کون و فساد [illegible] مجردات و [illegible]
از جمله مجردات است [illegible] در عالم مجردات و هرگاه فساد بدن موجب فساد [illegible]
فساد [illegible] نفس ناطقه و مجردات [illegible] عدم [illegible]
در [illegible] محمول [illegible] عدم [illegible]
[illegible] وقت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] محمول [illegible]
محمول شده [illegible] عدم [illegible]

کبری و درنظر از لذات و بهره قائم بهایم نکند ظاهر شود وجه و اشیا در این کلمه با علی و تحقیر
کرده و سبب ظهور او استیلای وجه حقیقی واجبی است چنانکه به تقریب مذکور شد اکنون بر سر مدعا رویم
گوییم چون نفس مفارقت کند از بدن با کمالات قایم باشد بذات خود پس اگر کامل شده باشد در علم
و عمل چنانکه مفارق شده از بدن و از این عالم مجرد باشد از آثار آن هم بحیثیتی که در دار الدنیا از رذایل
و آثار این عالم منزه و در رسوخ نیافته باشد و با ذوق آثار این عالم که علوم و فضایل حقیقیه و اخلاق و ملکات
حسنه است رسوخ گشته بالکلیه منخرط در سلک شود و در سلک مجردات عقلیه ملحق به لذات حقیقیه
چه لذات حقیقی لذت روحانیات است یعنی ادراک مدرکات روح مجرد که غذای حقیقی نفس ناطقه
مجرد است چه غذای هر چیز آن است که قوت آن با آن افزاید و قوت شیء علایم را افزاید و لذت
دانستنی نیست مگر ادراک ملایم و ملایم نفس مجرد امور عقلیه و انوار علمیه و مشاهده انوار مجرده
که در حس و خیال هیچ مدرک آن نرسد و آنچه گفتیم لذتش و آنچه یعنی ادراک ملایمات جسمانیه
از امور شهویه و غضبیه در حقیقت لذت نیست چه راجع شود به رفع الم ما چنانکه
و استمرار آن مولم و محنت باشد تا تقریر لذت باشد لذت نیست که مخلوف و آمیخته
بمکاره و آلام غیر محصوره و لذت صرف محض و خالی از کدورات و رنج و دنیا و عالم
اسفل مخلوق نگشته چنانکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که چیزی از زمانی که
و حضرت رحیم بر حمت جدم رسیده و در طلب چیزی به اصلا مخلوق نگشته عمر صرف کنند رسیده به من
رسول الله چه چیزهاست که مخلوق گشته و همه طالب آن و نیز فرموده که آنچه راحت است در دنیا

چه راحت

چه راحت در آخرت مخلوق شده و محنتش در دنیا چه بیند و این طلب امری است
محال پس چون نفس ناطقه مجرد شود با آن لذت که بیان کردیم برسد هر آینه در
آن لذت جاوید بماند و آن لذت لذتی است و مرادی که هیچ لذتی و مرادی
بآن نرسد و این است حقیقت سعادت که موعود است برای مؤمنین و جنت حقیقی
که معد و مهیاست برای متقین و وجود جنت جسمانیه نیز متحقق است ولیکن سعادت این طبقه
یعنی کاملین در علم و عمل جنت جسمانی نیست بلکه آن سعادت متوسطین از اهل ایمان است و
اگر والعیاذ بالله که نفس مفارقت کند و معرفت ما معلوم نکرده باشد و تصورات مطابقه
و تصدیقات حقه در او حاصل نشده و از آداب طاعات و فعل خیرات ملکات فاضله
اخلاق نشده و در او رسوخ نیافته باشد و با وجود آنها دارای باطله و اعتقادات فاسده و از
مرتسم شده و زینت شهوات دنیا لازمه دیده کشته و صفات ذمیمه و اطوار غیر مرضیه
و رذایل اخلاق و عادات گردیده و مع جمیع ذالک شعور کامل در او نیز بکمالات باشد و تصور آن
علت کرده و بعد چون تجرد یافته و هیچ مدرکی جوهر خود با خود نه بیند و همه منافی بیند و دست
از همه آنها کوتاه و از بند آشنا کشته و طریق وصول و نیل شهوات حسیه و بهجت
بهیمیه و سبعیه بالکلیه مسدود گردیده و رغبت بدان و مشاهده نفس ایشان را اینده و هر
ریشه از آن اعضا که با ایشان شده در سر جان بکار نهاده هر آینه دیر از درین حالت الم
روی نماید و عذابی فرو گیرد که نسبت آن الم و آن عذاب این المها و عذابهای
دنیوی چون نسبت آتش دوزخ باشد با این آتشها و در آن وقت بداند حقیقت آنکه

در حدیث آمده که هذه النار التی آتش دوزخ را هفتاد نوبت شسته به دنیا فرستاده که مردم در
مصالح خود بآن منتفع توانند شد و این است شقاوت حقیقی و حقیقت نار که ماوای
کفار و فجار و مثوی المتکبرین والاشرار است ابد الآباد و اعاذنا الله تعالی منها و جمیع اولیائه
بفضله و کرمه و این بیان هر دو قسم سعادت و شقاوت روحانی و جنت و نار معنوی
است که وصول بآن و دخول در آن بمجرد مفارقت نفس از بدن متحقق شود
لا لذت و الم جسمانی و بهشت و دوزخ ظاهری که بعد از بعثت ابدان در قیامت بظهور
خواهد رسید این بود بیان حال کاملین در علم و عمل و بالغین در خسران علم و عمل یعنی
نفوسی که با عدم علم و عمل صالح متصف باشند و در آن اغلب جهل مرکب و شرارت باشد
و از اینجا توان دانست حال متوسطین در علم و عمل و نیز احوال کاملین در علم ناقصین
در عمل است که ایشان نیز مدتی در عذاب باشند در تقصیر در اعمال صالحه
تا الم و ندامت این نهایت و نور علم ایشان که در ظلمت اعمال سیئه تا آنکه آخر
برکت انوار علوم حقیقیه و معارف الهیه که حاصل کرده باشند رنگ سیئات
اعمال از آئینه جوهر ایشان زدوده شود و رحمت الهی در ادراک احوال و عاقبت
ایشان کند و نسخه و زمره صفحه اولی گردد و احوال کاملین در عمل ناقصین در علم که از اهل
شعور و درک باشند و در تحصیل علوم حقیقیه و معارف یقینیه تقصیر کرده و بتقلید محض اکتفا
نموده و آن علم کم کرده باشند چندان بکار ایشان نیاید بر همین قدر باشد که از فرط احوال
معذب نباشند الا از تقصیر در علم همیشه در تالم و ندامت باشند که عذاب روحانی

عبارت

عبارت از آنست و توانند بود که اگر تقلید محققین کرده باشند متخلص از عذاب جسمانی
و دوزخ ظاهری ناجی شوند و اگر مقلد مبطلین باشند از آتش نیز نجات نخواهند یافت الا احوال
کاملین در عمل قاصرین در علم که ایشان را شعوری و درکی نباشد که بآن تحصیل
علوم حقیقت توانند نمود و تخصیص که تقلید محققین کرده باشند ایشان از عذاب روحانی
تا مرحله بعید چه از طرق بالفرض مستحق عذاب نباشند و از عدم علم نیز متالم نباشند
چه ادراک مرتبه کمال علمی نکرده‌اند و شعور بآن ایشان را حاصل نشده که از فقدان آن
المی حاصل شود و اکثر اهل جنت جسمانی این طبقه باشند و ایشان را از ابله و در حدیث
اکثر اهل الجنة البله و لا نفوس ساذجه محضه و عقول هیولانیه که خالی باشند از معقولات
و صور کلیه و عقلیه چون نفوس اطفال بعضی رفته‌اند به هلاک و فنا و این نفوس بعد از
فنا و بدن بسبب آنکه قوام و فعل است نفس بصور عقلیه است و چون این
نفوس بالقوه محض است و خالی از جمیع صور پس اورا قوامی و فعلیتی نباشد که توانند
باقی بمانند و این مذهب شیخ ابو علی سینا و غیر او از محققین ضعیف دانسته‌اند
و شیخ فرموده که علوم ضروریه و احکام بدیهیه که هیچ نفس خالی از آن نیست در فعلیت
نفس ناطقه کافی است پس باقی توانند بود و این سخن صحیح است الا آنکه نفس طفل در اول
سن که باشند پیش از سن بلوغ و تمیز است در علوم بدیهیه حاصل و بالفعل نشده حالی نظری نام
است و نتوان گفت که علوم ضروریه چون فطری است بالفعل متعلق ان اهل ادراک در وقت
تعلق منافات یا بالفعل شدن در وقت مفارقت ندارد چه بالفعل نبودن

یعنی منفعل است و شعور به بدن لازم ندارد و بدن را از آنکه میتواند بود که با شعور به بدن باشد
بسبب آنکه اشتغال در امور بدن که هنوز در کمال ضعف است حجاب شود و مانع
گردد از مشاهده بعضی علوم ضروریه که بالفعل موجود باشند این بود توجیه کلام شیخ و من
میگویم که نفس ناطقه همین که موجود و حادث شد صاحب شعور و دارای علم بذات خود بالفعل
است چه علم نفس بذات عین ذات خود است و این علم او را قوامی و تقدیر ثابت
شود که بقای او ممکن باشد و بر این تقدیر همین که نفس فایض شد اگر همان لحظه بدن فاسد شود
نفس باقی خواهد بود و بر این توجیه وضع حدیث ان الاطفالکم الاحم یوم القیمه
ولو بالسقط و با نجا ختم کنیم مقاله اولی را که در علم خودشناسی بود بعون الله و توفیقه

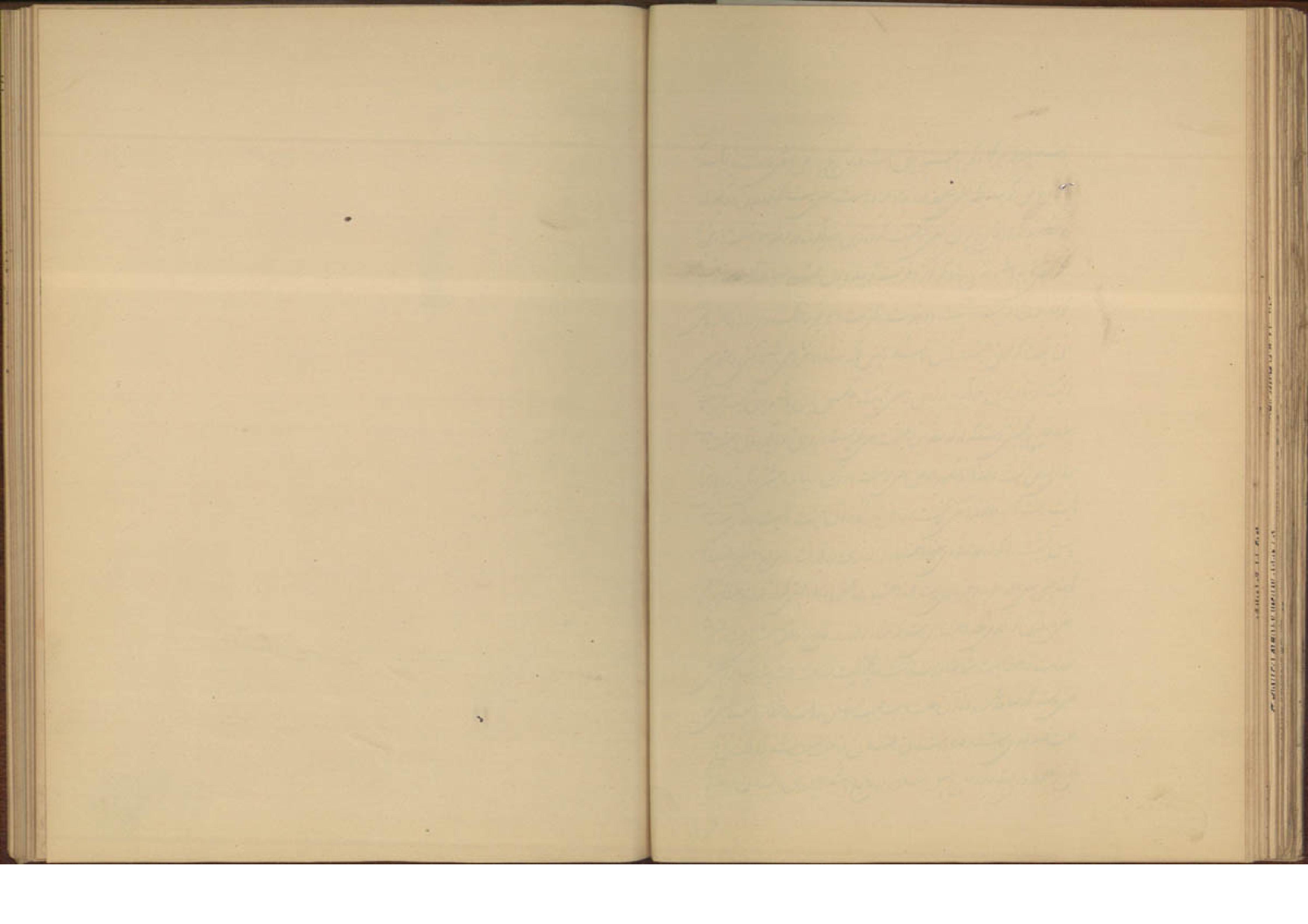
مقصود از این مقاله در سه باب بیان شود — در اثبات
واجب الوجود تعالی شانه و بیان توحید و یگانگی او سبحانه در چند فصل است

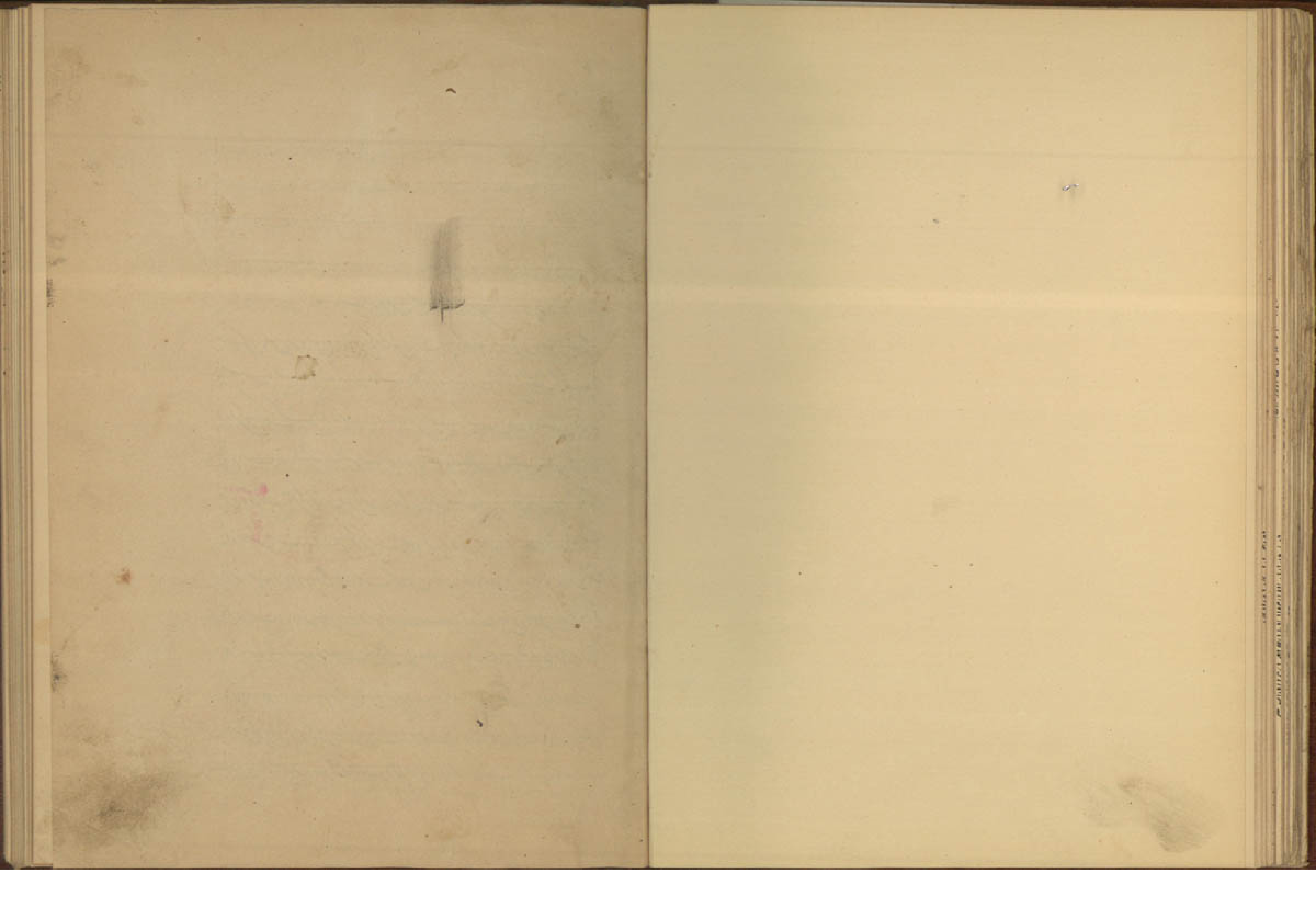
در بیان معنی وجود و عدم و ماهیت و مفهوم و تقسیم مفهوم باعتبار اتصاف بوجود و عدم
بواجب و ممکن و ممتنع بدانکه معنی وجود و عدم بعربی هستی و نیستی است بفارسی و معنی موجود و
معدوم بعربی هست و نیست است بفارسی و بالجمله معنی وجود معنی بدیهی التصور و از جمله بدیهیات است
و تصورش سابق بر همه تصورها لهذا تعریفش ممکن نیست چه او را هر چه تعریف کنی البته
تصور او مقدم بر تصور آن چیز باشد و مراد از عدم معنی است مقابل معنی وجود و مراد از
فهمیدن و گنجاندن و التفات دادن نفس سامع بسوی آن معنی گوییم چون خواهی که مراد
از وجود و عدم چیست ملاحظه کن و ببین که هرگاه گوئی مثلا زید در خانه هست و یا در خانه
نیست

نیست از لفظ هست و نیست چه مراد است و ظاهر است که نیست مراد تو مگر بودن یا نه
بودن زید در خانه و زیاده از بودن و نبودن چیز دیگر البته مراد نیست پس هر
گاه کسی گوید مثلا انسان موجود است و یا عنقا مثلا معدوم است از وجود و عدم نخواهی
مگر همان بودن و نبودن را غایتش در اول طرف بودن و نبودن که خانه باشد مذکور است
و در ثانی طرف بودن و نبودن که خارج ذهن است مذکور نیست و معنی طرف خارج
ذهن بودن آنست که قایل این قول انسان را مثلا تصور کند انسان لامحاله در تصور
و اندیشه در ذهن عبارت از آنست بوده باشد و مرادش از موجود است آنست که
انسان تنها در تصور نیست در خارج تصور من بلکه در خارج از همه تصورها نیز هست و در مثال
عنقا مرادش از معدوم است آنست که عنقا تنها در تصور من است در خارج تصور من و همه
تصورها نیست و از این بیان که کردیم روشن شد که وجود در همه موجودات بیک معنی
است و همچنین معنی عدم در همه معدومات به یک معنی گاهی لفظ انسان و لفظ عنقا
در مثال مذکور هر موجود و هر معدوم که گذاشته شود و حکم هستی خواهد بود پس وجود مشترک
معنوی باشد نه مشترک لفظی و باز روشن شد که وجود منقسم است بوجود خارجی و وجود ذهنی
و وجود در هر دو قسم نیست مگر یک معنی و تفاوت بکارهای بودن است در ذهن بودن و معنی
خارج و ذهن نیز معلوم شد و نیز باید که تا ظاهر شود که معنی وجود معنی نیست که در خارج
موجود باشد بطریق سواد و بیاض و سایر کیفیات چه هرگاه گوییم مثلا زید موجود است
در خارج ظاهر است که در خارج صفتی نیست قائم بذات زید که معنی وجود آن صفت

باشد چنانکه هرگاه گوییم جسم ابیض است در خارج بیاض صفتی است قائم بجسم که
آنرا بیاض گویند بلکه معنی حقیقه در زید موجود است معنی است که در ذهن درآید از
ملاحظه زید که در خارج چون معنی فوقیت که در ذهن در آید از ملاحظه سما نسبت بارض لا
آنکه صفتی قائم باشد در خارج بسما که آنرا فوقیت گویند و این قسم معانی را اعتباریات
گویند چون فوقیت و تحتیت و وحدت و کثرت الی غیر ذالک و مراد از اعتباری بودن
آن نیست که محض اعتبار ذهن باشد و پس بلکه منشاء انتزاع باشد آن معنی را مثلا معنی
فوقیت از سما در ذهن در آید نه از ارض و معنی تحتیت بعکس این باشد و این نیست بسبب آنکه
سما در خارج بحیثیتی است که از ملاحظه آن حیثیت معنی فوقیت در ذهن در آید و آن حیثیت ثابت
برای ارض نیست و لهذا از تصور ارض معنی فوقیت در ذهن در نیاید و حیثیتی دیگر برای ارض
ثابت است که از ملاحظه آن معنی تحتیت در ذهن در آید و آن حیثیت ثابت برای سما نباشد
پس آن حیثیت را که از ملاحظه وی معنی اعتباری در ذهن در آید منشاء انتزاع آن معنی اعتباری
گویند پس معنی حقیقه اگرچه اعتباری است اما نه اعتباری محض و الا بایستی که از ملاحظه شفقا برآن
معنی در ذهن در آمدی بلکه اعتباری است که منشاء وارد در خارج و آن حیثیتی است در انسان
شهید است در خفقان نیست مشهد صادر شده است و آن حیثیت از علت است چه انسان از حیثیتی
علتی است که صادر شده و از آن علت و سبب حجب بسیار است و خفقان را نیست بسببی که
علت صعود وی باشد و صادر شدن انسان از علت سبب شده که انسان در
خارج حقیقه وی باشد در خارج پس انسان در خارج باشد لا ایدن انسان در خارج.

علم دراین





بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شکر و سپاس و حمد بی قیاس مر صانعی را که نقاش قدرت او پرگار تقدیر بر صفحه [illegible] انداخته گرد
بر دور سپهر شرف داده است که قصر زبرجد اساس آسمان را به زینت انوار کواکب بیاراست و از حرکات کواکب دوایر
بر وجهی که ایشان گشته و خطوط محور در آن و دوایر حرکات برگشته و صنعت احسن تقویم
نوع انسان را شرف تشریف لقد کرمنا ساخته از خاک [illegible] بیافریده که [illegible]
حمد نامحدود [illegible] که آفتاب جهانتاب را که نیر اعظم است و کشور انجم است بر چهار [illegible]
دوار سلطنت ثبت [illegible] محمدی [illegible] العزیز العلیم و [illegible]
بر صورت نور او [illegible] که [illegible] العرش [illegible]
نامحدود [illegible] روضه [illegible] دانش [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] ارباب [illegible]
دانش [illegible] که این مختصر است در معرفت هیئات و افلاک و عناصر [illegible]
اجمالی [illegible] و سطوح افلاک نسبت با کره ارض و اقطار و کواکب و حرکات شبانه روزی

دوری افلاک و مقدار یکدیگر از حرکات ایشان [illegible] و اجرام کواکب نسبت با کره ارض و مبادی
اقسام اقالیم سبعه و مواضع شهرها و [illegible] هر قوم [illegible] از کتب استادان [illegible] بنام همایون
وقف همایون حضرت سپهر منزلت [illegible] صاحب [illegible] الاعظم
شجاع الدوله والدین ابو القاسم [illegible] الملک السلطان [illegible] سلطان محمود خان
لازالت [illegible] خلد الله ملکه [illegible]
که این تحفه حقیر [illegible] این نسخه [illegible]
[illegible] مقدمه [illegible]
[illegible] سطح [illegible]
و اگر در سه جهت انقسام پذیرد طول و عرض و عمق آن را جسم خوانند [illegible] خط بر دو قسم است
مستقیم و منحنی مستقیم آن بود که هر طرف او [illegible] خود باشد چون
[illegible] منحنی غیر این بود اما سطح و آن بر دو قسم است
مستوی و منحنی مستوی آن بود که هر [illegible] نقطه [illegible] بر آن فرض کنند اگر خط مستقیم [illegible] کنند
آن سطح از آن خط پر شود و منحنی غیر این بود و اگر خط منحنی سطح مستوی را احاطه کنند
چنانکه [illegible] نقطه در وسط [illegible] فرض کنند که [illegible] آن خط از همه طرف [illegible] سطح را
دایره خوانند و آن نقطه مرکز [illegible] و آن خط را محیط دایره [illegible] و اگر خط مستقیم در دایره [illegible] کنند
چنانکه از مرکز بگذرد [illegible] به طرف دیگر [illegible] آن خط را قطر [illegible] دایره [illegible]
و اگر سطح [illegible] چنانکه در دایره که [illegible]

و محیط هر دایره را سیصد و شصت قسم مساوی فرض کنند و هر یک را درجه گویند و هر درجه را شصت قسم برابر
فرض کنند و هر یک را دقیقه گویند و همچنین هر دقیقه را به ثانیه و هر ثانیه را به ثالثه تا آنقدر که خواهند
قسمت فرض کنند مقاله اولی در معرفت مبادی تواریخ از اجرام سماوی آنچه ظاهرتر
آفتاب و ماه است و دوره آفتاب [illegible] مفارقت او از نقطه‌ای که از آن جدا شده تا معاودت
او بهمان نقطه یک سال اعتبار کرده‌اند و این را سال شمسی گویند و آن سیصد و شصت و پنج روز
و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه باشد و دوره ماه را ماه گویند که مبدء او از وقت اجتماع است
تا اجتماع دیگر یعنی جمع شدن مرکز شمس و قمر در یک نقطه و این را سال قمری گویند و آن سیصد و پنجاه و چهار
روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه باشد و تفاوت ما بینهما ده روز و بیست و یک ساعت و یک دقیقه است و شبانه روز
بعضی مبدء شبانه روز را از نیمروز گرفته تا نیمروز دیگر و بعضی از نیمه شب گرفته تا نیمه شب دیگر و بعضی گفته‌اند
از طلوع آفتاب است تا روز دیگر همان وقت و بعضی اول شب را اعتبار کرده‌اند تا آخر روز و
ابتدای روز از طلوع مرکز آفتاب است تا غروب مرکز او و نزد شرع از طلوع صبح صادق است
تا غروب تمام جرم آفتاب صاحب [illegible] رحمه الله در [illegible] آورده که اهل شبانه روز نزد اهل شرع از [illegible] است
آفتاب است از افق غربی [illegible] هر که [illegible] ابتدای
روز و انتهای شب [illegible] و ابتدای شب و انتهای روز و شبانه روز بیست و چهار قسم برابر کنند و هر یک
را ساعت مستوی گویند و گاه باشد که هر یک از روز و شب را دوازده قسم برابر کنند و هر یک را ساعت
معوج گویند و هر یک از ساعت مستوی و معوج را شصت قسم کنند و هر یک را دقیقه گویند و هر دقیقه را
شصت قسم کنند و هر یک را ثانیه و همچنین ثانیه به ثالثه و ثالثه را برابعه تا آنقدر که خواهند قسمت کنند

قسمت کنند چنانکه سابق گفته شد لا تاریخ عبارت از مبدء است که در آن حال حادثه عظیم واقع شده
باشد چون طوفان یا ظهور ملتی یا دولتی که از ابتدای آن زمان تا ضبط اوقات حوادث دیگر که خواهند بدان
مبدء نسبت کنند و آنچه مشهور است چهار است اول دوم تاریخ رومی است و این اول تاریخ
که روز دوشنبه بعد از وفات اسکندر فیلقوس رومی بوده و این را تاریخ اسکندر ذو القرنین گویند
و بعضی گفته‌اند این اسکندر اسکندر ذو القرنین است و اسکندر ذو القرنین آنست که سد یاجوج و ماجوج را
بسته و مدت آن سیصد و شصت و چهار سال بوده است بقول او دوم تاریخ عرب است و آن را هجری گویند
و سبب وضع این تاریخ آنست که ابو موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت عمر بن خطاب نوشت
که از جانب شما نامها می‌رسد بی تاریخ آن معلوم نیست که کدام وقت نوشته شده است باید که
در نامه که نویسی تاریخ بنویسی پس عمر اصحاب پیغمبر را ص بجهت وضع تاریخ مشورت کرد
بعضی گفتند بنای تاریخ بر وفات پیغمبر ص مناسب است که حادثه عظیم بود عمر در این روز نپسندید
و گفت از استماع این تاریخ مراد [illegible] بجهت ذکر وفات رسول ص بعضی دیگر گفتند
بنای تاریخ بر بعثت رسول الله ص باید نهاد که این امری است عظیم عمر در این روز نیز نپسندید و گفت این
نیز مراد موجب غم است زیرا که [illegible] کافر بودیم و از استماع تاریخ [illegible] یاد خواهد آمد
پس عمر این مضمون [illegible] امیر المومنین علی ع فرستاد آن حضرت اشارت بهجرت کرد
دانست [illegible] پس بنا بر رضای آن حضرت مبدء تاریخ را از هجرت گرفتند چه ابتدای
ظهور نصرت و قوت اهل اسلام [illegible] و آن اول محرم [illegible] آنکه
[illegible] روز پنجشنبه بیست [illegible] سیم تاریخ فارسی است وضع این تاریخ در زمان جمشید کرده‌اند

ابتدا از عهد او و بعد از وی عادت چنان بود که هر پادشاهی والی ملکی شدی تاریخ از وقت جلوس
او گرفتندی چون او هم [illegible] ترک کرده‌اند و بنام [illegible] که استعمال [illegible] تجدید کردندی تا آنگاه
که ملک بیزدجرد بن شهریار ابن پرویز رسید تاریخ بنام او کردند و او آخر ملوک عجم بوده است
و بعد از آن پادشاهی مستقل بر مجوس نبود که این تاریخ بنام او منقطع شود لاجرم فرس که از اول
عهد او بعد بنام او برقرار یافت و شهور بنام او است و سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است
و پنج روز زیاده در این زمان در آخر سال ایشان [illegible] تاریخ [illegible] منسوب است
بسلطان جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی در زمان [illegible]
این تاریخ [illegible] بود که [illegible] پس حکما و فضلای روزگار که در مجلس او
بودند از آنجمله عمر خیام و عبدالرحمن خازنی بر آن اتفاق نمودند که تاریخی وضع کنند که اول سال
او همیشه در یک موسم باشد و در مرور زمان متغیر نشود بدین سبب بنام پادشاه روزگار
بنا نهادند ابتدا از عهد او [illegible] که آفتاب [illegible] انتقال کند و سال ایشان
سیصد و شصت و پنج روز است و پنج روز زیاده در آخر سال افزایند و [illegible] تاریخ غیر مشهور
تاریخ اهل خطا [illegible] و مبدأ آن معلوم نیست و ایشان [illegible] که مبدأ تاریخ بر آن [illegible]
دوازده دوره چون بهم ترکیب کنند دوری [illegible] شصت [illegible] و این دور
را ایشان [illegible] است و مبدأ سال ایشان وقتی است که آفتاب بواسطه دلو
آمده باشد و سال ایشان سیصد و شصت و پنج [illegible] و چهار صد [illegible] فلک [illegible] چون
[illegible] بشمارند و بعضی از ایشان مبدأ تاریخ [illegible] از آفرینش عالم

از آفرینش عالم گیرند و صاحب زیج خاقانی گفته است که مدت تاریخ عالم بزعم ایشان سیصد هزار
[illegible] است و هر دوازده هزار سال و حکیم محیی الدین مغربی در زیج ادوار [illegible] آورده است که مدت
تاریخ عالم سیصد و شصت هزار دور است و هر دوره دوازده هزار سال پس در تاریخ [illegible]
و [illegible] سیصد و شصت و چهار روز و [illegible] چهار ساعت تمام گذشته از آفرینش عالم [illegible] از خلقت آدم [illegible]
و بعضی نقل [illegible] که [illegible] ثوابت سیصد و شصت هزار سال است چون دوازده هزار
دوره [illegible] تمام کواکب سبعه سیاره [illegible] در اول حمل [illegible]
عالم تمام خراب شد و چون [illegible] عالم [illegible] چنانکه در [illegible] بعضی از علما
[illegible] که [illegible] این [illegible] پنجاه هزار سال [illegible] درجات او سیصد و شصت است
[illegible] درجات [illegible] که آن سیصد و شصت [illegible] باشد [illegible]
مدت تاریخ عالم است و بعضی [illegible] گویند که مبدأ [illegible] افلاک [illegible] است
[illegible] کواکب سبعه سیاره در اول نقطه حمل [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] و از زمان [illegible] تا مبدأ تاریخ سنه [illegible] گذشته بود صد و
هشتاد و چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال و بعضی [illegible] گفته است که خدا
سبحانه و تعالی بقای عالم را بعد از آدم [illegible] هزار سال
و این آدم که [illegible] آدم [illegible] است چنانکه در عجایب المخلوقات [illegible]
و در بقای عالم آنچه گفته‌اند [illegible] احتمال صدق و کذب [illegible] پس
آنست که [illegible] در کلام حضرت حق و [illegible]

تا در ضلالت و خطا نه افتد چه کذب در این راه رو بنماید و تاریخ زمان خلقت آدم
نیک تحقیق نیست اما بسی طول دارد از هبوط تا وقت طوفان نوح دو هزار و دویست سال
تقریبا گذشته بود و از طوفان نوح تا زمان حضرت ابراهیم ۲ هزار و صد سال
تقریبا گذشته و از زمان حضرت ابراهیم ۲ تا زمان موسی ۲ هزار سال و از زمان
موسی تا زمان عیسی دو هزار سال و از زمان عیسی ۲ تا زمان پیغمبر ص ۳ پانصد سال و از زمان پیغمبر ص
تا زمان تالیف این کتاب که مسمی بتحفة الملوک است نهصد و هفتاد و دو سال پس مجموع سنوات از هبوط
آدم بر وجهی که ما گذشت تا زمان مذکور هشت هزار و نهصد و هفتاد و دو سال باشد والله الهادی الی صراط المستقیم

مقاله دویم در معرفت افلاک و کواکب سبعه سیاره با تعیین اجمال و آن منقسم میشود
به دو فصل **فصل اول** در تعداد افلاک و اسامی ایشان بدانکه عالم همه یک کره است مرکزش
مرکز زمین بعضی افلاک احاطه او کرده است چون دایره که احاطه مرکز خود کرده است و ابعاد همه او کره
بیکدیگر در آمده و همه حرکت کنند بعضی سریع و بعضی بطیء و بعضی از شرق بغرب و بعضی از غرب بشرق حرکت
کننده و کواکب جمیع در افلاک مرکوز چون نگین در انگشتری و بعضی از صد معلوم گشته اند بعضی دیگر را
بیست و نه سیاره است هفت از آن سیاره است و باقی ثوابت و سیاره است
هر یک بر فلکی اند و آن فلک را بنام ایشان خوانند پس فلک قمر بزمین اقرب است
زیرا فلک قمر خوانند چه جرم قمر در او است و بعد از آن فلک عطارد است که فلک دویم است
و سیم فلک زهره و چهارم فلک آفتاب و پنجم فلک مریخ و ششم فلک مشتری و هفتم فلک زحل و هشتم
فلک ثوابت و جمیع ثوابت در او مرکوزند نهم فلک الافلاک است که محرک جمیع افلاک

جمیع افلاک است و بعضی تا ده فلک گویند و از فلک الافلاک گذشته پس فلک قمر ظرف [illegible]
و در جوف فلک قمر عناصر اربعه است اول کره آتش دویم کره هوا سیم کره آب چهارم کره
خاک و بیان هر یک
در فصل دیگر خواهد شد ان شاء الله
تعالی و صورت افلاک و عناصر
از بعد این است

۲ دویم

در معرفت فلک قمر بدانکه چهار فلک است اول فلک جوزهر است و مرکزش مرکز
عالم است و در جوف او فلکی است که آنرا فلک مایل گویند و مرکز او نیز مرکز عالم است
و این فلک دویم است و سیم فلک حامل است و این در ثخن فلک مایل است و مرکز
او مرکز عالم نیست بلکه بیک طرف مایل رفته است چنانکه سطح محدب او مماس سطح
محدب فلک مایل شده و آن موضع را اوج گویند و سطح مقعر او مماس سطح مقعر فلک مایل
موضع را حضیض گویند چنانکه اگر فلک حامل را از ثخن اخراج کنند فلک مایل منقسم شود بدو
قسم مختلف الثخن [illegible] جمیع حوامی خارج مرکز متمم [illegible]
و در فصل معلوم شود چهارم فلک تدویر است و [illegible] پس در این فلک در ثخن
حامل است چون [illegible] جمیع [illegible] قمر در سطح محدب او مرکوز است
چون نگین در انگشتری و دیگر انجم بر این صورت قمر با افلاک [illegible] نیست بلکه صورت او [illegible]

چه قمر جرم کثیف صیقلی است از شمس
کسب نور کند و همیشه یک نیمه او
مواجه آفتاب باشد و آن نیمه روشن است
و نیمه دیگر مظلم و تاریک و در اجتماع نیمه مظلم
طرف ما بود و این را محاق گویند و چون قمر
حرکت او زیادت است و قمر ربع اسرع است
چیزی از روشنی که بر زمین اوست دوازده درجه در جانب مغرب مقدار جرم ماه از نیمه که نور او است نمایان
شود و آن را هلال گویند و چون بر ما فزوده تر شود نیمه روشنی او جانب ما بیشتر چون از آفتاب شصت
درجه دور شود آن را تسدیس گویند چون نود درجه شود آن را تربیع گویند و چون صد و بیست
درجه دور شود آن را تثلیث گویند و چون صد و هشتاد درجه دور شود آن را مقابله گویند و چون
از مقابله بگذرد باز همچنین از دیگر شود و چون آفتاب به صد و بیست درجه نزدیک شود
تثلیث دیگر باشد و به نود درجه تربیع دیگر و به شصت تسدیس دیگر و چون با آفتاب اجتماع کند
حالت او با محاق گشته و فلک ممثل قمر با فلک آفتاب بر دو نقطه متقابل قطع
کرده اند و آن دو نقطه را عقدتین خوانند یکی را راس گویند و دیگر را ذنب و اگر قمر یکی
در یکی از این دو عقده واقع شود در حالی که روشن باشد زمین این را کسوف
کلی گویند و تمام روی زمین تاریک نماید و اگر در حوالی یکی از این دو عقده اجتماع واقع
شود کسوف جزئی باشد بعضی از زمین نورانی باشد و روشن و بعضی تاریک و مظلم و اگر در وقت

و اگر در وقت استقبال شمس و قمر هر یک در عقده باشند و در این وقت حایل شود زمین میان شمس و قمر
و نور ماه منقطع شود و در رنگ اصلی خود نماید و این خسوف کلی گویند و اگر در حوالی عقده باشند خسوف
جزئی باشد و اگر استقبال در شب باشد خسوف فوق الارض بود و اگر در روز باشد خسوف تحت
الارض چرا که بود بر دیگر و ابعاد و اجرام افلاک و کواکب از ضرورت است پس بکنیم تحقیق آن
گوییم که فرسخ چهار میل است و میلی سه هزار ذراع و هر ذراعی بیست و چهار اصبع هر اصبعی شش جو
جو متوسط پس گویند که از سطح مقعر فلک قمر تا مرکز عالم چهار هزار و هزار و پنجاه و دو فرسخ و سدس
و شش فرسخ است و بعد محدب فلک قمر که مماس سطح مقعر فلک عطارد است تا مرکز عالم
هشت ... و هزار و هشتصد و سی و هشت فرسخ و عشر فرسخ است پس ثخن فلک او باشد چهار ... سی
هزار و هشتصد و هشتاد و پنج فرسخ و ربع فرسخ و مساحت سطح مقعر فلک قمر دو هزار هزار و دویست
و یازده هزار و هشتصد و چهل ... و شش هزار و نهصد و چهل و چهار فرسخ و چهار خمس فرسخ و
سطح محدب او باشد نه هزار هزار و دویست و شصت هزار و دویست ... فرسخ
... و بیست هزار و پانصد و پنجاه فرسخ و ربع فرسخ و مقدار یک درجه از فلک محدب
او باشد هزار و چهارصد و نود و شش فرسخ و ثلث و نصف عشر فرسخ و چون این ربع ابیر باشد
شبانه روزی بیست و دو هزار و چهارصد و چهل و هفت فرسخ و سه ربع فرسخ قطع کند و قطر قمر
باشد هشتصد و سی و پنج فرسخ و نصف خمس فرسخ و جرم او از جرم ارض کمتر است پس جرم زمین چهل و
و شش ... جرم قمر است و ... و دویست ... تقریبا تمام گشت سیم ... دویم
فلک عطارد بدانکه عطارد را چهار فلک است اول ممثل که محیط فلک قمر است ... ارش

مرکز عالم بعینه چو مرکز فلک مریخ است و او در ثخن فلک ممثل مرکوز است چنانکه در عطارد گفته شد
و مرکز ممثلش مرکز عالم نیست به نقطه او بر یک جانب بالا رفته است چنانکه سطح محدب
او مماس سطح محدب ممثل شده بر یک نقطه و آنرا اوج مریخ گویند و سطح مقعرش مماس مقعر
فلک ممثل شده بر یک نقطه و آنرا حضیض مریخ گویند سیم فلک مشتری است و او در ثخن فلک
ممثل است چنانکه مریخ در ممثل و مرکزش مرکز عالم نیست چون ممثل مریخ بر طرف بالا رفته چنانکه سطح
محدب او نیز مماس سطح محدب فلک مشتری شده بیک نقطه و آنرا اوج مشتری گویند و سطح مقعرش مماس
سطح مقعر فلک مشتری شده بیک نقطه و آنرا حضیض مشتری گویند پس عطارد را اوج باشد و حضیض چهارم فلک
تدویر است که در فلک مشتری مرکوز است چنانکه گفته شد در حیات فلک قمر و عطارد و در سطح فلک تدویر مرکوز است

و آنچه گفته شد بصورت تصویر آن
گرد او عطارد مصور است بگما
و ارباب و منجمان و شعرا را
کاتبان و خوشنویسان را دو رجب
سعادت این طایفه است دو رجا

او مرحله ایشان زهره و فلک او فوق فلک قمر است و محیط است بر او و سطح محدب فلک عطارد که
مماس سطح فلک زهره است تا مرکز عالم پنجاه و هشت تالان و پنجهزار و چهارصد و نود فرسنگ و دو سیم فرسنگ
پس ثخن فلک او دو هزار باشد که چون تالان و نه هزار و هفتصد و پنجاه و سه فرسنگ و تحت سطح محدب
فلک او باشد نود و پنجهزار هزار و سیصد و هفتاد و دو هزار و بیست و پنج تالان و شش هزار و

شش هزار و نهصد و سی و هشت فرسنگ و هشت فرسنگ و همچنین بعد از سطح محدب فلک او تا مرکز زمین
چهار هزار و هشتصد و هشت فرسنگ و هشت فرسنگ و چون ایام السیر او در شبانه روزی هزار و
دویست و بیست و نه فرسنگ و سی و پنج فرسنگ قطع کند و قطر عطارد نود و نه باشد صد و نه فرسنگ و دو سوم
از زمین خرده تر است پس زمین دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه شبه جرم عطارد است و دوره فلک او
بیک سال تقریبا تمام کند چهارم در معرفت حیات فلک زهره آنکه زهره را سه فلک است اول
را فلک ممثل گویند مرکز او مرکز عالم است دویم فلک حامل است و در ثخن ممثل مرکوز است
چنانکه گفته شد و مرکزش مرکز عالم نیست به سطح محدب او مماس فلک ممثل است و آنرا اوج
اوج زهره گویند و همچنین سطح مقعر فلک حامل مماس سطح مقعر فلک ممثل است نقطه را حضیض
زهره گویند سیم فلک تدویر است و آن در ثخن فلک حامل مرکوز است و بعض مصور است

و زهره در فلک تدویر است چون انجم
و صورت فلک زهره این است و او مصور است
بر زنان و امردان و اهل طرب و مغنیات
او مغنیت مطربات دوست دارد و بنا او مصور است
او فلک او فوق فلک عطارد است و سطح

محدب فلک او که مماس سطح مقعر فلک آفتاب است تا مرکز عالم که مرکز زمین صد و هفتاد تالان و نه هزار و
سیصد و بیست و شش فرسنگ و نصف فرسنگ است پس ثخن فلک او صد و پنجاه و هشت تالان و چهار هزار و سیصد
سی و شش فرسنگ و نصف فرسنگ است پس ثخن فلک او بنابر چهار هزار و نه هزار و صد و سی

و شش هزار و هشتصد و بیست و هشت قان و شش هزار و نهصد و پنجاه فرسنگ و پنج خمس فرسخ و هزار
بلندتر از سطح محدب او باشد سی و دو هزار و دویست و هشتاد و دو فرسنگ و نصف عشر فرسخ و چون
زهره این مسیر را بپیماید در شبانه روزی چهل هزار و سیصد و پنجاه و دو فرسنگ و ثلث فرسخ را از
سطح محدب فلک خود قطع کند و قطر زهره نهصد و پنجاه و پنج فرسنگ و هشت فرسخ و دو خمس فرسخ و جرم
او کمتر از جرم زمین است پس زمین سیزده مثل و ثلث مثل جرم زهره است و دوره فلک او در یک
سال تقریبا قطع کند **پنجم** در معرفت هیات فلک شمس بدانکه آفتاب را دو فلک است
او را ممثل گویند که مرکزش مرکز عالم است و دوم فلکی است که دوره دارد خارج مرکز گویند و در حشو
فلک آفتاب مرکزش مرکز عالم نیست بلکه خارج افتاده و آن را از جهت دوره فلک خارج
مرکز گویند و سطح محدب خارج مرکز مماس سطح محدب ممثل است به یک نقطه و آن را اوج آفتاب
گویند و سطح مقعر فلک خارج مرکز مماس سطح مقعر فلک ممثل است به یک نقطه و آن را حضیض
آفتاب گویند و آفتاب مصمت است و در ثخن فلک خارج مرکز است چون فلک
تدویر در فلک ... آفتاب ... فلک
تدویر ... در هیات فلک آفتاب
... است و آفتاب منتقش است
بسته ... گام ... بر ... دم
بزرگ ... عجب و خوش ... حاله
موجب ... است و ... این ... و از سطح محدب او

محدب او که مماس سطح مقعر فلک مریخ است تا مرکز عالم و بیست و هشت قان و هشت هزار و
هشتصد و پنجاه فرسنگ و عشر فرسخ است و مساحت سطح محدب او بیست و چهار هزار و صد و هفتاد و شش هزار
هزار و ششصد و ده هزار و ششصد و هشتاد و سه قان و هشت هزار و ششصد و پنجاه و دو فرسنگ و نصف فرسخ
و ضخامت فلک از سطح محدب فلک او بیست و چهار هزار و صد و هشتاد فرسنگ و ثلث فرسخ و چون
آفتاب مسیر را بپیماید در شبانه روزی به حرکت خاصه خود سی و شش هزار و پانصد و هفتاد و شش فرسنگ
و دو خمس ربع فرسخ قطع کند و قطر او باشد هفده هزار و پانصد و چهار فرسنگ و خمس
خمس فرسخ و جرم او یکصد و بیست و شش و ثمن جرم زمین است و ... جرم زمین ...
دوره فلک او در یکسال تمام کند **ششم** در هیات فلک مریخ بدانکه مریخ را سه فلک است
یکی ممثل که مرکز او مرکز عالم است که محیط فلک شمس است و دوم فلک حامل است که در ثخن فلک
ممثل مرکز است و مرکزش مرکز عالم نیست و سطح محدب این فلک نیز مماس سطح محدب ممثل است
به یک نقطه و آن را اوج مریخ گویند و سطح مقعر او نیز مماس سطح مقعر ممثل است از حضیض مریخ اند
سیم فلک تدویر است و آن مصمت است و مرکز او در فلک حامل چنانکه سطح اعلای او مماس محدب
حامل است و آن را ذروه گویند و سطح زیرین او مماس سطح مقعر حامل است به یک نقطه و آن را
حضیض گویند چون ... در دایره ... حکما به تحقیق ... که هر گاه مریخ در
حضیض ... باشد و آفتاب در حضیض ... به ... مقابله باشند و فاصله ایشان ...
... فلک ... است و هر گاه مریخ در ... ذروه ... آفتاب در اوج ...
خود ... و خط ... از مرکز عالم ... و ... مقابله باشند هر گاه

برج سرطان آفتاب شود و بدین بیان ایشان بیشتر است از آن که در مغرب بود و بعضی گفته‌اند که
همه عناصر و افلاک را مدار است و دیگر از عجایب و غرایب فلک برج این است و قطر فلک آفتاب یکهزار و چهار
صد و پنجاه و هشت هزار و پانصد فرسنگ و شش فرسخ باشد که فلک زحل را [illegible] عناصر را به در دویست
و ثخن فلک برج زمین پایه است هشتصد و نه کان و سیصد و شصت و پنجاه فرسنگ و عظمت فلک برج را
معلوم است چنانکه احسن الخالقین برج را در سطح تدویر مرکوز است چنین گفته‌اند [illegible]

بعضی بیخبران گویند برانکه برج منور است
بالاش سیاه و درد آن دوران و دهر
شر و بر و بر شجاع و بیضا از سبب است
در بطالت است و از سطح محدب فلک او
که مماس سطح مقعر فلک مشتری است

تا مرکز عالم هزار و چهار صد و پنجاه و هشت هزار و شصت و هشت صد و پنج فرسخ و ربع فرسخ است و ثخن فلک
او پنج هزار و بیست و پنجاه و چهار هزار و هشتصد و شصت و هشت فرسخ و نصف سدس فرسخ
و مساحت سطح محدب فلک او پنج و بیست و پنجاه هزار هزار و چهار صد و پنجاه هزار هزار و پانصد
و نهصد و پنج هزار و صد و چهل و هشتصد و هفتصد و پنجاه و یک فرسخ و نصف فرسخ و تمام از سطح
از سطح محدب فلک او پنج و بیست و پنجاه و هشت هزار و نهصد و نه فرسخ و نصف فرسخ و چون
برج اسیر باشد در شبانه روزی و بیست و چهار و ده هزار و نهصد و شصت و شش فرسخ و
ربع فرسخ قطع کند و قطر برج باشد سه هزار و هفتصد و نود و شش فرسخ و ده و نیم ثلث

و ده دقیقه و شش ثانیه و دو ثالثه اول است و ده زحل را در یکسال و ماه
تمام کند هشتم در معرفت هیات فلک مشتری بدانکه مشتری را سه فلک است یکی
ممثل و او محیط بر فلک برج است مرکزش مرکز عالم است و دویم فلک حامل است و او
در ثخن فلک ممثل مرکوز است و مرکز او مرکز عالم نیست و سطح محدب او بر یک طرف بالا رفته
و مماس سطح محدب ممثل شده و آن اوج مشتری است و سطح مقعر او بر مماس مقعر ممثل شده و آن
حضیض مشتری است سیم فلک تدویر است و آن مرکوز است در ثخن حامل و مشتری در فلک
تدویر مرکوز است چنانکه سطح محدب او مماس سطح محدب تدویر است و در آنچه

بر وی بصورت تکلیف توان گفت مشتری
منسوب است بعلما و قضاة
و اهل صلاح و زهاد است سعادت
و او موجب سعادت ایشان است
و [illegible] موجب پریشانی ایشان شود

سطح محدب او که مماس سطح مقعر فلک زحل است تا مرکز عالم [illegible] هزار و سیصد و نود و
و هشتصد و شصت و چهار فرسنگ و مساحت سطح محدب او باشد هفتصد و بیست و سه هزار هزار
و هفتصد و پنجاه و پنج هزار و نهصد و پنجاه و شش هزار و صد و چهل و دو کان و دویست و ده فرسخ
و ثخن او باشد نهصد و بیست و [illegible] و چهار هزار و دویست و چهل و هشت فرسخ و سه ربع فرسخ و مقدار
که بعد او از سطح محدب او باشد چهار صد و سیزده هزار و هشتصد و نود و چهار فرسخ و ربع فرسخ و چون

بربع الیسیر باشد و در شبانه روزی نود هزار و هفتصد و شصت فرسخ و ربع عشر فرسخ قطع کند و قطر
مشتری نوزده و نیم باشد چهارده هزار و ششصد فرسخ و ربع فرسخ و جرم او صد و هشتاد و هشت مثل و نصف
جرم ارض دوره در دوازده سال تقریبا تمام کند **هشتم** در معرفت هیات فلک زحل
زحل و سه فلک است یا نشد که محیط است همه افلاک مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر
و عناصر را به اداره و محاط است فلک ثوابت را و مرکزش مرکز عالم است و هم فلک ممثل است
و آن در بعضی نسخه مرکز است و او نیز محیط است جمیع افلاک را و محاط است ممثل حفظ را و مرکز
مرکز عالم نیست بلکه بر یک طرف مایل افتاده است چنانکه سطح محدب او مماس سطح محدب ممثل شده
و آن موضع اوج اوست و مقعرش مماس مقعر ممثل است بر یک نقطه و آن نقطه حضیض است سیم فلک
تدویر است و او در ثخن حامل مرکوز است چنانکه سطح محدب او مقعر او مماس سطح محدب و مقعر فلک

حامل است و مصمت است و محیط به هیچ فلکی نیست در زحل
در تدویر مرکوز است چون نگین در انگشتر
چنانکه محدب او مماس محدب تدویر شده
و آنچه گفته شد در باقی دایر بالنظر در آن
نموده در هر کوکب سیاره ان و شیخ

و دانستن در مرجع مشتری و نطاق بهرام سیاره ان است و گفتند در برج لیکن میان ایشان
مساعدت و بحث کار است و آنها سطح محدب فلک او مماس سطح مقعر فلک ثوابت است
و مرکز عالم سه هزار و سیصد و پنجاه و دو هزار و ششصد و هفتاد و هفت فرسخ و نصف عشر فرسخ

و نصف عشر فرسخ و بعد سطح محدب فلک او بیست هزار هزار و هزار و دو صد و سیزده هزار
هزار هزار و چهار صد و پنجاه هزار هزار و نهصد و پنجاه و هشت هزار و بیست و هشت فرسخ و
هشت فرسخ و سه ربع و خمس فرسخ پس محیط فلک او باشد و پانصد و هشتاد و یک هزار و
صد و چهل و یک فرسخ و عشر فرسخ و چون لیل بربع الیسیر باشد در شبانه روزی یک هزار و
و ربع و سدس فرسخ قطع کند و قطر جرم زحل نوزده و نیم باشد چهارده هزار و چهار صد و چهل فرسخ و ثلث عشر فرسخ
پس جرم او با ضعف صد و هشتاد و دو مثل جرم ارض دوره فلک را در قریب سی سال قطع کند **نهم** در معرفت
فلک ثوابت هشتم را فلک البروج گویند چه حکمای متقدمین جمیع این فلک را …
نساوی کرده اند و هر یکی را برجی نامیده اند و اسامی بروج از کواکب چند و در این فلک مرکوز است
صور … که مشهور آن ساخته اند چنانکه صورت جوزا و عقرب که از همه ظاهر تر اند و تسمیت آن
فلک به بروج جهت عدم حرکت اوست و بعضی از متقدمین و متاخرین بر حرکت او اطلاع یافته اند و در اثر
… که به … حرکت کند چنانکه در … هزار سال یک دور کند و بعضی از متاخرین بر … کرده اند که
در بیست و پنج هزار سال یکدور کند تقریبا چنانکه در شرح گفته شد پس حکما نیز در تقسیم بروج که اندر عمده
از کواکب که بروج تعیین کرده اند در زمان تغییر یافته است و وقوع خطا در احکام نجومی از شرح حقیقت
همین است و در عهده … آورده که همه هر برجی از فلک هر … هزار سال بقول متقدمین و یک هزار و پانصد و هشتاد
سال بقول متاخرین صورت … صورت دیگر … چنانکه حالا صورت حمل … در جای … رفته است
و داله حوت صورت دلو و شده بدان سبب که صورت برج از کواکب ثوابت است کواکب
ثابت در آن مدت یک برج رود و این شرح این فلک را کرسی خوانند و مرکز

این فلک مرکز عالم است و محیط است بجمیع افلاک و دو قطب است فلک نهم را و منطقه این فلک
مقاطع منطقه فلک نهم باشد بر دو نقطه متقابل که آن دو نقطه را اعتدالین گویند چه در آن
آفتاب بر این دو نقطه شب و روز در جمیع بلاد مساوی باشد و چون آفتاب بیکی از این دو نقطه بگذرد
شمالی شود و آن نقطه را نقطه اول حمل گویند و چون از نقطه دیگر بگذرد جنوبی شود و آن نقطه را اول میزان
گویند و آنچه گفتیم بدین صورت مقرر توان کرد

و سطح محدب این فلک که مماس سطح
مقعر فلک نهم است تا مرکز عالم سه هزار و
سیصد و پنجاه و سه فرسنگ و هشت هزار و چهارصد
و چهار فرسنگ و ربعی باشد و مساحت سطح محدب

فلک را باشد هزار هزار هزار هزار صد و سیزده هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد هزار هزار
نهصد و پنجاه و هشت هزار و بیست فرسنگ و صد و هشت فرسنگ و سه خمس فرسنگ و مساحت سطح مقعر فلک
نهم نیز همین مقدار است و ثخن فلک ثوابت پانزده هزار و چهارصد و بیست و شش فرسنگ و ثلثان فرسنگ و نصف عشر
فرسنگ و مقدار یکصد و ... محدب فلک ثوابت پانصد و هشتاد و پنج هزار و سیصد و پنجاه و فرسنگ و ثلثی فرسنگ
فلک ثوابت در شبانه روزی ... هزار فرسنگ و ثلث ... پس از اینجا معلوم شد که اسرع کواکب حرکت
برج است پس مشتری پس مریخ پس شمس پس زهره پس عطارد پس قمر پس عطارد پس ثوابت جمیع کواکب را
در ارتفاع مرتبه نهاده اند ... بجهت سهولت بر سه مرتبه نهاده ایم اعظم و اوسط و اصغر پس قطر اعظم کواکب ثوابت
بقطر ... پانصد هزار و چهارصد و بیست و شش فرسنگ و ثلثان و نصف عشر فرسنگ و جرم او باشد و بیست

او باشد و بیست و دو و شش و سه عشر جرم ارض و قطر اوسط کواکب ثوابت بفرسنگ پانزده
هزار و پانصد و هشتاد و یک فرسنگ و نصف خمس فرسنگ و جرم او پانصد و پنجاه و دو و شش جرم ارض
و قطر اصغر کواکب ثوابت بفرسنگ باشد نه هزار و دویست و نه فرسنگ و سه ربع فرسنگ و جرم او پنجاه و
شش شد و اما اخس شد جرم ارض **فصل دوم** در معرفت فلک اطلس فلک نهم را فلک اطلس
گویند چه درین فلک هیچ کوکبی نیست از این جهت سبب فلک اطلس است و بعضی از اهل شرع این فلک
را عرش گویند و فلک الافلاک نیز خوانند چه این فلک محرک جمیع افلاک است کلها و جزئیات و محیط جمیع
افلاک کلها و جزئیات و چهار ... حرکت این فلک اسرع است از افلاک دیگر چنانکه
در شبانه روزی یک دور تمام کند و گفته اند در آن مقدار زمانیکه آدمی لفظ واحد را بگوید حرکت
فلک الافلاک هزار ... فرسنگ طی کند و فلک اعظم نیز گویند چنانکه گفته اند که ...
هزار پایه است که اگر یکی از این پایه ها را در جانب مشرق تا مغرب را فرو گیرد
سطح مقعر این فلک مماس سطح محدب فلک ثوابت است و محیط است بجمیع افلاک را
و گویند سطح محدب این فلک سقف ... است ... بزرگ ... [illegible] ... بیند
تنقیه ... [illegible] ... است چه در این فلک هیچ ... که ... [illegible]
شود و جمیع افلاک جسم لطیف ... باشند ... کواکب ... حرکت افلاک
و کواکب ارادی است و گویند ... حس ... جمیع افلاک و کواکب را
نفس ناطقه مجرده است و قوت تخیل ... شهوت و غضب ... بدانند
که جمیع افلاک ... حال ... عناصر ... جسم لطیف ... افلاک ... جسم بعضی

مرئی نشود و اما نهادن آتش و آب بجهت آنکه اجزای ارض است و بیان ایشان از ترکیب هیئت عناصر اربعه در جوف فلک قمر اند
زمین از ترتیب اول کره نار دوم کره هوا سیم کره آب چهارم کره خاک که میان همه است بعضی خواهد انشاء الله تعالی مقاله سیم در بیان
زمین و انقسام با قالیم سبعه بدانکه زمین اثقل است از سایر عناصر و همین جهت است که مرکز او منطبق است بر مرکز زمین
نیست و بعضی از زمین که حیوانات در وی باشند ظاهر است و آب احاطه زمین نکرده است که هر جزوی که کره او کرده
احاطه هر دو کرده و بعضی از حکما گفته‌اند که مرکز هر دو بر مرکز و سطح کره آب و زمین نزدیک است و بعد از آن کره نار است و او دو جهت است
از سایر عناصر چنانکه زمین اثقل است از سایر عناصر و مرکز او در جهت فلک است و از این جهت که شعله
چراغ متوجه بالا است و بعضی گفته‌اند که اجزای سطح محدب کره هوا که نزدیک فلک
قمر است منقلب به آتش شوند بجهت سرعت فلک قمر و زمین هر روز الام بسیار شهرها و کاه
که هر یک از عناصر به دیگری مبدل شوند یعنی صورت خود را بگذارند و صورت
دیگری پیدا کنند چنانکه آتش هوا شود و این ظاهر است و هوا آب میشود در شب
شبنم و بعکس چون آب را بجوشانند و آب خاک میشود چون سنگ
مرمر و بعکس ... و جنس بعضی
کیمیا و سبب آنکه گفتیم زمین کروی است
و آب احاطه تمام با و نکرده است
بلکه بعضی از او ظاهر است و آن را ربع مسکون
گویند و صورت ارض و احاطه آب بر او این است
دوره ... که ربع زمین باشند ...

کفته کفته

بجهت آنکه زمین غیر محسوس ندارند چنانکه در نهایات ارض بر سطح کره که قطر یک دو ربع
باشد و بعضی گفته‌اند که هر از شاخ اعظم جبال ... و فرسخ و نیم نسبت بزمین است
چون سبع شعیر است بر سطح کره که قطر او یک ذراع باشد پس کره ارض حقیقی نباشد بجهت آنکه
آب و هوا حقیقی باشند بلکه حسی اند و چون مرکز زمین منطبق است بر مرکز عالم سطحی که بر منطقه فلک اعظم
نهم که او را معدل النهار گویند فرض کنند چنانکه قاطع عالم باشد و در سطح کره ارض دایره حادث شود و آن را
خط استوا گویند چه روز و شب آنجا همه وقت متساوی اند و هر که زیاده و کم شود دو دایره دیگر فرض کنند
در دو قطب معدل النهار بگذرد و این دایره قطع کند خط استوا را و بر زوایای قائمه پس کره ارض منقسم شود
بچهار قسم دو قسم آن در جهت جنوب دایره او باشد و دو قسم دیگر در جهت شمال آنها و از دو قسم
که در جهت شمال است قسم فوقانی را ربع مسکون خوانند و این ربعی است که آب احاطه او نکرده است
و باقی ارباع سطح ارض همه در آب اند و بعضی گفته‌اند که از ربع فوقانی که در جهت جنوب است
و تحت این ربع ظاهر است که آنجا عمارت نمیشد و بعضی گفته‌اند که ... و بعضی
گفته‌اند که باقی ارباع نیز معمور است و در آنجا مردم میباشند و در عجایب المخلوقات آورده‌اند که اسکندر که
ربع مسکون را مسخر ساخت خواست که احوال آنجاها معلوم کند و بدانند که در آن جانب بحر محیط ساحل است
یا نه جمعی از مردم شجاع و کاردان را ... تعیین
ایشان در کشتی نشسته به بحر محیط در آمدند و بعد از آن که کشتی ... بودند بالا برفتن ...
در کشتی نشسته ... ایشان پیدا شدند چون ملاقات کردند هیچ یک نسبت بدیگری ...
در صحبت ... شدند ... چون نسبت ایشان ...

بکاه در آورند چون فرزندان پیدا شدند و بعضی با ایشان بحر گردانیدند گفتند پدران ما بگویند که ما هایی
داشتیم که جد در هیچ جزیره نیز [illegible] کرده بود و ادویه و ادعیه استعداد احوال بکار [illegible]
سه ماه در دریا آب سیر کردیم تا توقف که گرفتار شدیم و اهل [illegible] اکثر برانند که بحر اعظم را [illegible]
است بطرف [illegible] صبح مردم [illegible] بعد ایشان [illegible]
و صورت [illegible] که در کشتیها نشستند و در جهت مشرق در غایت طلوع کوکب [illegible]
اگر در جانب جنوب [illegible] ایشان [illegible] بعد از آن
یکسال [illegible] بساحل [illegible] گشته [illegible] و این چه موضع است گفته مردم
اسکندر [illegible] و این موضع را مغرب [illegible] ایشان [illegible] احوال [illegible]
بر اوضاع افلاک [illegible] ایشان [illegible]
مشرق هستند [illegible] مغرب [illegible] و این بنا بر قول حکمات **خاتمه** [illegible]
اسلام چون خالد بن عبد الملک [illegible] مساحت ارض
بطلب [illegible] مساحت [illegible] باشتغال نمودند تا در نواحی موصل زمینی هستند که مناسب
مطلوب بود [illegible] ارتفاع قطب معدل النهار [illegible] معلوم کردند [illegible] نصف النهار چندان
سیر کردند که ارتفاع قطب یک درجه تفاوت پیدا کردند [illegible] مساحت کردند [illegible] فرسخ بود تقریبا [illegible]
حصه یک درجه [illegible] دایره عظیم کره ارض باشد [illegible]
عظیم ارض [illegible] فرسخ [illegible] قول [illegible]
[illegible] پس بنا بر قول ایشان بگوییم که مقدار محیط عظیم که بر سطح کره ارض فرض کنند

هشت هزار

هشت هزار فرسخ باشد پس قطر او باشد دو هزار و پانصد و چهل و شش فرسخ و دو خمس و نصف خمس
فرسخ و مساحت ربع مسکون باشد پانصد و نه لک و دو هزار و نهصد و شصت و شش فرسخ و ثمان
فرسخ و مساحت تمام زمین باشد دو هزار و سی و هشت لک و دو هزار و هشتصد و شصت و شش فرسخ و ثمان
فرسخ **تقسیم ربع مسکون به اقالیم سبعه** [illegible] معلوم شد که دریا عظیم معدل النهار قاطع عالم است پس [illegible]
ارض در دریا حادث شود که از خط استوا مانند چه شب و روز همیشه در آنجا مساوی [illegible]
که در شش برج اخیر بود و در جنوب سمت الراس بود و [illegible] جهت شمال بود در آنجا [illegible]
دو تابستان و پاییز و دو زمستان و دو بهار در سال پیدا شود و تابستان ایشان بغایت گرم بود
و گفته اند چون تابستان در آید که آن بعد از آفتاب است در حوالی حمل و میزان در هر روز
اگر شخص [illegible] تقریبا چندانرا بر دارد که دست او بسوزد و اگر آب در ظرف
سبز کرده در هر روز بگذارند بعد از زمانی بجوش آید و این [illegible] موضع ربع مسکون است
و منتهایش آنجا که قطب [illegible] النهار سمت الراس بود پس از خط استوا تا این موضع از ربع مسکون
را عرض ربع مسکون گویند و [illegible] تمام سال آنجا که نهایت ربع مسکون [illegible]
و یکسال بود چون آفتاب در شش برج اول باشد همه روز بود چه آفتاب فوق الارض
بود و در آن وقت طلوع و غروب نبود و ماه [illegible] که در شش برج آخر بود آفتاب تحت الارض باشد
و این شش ماه همه شب بود و [illegible] که اسکندر [illegible] ظلمات [illegible] آب حیوان [illegible]
چنانکه مشهور است و این ربع تمام مسکون نیست و در وی دریاها و جبال و بیابانها و کوهها
و نهرها باشد که بیان هر یک خواهد شد ان شاء الله تعالی

اما طول ربع مسکون جمهور حکمای متقدمین و متاخرین متفق اند در طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه
است و مبداء آن نزد بعضی از ساحل بحر مغرب است و منتهایش ساحل بحر مشرق و نزد بعضی دیگر هم
از مغرب است در بعضی و آنرا جزایر خالدات گویند و منتهایش مشرق آن موضع که آنرا الیک در خوانند
و این ربع تمام معمور نیست بلکه قطعه از شمال این ربع خالی است که از صلاحیت عمارت بیرون است و اول آن
قطعه موضعی است که در آن موضع چون آفتاب در حوالی اول سرطان باشد در آن سه چهار روز
آفتاب غروب نکند و از خط استوا این قطعه شصت و درجه باشد و بعضی گفته اند که مبداء عمارت از خط استوا است
و نهایت عمارت تا آنجا که عرض او شصت و شش درجه و نیم باشد و جمهور حکما گفته اند که مبداء عمارت از جهت
خط استوا موضعی است که عرض آن دوازده درجه و ثلثان درجه باشد بجهة غلبه حرارت و اهل معمورها
گفته اند همچنین در جهت شمال موضعی است که عرض آن شصت و درجه باشد تا شصت و شش درجه و نیم بجهة کمی
حرارت و اهل معمورها گفته اند و در آن از کثرت سرما و حرارت ساکن اند و حیوانات را گویند
... است و از عرض شصت و شش درجه و نیم تا نهایت ربع مسکون نود درجه است بجهة کثرت
سرما صلاحیت ... نیست و گویند هر که برف از زمین آنجا منقطع نشود و ... چنان ... شود که
... تواند ... پس از مبداء عمارت که آن عرض دوازده درجه و نیم مذکور باشد تا نهایت عمارت که آن عرض ...
درجه است بهفت قسم کرده اند و هر یک را اقلیمی گویند و مجموع را اقالیم سبعه گویند و ...
بان است و طول هر اقلیم از مغرب است تا مشرق و عرض هر اقلیم چندان است که از اول آن تا ...
... ساعت ... کنند و اقالیم ... باشند بلکه هر اقلیم که بخط استوا نزدیکتر است ...
و پهنای او بیشتر است چنانکه ... شود و ... اقلیم ...

واقلیم ...

وبجهة عدم مخالفت میان او لهذا
فرمود تا تمام معمورها را بر ایشان
قسمت کردند و بعضی گفته اند جهة تسمیت
معمورها بربع آنست که هر قسمی از آنرا
مناسب بیکی از سبعه سیارها یافته اند ساکنه
سکنه اقلیم اول که تعلق بزحل دارد
مردم آن اقلیم اکثر سیاه اند و جهت بیان و طبایع العمر و کاهو ... را دیدیم را بشناسی پس اکثر
انبیاء و حکما از ... اند ... قیاس باقی اقالیم و صورت اقالیم درین دایره است
معرفت قطعه ... خط استوا تا اقلیم اول از خط استوا تا اقلیم اول سه هزار و نهصد و ... فرسخ و ربع
فرسخ است و طول آن ... نهصد و شصت و سه فرسخ و مساحت این قطعه صد و یازده ...
و نهصد و ... فرسخ و ثلثان و ربع فرسخ است ... مشهور این موضع این است ارم
شهری است که شداد ابن عاد بنا کرده و در پاپین صفت ... است و طول و عرض او دوازده فرسخ
است و در مدت پانصد سال بنای آن با تمام رسیده و ... تعیین ... هر ... هزار
... صد هزار قصر در آن بنا کرده ... فرسخ مساحت آب ...
... یاقوت و زمرد ...
... الوان و انواع ...
... هزار کس ...

و صفت آن شهر صحرا از آسمان افزوده تمام است مردم و حشم و غلال در کلها همه خشک شده
و احوال آن شهر از نظر مردم پوشیده است و در زمان خلافت معاویه یکی از اعراب که او را
عبدالله قلابه گفتندی بآن شهر رسیده و در آن منظره شهر و در خواب می بیند و چیزی از یاقوت
و جواهر بر داشت و نزد معاویه آورد و احوال آن شهر باز گفت تصدیق او نمود و نزد یکی از علمای یهود
که بشرف اسلام مشرف شده بود گفت که ذکر این باین صفت در کتب آمده که یکی از امت
محمد صلعم بآنجا خواهد رسید در توریه مذکور است **جدورنج** طرف شمال او دریاست و جنوب
او بیابان است و شرقی او بحر و زنگ و غربی او حبشه در گیرند که رنج معلوم نباشد و بعضی گفته اند
که از خاصیت بهمن است که اگر کیابهای آنجا برده شود و در آن جده دو خطی است که چون به
در او در آب اندازند و بعضی از آن آب بخورد شود خواهد رسید در او در آب صید کنند و ماهیان
در او در جنگ کار نمایند و باز گشته و گوشت و استخوان او در صید کنند **حضرت**
از جده و یمن است مدینه از شهرهای قدیم است در قدیم الایام ظروف سفالین
باشند و در زیر زمین و در آن خوشه گندم بوزن بکیل و هر دانه برابر بیضه مرغ و یکی از مشایخ آن
پرسیده که این حاصل زراعت جماعتی از امم ماضیه است که پادشاهان و امرا و وزرای
ایشان عادل بودند و علمای ایشان امین و اعیان همه از عوام الناس ایشان به نصف از آن
این صفات معجزات ایشان بدین نوع نمو یافته و در نواحی آن چشمه ایست که آنرا ...
گویند هر که از آن آب بخورد و تخت گردد **سراندیب** جزیره ایست در بحر هند هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ
و در آن معدن یاقوت سرخ و زرد و سبز و معدن ذهب و فضه و الماس و بلور است و در آنجا کوهی است

که او را جبل

که او را جبل رهون گویند و نزول آدم از بهشت در آن کوه بوده و اثر قدم او در آنجا در سنگ
فرو رفته و دیگر در زمانها در آن کوه باران بارد و چنانکه اثر قدم او شسته شود و باز روز دیگر
ظاهر شود **سرندیب** اعظم بلاد هند است انهار و اشجار و اثمار در آن بسیار است و از امراض گرمی
و بیماری جاریه و در صحرای آن درآید بشود و در آنجا نوعی از گندم است که در یک غلاف آن
دو دانه است و در آنجا کوهی است و بر سر آن کوه چشمه ایست که آب از همه جوانب آن کوه فرود
می آید و بعد از آنکه بزمین رسد منعقد میشود و از آن شب یاقوت است **مرباط** شهری است
میان حضرموت و عمان درخت لبان که کندر از او حاصل شود در آن بسیار است و از آنجا
به جده برند و غیرت در مردم ایشان نیست و هر شب زنان ایشان در بیرون شهر
آیند و با مردان اجنبی و بیگانه تا نیم شب معاشرت کنند و ازواج ایشان احوال را مشاهده
کنند و مانع نشوند و زنان بیگانه بصحبت میبدارند **یمن** بعضی از جده و بعضی خارج اقلیم اول
است و در سالی آنجا چهار نوبت زراعت کنند و هر زراعتی در دو ماه بحاصل و ثمار در سال چهار
بحاصل دهد و در آن موضع آب شور و در زمین ... و در آن جده است و در آنجا تمثال است بر
صورت سواری چون ماههای حرام درآید از دهن تمثال آب شیرین بیرون آید و مردم ذخیره آن
آب بر گیرند تا سال دیگر کفایت کنند و چون از ماههای حرام بیرون رفت آن آب منقطع شود
و صاحب تحفة الغرائب گفته است که آنجا نهری است که در وقت طلوع آفتاب از مشرق بمغرب رود
و هنگام غروب از مغرب بمشرق **جزیره کله** در بحر هند است و در آن نهری است و در آن شهر همه سال
معدن ... و درخت کافور در آن جزیره است **تامه** از جده سرادان است و جزیره حوالی او

به تقریب در این غضون آورده باشم و آن دو شهر است اهل یکی مسلمانند و دیگر کافر و معدن زر سرخ در آنجاست و در آنجا
شهرهای بزرگ است چنین شهر مصر سفاله از بلاد زنج است و در جزیره خط استوا است معادن زر به وجود
در آن بسیار است و اهل آن همه مسلمانند و در آنجا اسب نمی باشد و همه بر گاو سوار گردند سفاله اقلیم
اول این اقلیم منسوب است به زحل و ابتدای این اقلیم موضعی است که عرض آن دوازده درجه و چهل دقیقه
باشد و غایت روز دراز دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه مساحت سطح این اقلیم سیصد و شصت و چهار هزار
چهارصد و چهار فرسخ و نصف فرسخ است و مواضع شهرها که در این اقلیم است النمه از بلاد مغرب است و کوهی بزرگ
در کوههای آن است و در مرو سبزه از آنجا آب بر جهد و بر مرد آتش و بعدم و بهند مقدس شود و اهل چون در آن
نظر کنند صد قدم چشم او بیرون آید بجبه شهری است از بلاد مغرب و در آنجا درختی است که از آن
بیکر مرد از آن درخت بگیرند بینند و در هیچ موضع دیگر نیست چنانکه میان دریای مصر و حبش تا آن
آنجا دو بر بر است و جنوب آن بیابان است و شرقی آن بلاد زنج و غربی آن بلاد البجه و جزایر آنکه
نداف گویند در آن بلاد است سر او چون سر شیر است و شاخ او چون شاخ گاو و پوست او چون پوست پلنگ
و سم او چون سم گاو و دم او چون دم آهو گردن او دراز و دستهای او دراز و پاهای او کوتاه و چنین گویند که چون
گفتار با شتر جمع شود حیوانی زاید و در جمله آید که بعضی از اجزای آن شبیه کفتار بود و بعضی شبیه شتر چون این حیوان
مذکور با گاو دشتی جمع شود حیوانی متولد شود که آن را زرافه گویند جنبه از بلاد زنج است و جمعی
چهار دشت فرسخ است و در آنجا مسجد جامعی است وسیع و کنیسه معاریف جنبه متعدد است و مردم آنجا اکثر
شیعه اند جزبا از در دریای حضرت است گویند در آنجا نوعی از زنار است که آدمی را کاهش او و اوست فرو برد
و در آنجا کوههاست که در دم آتش از آن بر بالا میرود و آتش آن را از سه شبانه روز

الا بوم گفته

را دیدن نتوانند جزیره زاده آنجا همه زشت مرد و در میان ایشان نبود و بعضی گفته اند تا آب آتش شود
بانگ چنبه و دخترزاینده بعضی گفته اند درختی چون سیکاره خود زنند به خبر آتش شود شفاله در آنجا
درختی است از نوع از طوطی لیکن زیاده از یک سال اندر دهم نباشد و در آنجا طوطی از همه رنگ باشد
و مردم آنجا عادت دارند ملس خود به تجه و نوع دو چشم سنه اب از بلاد صبر است شهر بزرگ
است و در ان شهری فرسخ در فرسخ دوازده است صاحب صور الاقالیم گفته که از نوع سوره
آن نیز از نوع است متصف گوهر است و بر سر الکی شهر عظیم است و هیئت نیکی می شود و بر سر هر دو و آن شهر دو
مرآه او بخش از بلاد یکدیگر دو از نصف زران در خارج شهر بر ازغات و با غات میوه دو نصف دیگر در جهت
و خانها شهر در آنجا از نوع ساز و بوریا و چوب انبوه بسیار باشد و درها و خانهای ایشان همه آبنوس است و اهل آن
اکثر کافر و زنگیانه غلاما مرد بزرگ و بر بطلان چیزی بیکشند و آن را از اهل سنگ است وانند شیخ
قریه است بعضی از عجایب آنجا شگفت است و در آنکه هر کس در آنجا باشد نتواند از آن خلاف
بیرون رود بلاد چین زمین وسیع است و در اقلیم اول بر دوم و سیم شرقیت است و گفته و در زمین چین
سیصد شهر است و مسافت آن بود و ماه راه است و آب و انهار و میوه در آن بسیار است و در جمله یک
نه آنجا به جز آب است و هر سال یکنوبت مردم بر کنار آن جمع شوند و ابریشم آن چیزیه را ندارند و دلم
در آب در آن چیز بر باشند باران آید و چون باران نبود آن کفایت بنا در آب باید رود آید و در جمله
تا دوم عمل کنند باران بنا ر د صاحب تحفة الغرائب گفته است که در بلاد چین طایفه است که
ملک شغل آن سخن است و نیک را مالک دارد و آن دو ابریشمی و بیرون تنبکی یکپاره متحرک فرع
جایی است میان عمان و حضرت چون جوان بر ان بکند و متوجه عمان شوند و آن دو کشتی

که صدف این صدف بها ما که داری چندین درم است چنین یعنی در آینه هیچکس اثر ندارد نباید از آن سنگ درد

تیغه به جزیره بزرگ است که یک سنگ سفید در آن از عجایب بنیاد و عجز از آن گذشته در آنجا در سال

سه نوبت بار آور و هر گاه یکی را خورند دیگری پیدا شود جده از زمین حجاز است و در آنجا درختی است و در

ماهیان عظیم از آن آب بیرون می آیند که همه حوضها را پر کنند و چون عظام بگذرد آن آب تمام شود

و اشجار و زراعت در آن دیار بسیار باشد شتر و گوسفند بسیار دارند و نعمت ایشان فهم نمیتوان کرد و اما در حبش

لباس در آنجا بسیار است تانه از بلاد هند است در ساحل دریا و اهل آن بیشتر کافرند و در آنجا [illegible]

باشند و نخ او طلا بیشتر است و طلا بیشتر از آنجا باطراف برند کوکم از بلاد هند است اکثر صندل از آنجا

برند و درخت بقم نیز از آنجاست و درخت آن چون درخت انار است و برگ چنین برگ عناب

فارس از بلاد مغرب است و در آنجا جمعیت بسیار است و گویند در شهر آن نهری است که در آن [illegible]

هزار طاحونه است و در اطراف آن شهر سیصد و شصت چشمه آب است و در آن شهر حمامی است که در وی از آن چشمه

آب گرم است و حمام از آن گرم میشود معرفت اقلیم چهارم و آنچه متعلق است بآن بدان که این اقلیم موضعی است

که عرض آن نزدیک است به دهم باشد و غایت درازی روز در آن سیزده ساعت و ربع بود و مساحت سطح این اقلیم

پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ و ثمن فرسخ است و این اقلیم منسوب است به مشتری و

این سبب که بیشتر فضلا و حکما و انبیا در این اقلیم واقع شده اند و موضع شهرهای این اقلیم از آن

است غزنه ولایتی است در میان چین و هند و در آن شهرها قصرها بسیار است و اهل آن همیشه بصنعتی

اشتغال دارند معدن کبریت احمر آنجاست و گوهری است در آنجا که او را حجر السم گویند و هر که بر آن

بگذرد او را ضیق النفس پیدا شود و بمیرد یا گنگ شود خوشاب به در بلاد هند است و در آنجا صنوبر [illegible]

زردالو

زردالو است که مهر ایشان متعدد است بسیاری ایشان و در آنجا گوهری است که در شب آتش عظیم

از آن برخیزد و روز بسیار که هیچکس در آن نتواند نشست جزیره هندست در بحر هند است صندل و کافور

از آنجا به بلاد عالم برند و در آنجا چشمه آبی است که بر یک جوش و قطره هم نزدیک آن است قطره

قطره ای بر کنار چشمه افتد سنگ میشود و اگر در روز افتد سنگ سفید گردد و اگر در شب سیاه طلغر قلعه ایست در بلاد هند

بر سر کوه بلند که آب بسیار و مزارع بسیار است و در حوالی آن صنوبر بسیار است بصورت [illegible]

در هر خانه ای از آن نخ باشد [illegible] بر جراحت [illegible] و در غیر این موضع آن نخ

نباشد و اگر او را بموضع دیگر برند بچه نیاورد و در بلاد [illegible] قشمیر موضع وسیعی است در بلاد هند

و حوالی آنکه عظیم است [illegible] بیش [illegible] در آنجا است [illegible] جانب دیگر [illegible]

و قریب هزار شهر و قریه و مزرعه در آن ولایت و زنان آنجا همه در غایت حسن و جمال در هر سرا [illegible]

آفتاب [illegible] ایشان باشد [illegible] بت [illegible] نیلا از بلاد هند است

صاحب تحفة الغرائب گوید در آنجا عمود [illegible] است [illegible] بر سر آن [illegible] چشمه

آبی است پس چنین [illegible] شود [illegible] چشمه [illegible]

فرو رود و بعد از آن [illegible] چندان آب [illegible] کمال کفایت باشد جبار از بلاد هند است [illegible]

آنجا باشند و درخت بغایت بلند است [illegible] آب [illegible] چون آفتاب بر آن

برگهای آن درخت [illegible] حرارت آفتاب [illegible] بیروتی از بلاد هند است [illegible]

آنجاست [illegible] شود [illegible] سبب [illegible] ظاهر شود که مقدار [illegible]

[illegible] سند و هند ولایتی وسیع است

و طول مسافت سه ماه است و عرض چهار ماه و سند و هند و بربر [illegible] از اولاد سام ابن نوح ع گویند
اینجا موضعی است که [illegible] باشند که [illegible] یکی بر موضع [illegible] و یکی بر سینه و دو کتف و
بر [illegible] و اینجا عجایب بسیار عظیم چنین [illegible] جزیره [illegible] مردم در آن [illegible]
و در بعضی از مواضع [illegible] است که چون کسی [illegible] چهار بند [illegible]
[illegible] آب [illegible] بعد از [illegible] و دیگر در آن موضع [illegible] محفوظ [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] چنین [illegible] مردم [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] است [illegible] که [illegible] چشمه عین العقاب است گویند
چون عقاب پیر شود [illegible] آن چشمه [illegible] و در آفتاب [illegible] بعد از آن [illegible]
و پر نو بر آورد و به قوت جوانی [illegible] بربره [illegible] است [illegible] آب [illegible]
شور [illegible] عدن [illegible] است بر ساحل [illegible]
که جمع جواهر [illegible] از آن [illegible] آن موضع [illegible]
و گویند [illegible] در قیامت ظاهر خواهد [illegible] در قرآن مجید است و در آنجا
جائی است که شیاطین را سلیمان ع در آنجا محبوس ساخته فارس شهر بزرگ است از
[illegible] جنوب [illegible] سیزده [illegible] در جانب [illegible]
که در آن سه هزار [illegible] طرف [illegible] لطیفه بسیار است [illegible]
[illegible] مساجد بسیار [illegible]
است و جائی است که چشمه آب [illegible] گرم [illegible]

[illegible]

شهر [illegible] است مکه معظمه [illegible] کوه [illegible] است شرف [illegible] مکه [illegible]
که هر که [illegible] بیابان [illegible] و در [illegible] کوهی است [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] مسجد [illegible] کوهی است [illegible] مکه [illegible]
[illegible] حضرت رسالت ص در [illegible] کوه است [illegible] مکه [illegible]
هجرت [illegible] است [illegible] مکه است [illegible] خانه کعبه از سنگ [illegible]
و در تابستان روزها گرم شود و [illegible] در شبها هوا [illegible] لطیف و معتدل [illegible] آب [illegible]
و آب چاهها شور است [illegible] در این زمان [illegible] مکه [illegible] جاری [illegible] آب [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
که در آن فصل [illegible] مکه [illegible] حرم است [illegible]
[illegible] عجایب حرم [illegible] گرگ [illegible] آهو [illegible] حرم [illegible]
[illegible] مسجد الحرام در زمان خلافت [illegible] ابن ابی طالب ع [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] حضرت [illegible] بنا کرده [illegible] دیوار [illegible] ساخته [illegible]
در زمان خلافت [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] مساحت [illegible] کعبه در وسط مسجد
الحرام است مربع [illegible] خانه [illegible] شرقی است [illegible] قامت [illegible] است [illegible]

دارد و طول شش ذراع است و ده اصبع و عرض آن سه ذراع و نیم و اصبع و آن را بطیحه و شغلها پوشیده‌اند

و طول کعبه بیست و چهار ذراع است و شبری و عرض آن بیست و سه ذراع است و شبری و ارتفاع آن

بیست و هفت ذراع است و حجر الاسود در رکن شرقی است نزدیک بر در خانه بر زاویه دیوار و قطعه سنگی

سر آن است و لون آن سیاه است و بالای آن نیمه که در دیوار است سفید در زمان عبدالله بن زبیر [illegible] شکسته بگرد حجر

الاسود را معلوم کرده‌اند سه ذراع است [illegible] و ارتفاع آن از زمین دو ذراع و ثلثی و میزاب که آن را ناودان

کعبه برو اسطه دیوار است و مقدار چهار ذراع که از دیوار بیرون آمده است [illegible] و ارتفاع او جانب آن

هر یک هشت اصبع است و باطن آن از طلا گرفته‌اند و مقام ابراهیم علیه السلام سنگی مربع شکل است و اثر

قدم ابراهیم علیه السلام بر آن سنگ است و عمق اثر قدم شش اصبع است و چاه زمزم در محاذات در خانه است

و قطر سر آن سه ذراع و ثلثان ذراع و پس از سر چاه یازده ذراع است [illegible] و عمق آن چهل ذرع است

و از عجایب کعبه آنست که مرغ در طیران حرم بالای خانه کعبه پرواز نکند بلکه چون به محاذات خانه رسد [illegible]

و هر گاه باران بر یک جانب دیوار کعبه بارد در آن سال [illegible] فراوانی در آن موضع باشد که در اینجا است مدینه طیبه در پیش

سنگستان است هر که به مدینه در آید رایحه طیبه به مشام او رسد و عطرها در مدینه بوی بیشتر دارد و ولید بن عبدالملک

در زمان حکومت [illegible] کس بقیصر روم فرستاد و از طلب صناع [illegible] که در مسجد حضرت رسول علیه السلام کار کنند

چهل کس از صناع روم و چهل کس از صناع قبط فرستاد با چهل هزار مثقال طلا و مسجد را

عمارت کردند و ترتیب دادند و در وسط آن عمودها از آهن و رصاص و دیوار از سنگ کردند و سقف

مسجد را از ستونهای [illegible] کردند و سنگها را با ارزیز [illegible] کردند و سقف آن از ساج ساختند به ذهب و لاجورد

از درون زر خام [illegible] از زمین تا یک قد مرد سنگ مرمر [illegible] پوشیده‌اند و در اینجا [illegible]

کرده‌اند

که آن را بضاعه گویند به پر زیتی که از آن آب غسل کنند شفا یابد و قبر ابوذر غفاری رحمة الله علیه

[illegible] است و آب ایشان از چاه است **طائف** موضعی است در میان کوهها که دوازده

فرسخ در دوازده فرسخ است و هوای نیک دارد و گاه باشد که در زمستان آب آنجا یخ شود و در حجاز

غیر طایف یخ نشود و در آنجا میوها بسیار است و عنب آنجا [illegible] و در آنجا مجوس [illegible] مردم [illegible] اکثر

[illegible] از بلاد صعید است میان او و نیل [illegible] فرسخ است [illegible] **[illegible]** شهری است

[illegible] و باغات بسیار باشد و فاصله میان

[illegible] **منصوره** از بلاد هند است

منصوره از جهت آن گویند که بنای آن در زمان منصور [illegible] عباسی است و بنام

او مشهور شده و گفته‌اند [illegible] تابستان به غایت گرم است و در آنجا [illegible]

دارد که هر یک [illegible] **قنوج** از بلاد هند است [illegible]

دیگر [illegible] از بلاد هند است معادن ذهب در آنجا بسیار [illegible] **معرفت اقلیم**

و آنچه متعلق بدان است بدانکه اقالیم [illegible] موضعی است که عرض آن بیست [illegible]

[illegible] مساحت سطح [illegible] اقلیم [illegible] هزار [illegible]

[illegible] فرسخ است و اقلیم منسوب است به برج [illegible] که [illegible] مشهور [illegible] مردم [illegible]

باتفاق [illegible] **سبعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیشتر است و عرض آن یک منزل است جبیله از جزیره عرب است معدن ذهب و فضه و کحل دارد
و آن هم دشت بلاد در ارتفاع دو بیشتر از دو سیماب است و آنجا حیوانات که تا ده روز بیابان باشند و در صحرای آن
زعفران بسیار است و در آنجا کوهی است هر که از آن بجهت الماس گویند شهادت آن کوه و آتش بسیار شاهده می شود
و در و دفان بسیار با وجود انبوه برف از دفه آن هرگز منقطع نشود دامیه جزیره است در بحر شام و در آن
و قریه هاست و آنجا مار و کژدم و سباع نباشد و اگر در آنجا چون بهم در آنجا بشناسند تریاق الابل بیرون برنه از عمل
شام است زمین آن سهو را قبول کنند و اگر بهودی را در قبر کنند زمین او را قبول نکند و در ریح
آنست که چون در ماه دولت واقع شود بدان و الدولت بکلی هر دو محو گردد عین الشمس از نواحی مصر است
بر کنار نیل و دار الملک فرعون است عمارت فرعون حاله در زیر ریگ پنهان شده گفته در این موضع است که زنان
پسران یوسف ۲ با ملک در حشر مساوی در این موضع بوده است و گویند چاهی است که انبیاء در حشر
از آنجا آب خورده و حضرت عیسی در آن چاه غسل کرده و این خاصیت این است و از عجایب بنیاد کار
بنا ما است ... منقوطه شعوب سنگ در سیاه و آن ... رشید از ربع ... و طول آن چند ذراع
است و بارها ظاهر از ... بصره ولایت مشهور است مساحت آن چهل فرسنگ و ... است و از عجایب
آن ولایت آنست که در بعضی از اطراف آن چون باران ... گیاه و زرع آن نیکو شود و اگر باران باشد
شود و در دیگر جا ... آب است و در تیرماه نقصان آن بیشتر باشد ... و در ربط میان مسجد بنا کرده
و در جوار مسجد حوضی و در آن حوض ... هر شام ... که طول آن بیست چهار ذراع ... است ...
چون آب ... دو ذراع بالا آید ... و اگر ... شود بیست ذراع ... و در آن
بسیار ... باشد چون ... بسبب ... و در آن ... که ... کشتی ... شود
دکانها ش

دکانها شد ... چراغ نتابند و از آن شمع ساخته که چون شمع بسوزد بطلبد بر آن تابوت شیر میرید
در روزگار ادریس ... یک شتر ... و طاقت ... از آن بر ... دو در بعضی مواضع مصر حوضی است و در آن
بریده اند و چشمه آب است قریب بان حوض و آب آن ... چون ... حوض ...
و در آن آب ... آب چشمه بسته و آب حوض ... شود چون آب حوض را بیرون کشند آن
حوض را پاک سازند و دیگر باره آب جمع کنند و در آن حدود کوهی است که آن را جهت تعظیم ...
معدن زبرجد است و در آن مقبره است هر ... که آنجا دفن کنند از هم نریزد و ... در آن
موضع غاری است و در آن غار چشمه آبی است که هر که از آن چشمه آب بیرون آورد و ...
بر ... شود ابرقا از ولایت فارس است و از عجایب آنجا آنست که باران در آن شهر نبارد
مگر اندک و در حوالی آن بسیار بارد و آنجا ... گویند که به دعای حضرت ابراهیم ۴ است احمیم از حدود
در شرقی نیل ... آن کوهی که ... از آن ... شده ... و ... است ... حقیقت
ندانسته اردکان از ... فارس است ... در آن ... است و در آن
غاری است که از سنگ آن ... آب ... هر ... باشد ... بزرگان آن شهر ... از ...
فرسنگ ... آب ... کند و در ... آورد که ... است هر سال ... ان ...
... آن ... و در آن ... که ... است ... چاه ...
... ذراع است ... آن ... است و در آن شهر چاهی است که پایان آن ...
... که ... و از آن چاه ... آب بیرون آید ...
کوه یوسف ۴ ... انداخته از ... مردم ... آن ... اسکندریه شهر مشهور است ...

بعضی گفته‌اند بانی آن اسکندر ذوالقرنین است که سد یاجوج و ماجوج را بسته که در قران مجید مذکور است
و بعضی گفته‌اند که بانی اسکندریه بطلیموس رومی است که شاگرد ارسطو بوده با این همه [illegible]
و حکما در آن شهر بسیار بوده‌اند و حکیم بطلمیوس از آنجا بوده است و از عجایب دنیا آنجا مناره بوده است که اساس آن
در آب بوده از سنگ تراشیده و طول آن صد ذراع و بر فوق این مناره دیگر نصب کرده که طول آن
بیست ذراع و بر بالای آن مناره آینه بوده که بطول سی ذراع و بر سر آن طلسم آینه نصب کرده بودند که چون
لشکر روم به نیت جنگ ایشان بیرون آمدی در آن آینه پیدا شدی پس مردم آگاه شده اسباب
حرب مشغول شدندی یکی از مردم روم پیش ولید بن عبدالملک آمده [illegible] در زیر این مناره
زر [illegible] ایشان چنین تصور [illegible] مناره را بشکستند و آن آینه [illegible]
که نصب کرده بودند [illegible] و از عجایب [illegible]
چند مناره بلند است و یک سنگ است و آن مناره از سنگ مربع [illegible]
مساوی مربع دیگر است و بر سر آن مناره طلسم‌ها کرده‌اند [illegible] **دوطغ** شهر قدیم است [illegible] حضرت
سلیمان ع آنجا ساخت [illegible] شام [illegible] نوع از سیب است که یک نصف آن شیرین است
و یک نصف ترش **انطاکیه** شهر بزرگ است از حد شام و در آن شهر چهار فرسخ است و نصف آن [illegible]
و نصف بر هامون و سور آن [illegible] برج دارد و بر هر برجی [illegible]
و در آن شهر [illegible] است که [illegible] مفارقت نتواند [illegible] **ارتفیا** شهر قدیم است از حد [illegible]
شرق [illegible] سبب [illegible] همه از سنگ [illegible]
توان کرد صورت زن که با زوج خود خفته و قصاب [illegible]

[illegible]

در شهر [illegible] ملک همه سنگ شده‌اند نعوذ بالله **حران** قریه ایست در حلب و در آنجا مقبره ایست که چون
چهار شب در آن مقبره باشی در خواب ببینی [illegible] و این را بسیار تجربه
کرده‌اند **[illegible]** شهر مشهور است از حد شام حضرت داود ع او را بنا کرده است و حضرت سلیمان ع [illegible]
و در آن زمان در آن شهر خانه بنا کرده بودند چنان روشن [illegible] و هر کس [illegible] صورت [illegible]
در آن [illegible] صورت [illegible] سیاه [illegible] مسجد [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] چهار ذراع است و عرض آن [illegible] ذراع [illegible]
چشمه آب است [illegible] **سیفا** شهر بزرگ است
از حد فارس [illegible] از سنگ سفید است [illegible]
و سایر حیوانات [illegible]
[illegible] نوع از سیب است [illegible] **حمص** از حد شام است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حما** ولایت مشهور است [illegible]
[illegible]
[illegible] **دمشق** از حد شام است [illegible]
[illegible]
[illegible] **طبریه** شهری است [illegible]

بهشتی در آنجا حمامی است که بر سر چشمه‌های گرم ساخته‌اند که احتیاج به آتش ندارد و [illegible] در آن موضع و [illegible] چشمهٔ گرم بغایت خوشبوی [illegible] مخصوص است به مرضی چون صاحب مرض در آن غسل کند شفا یابد و صاحب [illegible] گوید در طبریه [illegible] عظیم است که نصف آن آب گرم است و نصف سرد و بیکدیگر آمیخته نشود و در تقویم البلدان آورده است و گفته‌اند هر که چهل روز در آنجا زیارت کند حکیم شود و در آنجا همین چشمه است که در هر هفت سال از آنجا آب بیرون آید و هفت سال دیگر خشک میشود **جبل بابا** از مواضع حلب است اهل تواریخ گفته‌اند در آن موضع سنگی است قائم [illegible] از غلبه شهوت دیوانه شوند و از خدا بیزار [illegible] مردمان طلب شهوت کنند تا از زنان [illegible] تمام شکنند **جیرفت** از مواضع کرمان است صاحب تحفه [illegible] در آن شهر هرگز باران نباشد و در حوالی آن [illegible] **شیراز** از بلاد فارس است آب و هوای نیک دارد و اصحاب تواریخ گفته‌اند که در شیراز [illegible] آسمان شود و در آنجا نوعی از سیب است که نصفش شیرین و نصف ترش **کاشان** بعضی از بلاد شمرده‌اند بعضی [illegible] قلعه محکم دارد و گفته‌اند که در نواحی او [illegible] از بلاد هند است [illegible] باران [illegible] بسیار [illegible] از سنگ [illegible] زینه دارد [illegible] **کهدال** ولایتی است از جبال [illegible] اهل تواریخ گفته‌اند بسیار [illegible] **گیلان** ولایت [illegible] نوعی از درخت است که چوب آن از آتش نسوزد و در نواحی آن [illegible] **کهنه** قلعه‌ای است در طبرستان [illegible]

دنباوند

دنباوند بعضی از اصحاب تواریخ گفته‌اند که بلندی آن [illegible] ارتفاع او [illegible] سطح باشد **ناصره** قریه‌ای است نزدیک طبریه [illegible] در آنجا متولد شد [illegible] و در آنجا درختی است [illegible] **هزارها** شهری است [illegible] **هرات** شهری است در جانب مغرب [illegible] **بغداد** از بلاد عرب است هوای نیک دارد و آب آن بهترین آبهای عالم است [illegible]

معرفت اقلیم چهارم و آنچه مشتمل است بر آن بعد از آن [illegible] که ابتدای طول آن [illegible] ساعت [illegible] **قرطبه** شهری است بغایت بزرگ در مغرب بلاد اندلس [illegible] **[illegible]** ولایتی است [illegible] و جبال [illegible] کوه است [illegible] چشمهٔ آب سرد است [illegible] چشمهٔ آب گرم است [illegible]

و هر از پس آن است و هر کس چاه را بر آن افکند چنین بر شکل بر او افکند و منبع صاف گردد و حوالی آن هنوز

زراعت عمیق است و زراعت در موضعی که از آن [illegible] بیرون آید [illegible] که آن را در زمین [illegible] شود و چون چهار گز فرو رود

از آن موضع بار بر هر زمین [illegible] **اصفهان** شهری است آب وی [illegible] مانده و چاه [illegible] و چون از آنجا [illegible]

[illegible] و در آنجا بر چندان باشد و چون [illegible] بر دیگری [illegible] سیاه [illegible] دیگری [illegible]

معروف باشند به [illegible] که هر که در آن [illegible] خود و بعضی [illegible] اصفهان از [illegible]

پیدا کنند **بابل** موضعی است بر کنار فرات و در آنجا چاهی است که آن را چاه [illegible] گویند و مشهور است

که چاه هاروت و ماروت است و سنگ عظیمی بر سر آن چاه [illegible] چاج بر سر آن چاه [illegible] که

هر کس [illegible] بر سر چاه [illegible] که آن شخص [illegible] دو [illegible]

هر یک چون [illegible] است [illegible] الله اکبر [illegible] چون [illegible] شنیده [illegible]

عظیم در ایشان افتاد [illegible] منقطع گشته **بصره** شهری مشهور است در آن [illegible]

[illegible] بصره [illegible] در وقت [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] چون [illegible] و [illegible] بر [illegible]

[illegible] چون [illegible] بر درخت [illegible] در موضع دیگر [illegible]

بر آن نشیند و اگر [illegible] موضع دیگر [illegible] چندان [illegible] جمع شود که سیاه گردد **بغداد** موضعی است

[illegible] که در آنجا موضعی است که هر سال [illegible] در [illegible]

[illegible] و در آنجا [illegible] صورت [illegible]

[illegible] چون [illegible] بر پستان [illegible] بیرون [illegible]

[illegible]

مرض [illegible] **ساوه** شهری است و در آنجا مسجد جامعی است و کتابخانه

و در آن مسجد [illegible] که [illegible] و در آن مسجد [illegible] است مشهور است که امام

محمد مهدی ع در آنجا غایب شده است در زمان سلطان سنجر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible] که [illegible]

[illegible] عالم است [illegible] سلطان [illegible] آن [illegible]

[illegible] **[illegible]** موضعی است از [illegible]

[illegible] چون [illegible] آب [illegible]

[illegible] **[illegible]** موضعی است در میان اصفهان و [illegible]

است که [illegible] در موضع [illegible] آب [illegible]

[illegible] آب است در موضعی [illegible]

[illegible] **[illegible]** شهری مشهور است

[illegible] نوح ع [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible] **[illegible]**

موضعی است [illegible]

پس [illegible] چون صاحب [illegible]

بحرکت نیز متحرک شود نهر زرد موضعیست بنواحی همدان و اهل آنجا همه قاطع الطریقه و در آنجا صیفی
از زمانیست که تا سال انگور بار آورد و سیاه مویز یک دانه چون جوز باشد بغایت سرخ و از آن [illegible]
شیز از آذربایجانست و در آنجا حوضی آبست قریب یک جریب و پایاب آن معلوم نیست ریسمان
قریب پنجاه هزار ذراع با سنگ گران بر ریسمان بسته فرستادند بپایان نرسید و هر چه [illegible] آن نهر
گذرانند در آتشکده [illegible] اگرچه [illegible] باشد و آنجا موضعیست که هر چند آتش کنند خاکستر نشود چیچست میان [illegible]
و [illegible]ستان و از عجایب آنجاست که [illegible] آنجا باشند [illegible] فراهان
موضعیست در همدان و آنجا دریاچه است چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و اهل آنجا [illegible]
و آب را در آن دریاچه [illegible] کنند و در آخر بهار [illegible] از دریاچه [illegible] آن
آن دریاچه نمک [illegible] شود چنانچه مردم [illegible] از آنجا [illegible] شود قرمیسین میان همدان
و حلوان است [illegible] صد ذراع در صد ذراع از سنگ [illegible]
هم [illegible] معلوم نیست [illegible] اگر در آن [illegible]
[illegible]
میدان [illegible] ماسبذان موضعیست [illegible] ایوان عظیم دارد که [illegible] ایوان [illegible]
برف بسیار [illegible] نهاوند شهریست نزدیک همدان و [illegible]
جبال آنجا [illegible] بزرگ است چون [illegible]
شود [illegible] چشمه [illegible] چون محتاج آب شوند [illegible]
[illegible] آب [illegible]
از آنجا

زراعت او خوانند همان موضع بعد که آب کفایت است و پای بر زمین زند آب منقطع شود
و اگر زود [illegible] بعد از سه روز [illegible] شود دربطه شهریست [illegible] بصره حجاج ظالم آنرا بنا کرد و در آنجا
[illegible] ساخته اند [illegible] هزار کس [illegible] نوع [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] نیرز [illegible]
شهریست [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] چشمه است
آب گرم که بیماران [illegible] شفا یابند کیلون [illegible]
[illegible] منقطع شود چون باران [illegible]
[illegible] باران عبدل آباد موضعیست [illegible]
قزوین و در آن چشمه آب گرم است [illegible]
آب [illegible] شفا یابند قزوین شهریست [illegible] و در آنجا
[illegible]
[illegible] قم موضعیست میان ساوه و کاشان [illegible]
[illegible] دهنه شهریست [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] چون [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
این کار کنند بسطام شهریست قریب دامغان و در آنجا اگر [illegible]

شود و در چشم در آنجا بنوده و مرغ در آنجا کانست گویند عجوبه بونی بر بهر دیزآباد شهریست نزدیک به اسلام
و در شهر و آنجا کوهیست که در او بجانب تخت سلیمان گویند چون در آن تخت او کسی باشد در آنجا شود چندان
باران بارد و بهار شود و گویند در آنجا چیزی مرغ است چون فاخته و در ایام بهار ظاهر شود و چیزی از عصافیر فراغ
او باشد یک عصفور با بچه او در آن لغه او در جهان افروز شود آن عصفور را گویند و در وقت عصفور رکن یابد و سیزده روز
پیش او را بنگرند تا ده روز بهار بود از آن مرغ غایب شود و تا سال دیگر جرجان بعد از خراسان است او و دیو شهر یک
و بود و در جهد حکیم از آنجا بعد ابو اسحق طاق نهاد که در او موضعی از بیرون شسته ایم با جمعی دیوار گویند در آنجا یغلا که اللهم
از آنجا بیرون آورد یک کلمه از آن نشسته بعد و دیدار او را بنگریست و دهان او در آن کند و جز بعد هرات
از دور اسکندر بنا کرده و دیوار و شهر صد جای بعضی به قوم رسید بود او در اطراف آن برج خود یافته و روم را در آن شهر کرد
شهری بنا کنند و طول و عرض آن زنبین که و معمور شده چیزی باز کرد و در آن خرخ که باشند چنین صفت شهر کنم از آن
وصی در جهد بعض با کرده و دوازده شیار از چیزی بلند و در آن شهر چهار برج است صاحب تحفه الغرایب گوید که قدیم چهار
دروازه داشت یکی جانب شمال و در آنجا کلیسا و جانب جنوب و در آن شارستان است و دیگر جانب مشرق و در آنجا کوه و چشمه
و جانب مغرب و در آنجا شیراز گشته و در آن آب باران است و در آنجا تغییر یافته که در آنجا در جانب شمال
را به شمال جوین از موضع خود سال اسکندر بکنند و در آنجا که آب گرم است و در جانب دیگر کهسار و در آنجا
چشمه است که اگر کسی در آن رفته باران شود و برف و وقتی که کسی را بیرون آورند جوین در شمال
در خراسان بود و نیک است و در آنجا چیزی است که در او دستنبو گویند و آن مانند بنفش است در آتش در آید آتش
او در اینست چون از آتش بیرون آید با آنکه زرد شود جاجرم شهری بزرگ است در جنوب و در میان کوه
و آنجا را یک ره چشم روز و در آن شهر سنگ است که یکی یکی بیش خوانند رفت و از جای آنجا است
آن ادی

چون چهره پیشانی خاطر خورشید مظاهر اقدس و قرار داده ضمیر منیر اقدس آن است

که جمعی از بندگان اخلاص آگاه و صوفیه زادگان درگاه جهان پناه هر جهت ساله آستان ادب نشان را

باید بندگی ... [illegible] ... بسیار داری و فیروزمندی حشمت و صاحب اخلاص

در ... و ... از درگاه ... بسیار ... جمعیت که از ... ایشان ...

... باشند ایشان را ... مشفق ... صدق ... عنایات ... صدق ...

احوال ... ایشان ... دولت که همیشه ... حلقه ... چشم ... درگاه ...

و ابواب معاملات در ... این ... ابواب ... اشارات ...

درگاه جهان پناه سرافراز ... که این ... بلاد ... و در ... جهان ...

و احکام ... شاهی ... ... چون ... دیوان ... ...

صنع و تصویر که ... جهان ... ... صفات ...

... الملک ... ...

و ... ...

ضابطه امور جهانبانی ... ... جمعیت ... ... سلطنت ...

جمع ... دولت ... الصفات اقدس ... ...

... ...

... ... جمع ... جمع حیات ... جهان

... ... آستان که ... اخلاص ... ...

و دوح نهد بخشند احوال شهرزادگان با الطاف فراوان از حساب بیرون و حسن نظر شان با جمیع حضرت و عطاف

و نهادها با پوشش انبر بسیار نام بمصداق ابتهاج حالت ملکه مال ... با نظارت

و در آنجا که ناظم کارخانهٔ قضا و قدر و ناظر بی نظیر این بحث منظور و دقیق امور جهانبانی و ضبط و ربط مهام کبری

گیری و گیتی ستانی بر دربار جهان آرای نواب همایون واگذاشته و نظام کارخانهٔ عالم امکان و رونق اوراق بجنات

معمورهٔ دین و دولت ابد اقتران را در ذات کامل الصفات اقدس حواله داشته تخت فیروزی بخش سلطنت و دولت

ایران را بجلوس حضرت اقدس اشرف ارجمند و جمیع ممالک را زینت داده و عرصهٔ جهان را زینت رنگ مبارک اعلی

سرمنزل سعادت کرده است که از فیض بهار برای مردم بی بنیان شاهی طراوت و خرمی در هوای قرب اعلی

چه به آن روز چشمه حیات حور لطف عمرافزون خلق اقلیم ... کارآگاه بزرگ شاهنشاهی حضرت عظمی

گذاری این عطیهٔ کبری ... فرمان لازم ... هم در هیکل ... عقیدت بخشش جهان جهت

بشان و طلاب خاص خانزادان ابدات ... نیاز ... و داغ ... دعوی دولت

بار آستان سدره ... ثمره ... عالم گیر ... بمصداق صدق ... قبلتی

و جان پرشده ... العالمین ... طرز ... شنیده ...

منظوم قدر قضا ... سلطنت ... فالم ... بمصداق آیات

مالک ملکه ... عالم ... صاحب فرخی بخش ... آیات

استوار ... حضرت ... ارجمندی ... شکر ... آغوش ... زادگان ...

نوبهار که آفتاب طلوع ... سلطنت ... نواب ... همایون ... بنده ... محمد

فرمودند ... آستان ... ابتداء خلق ... الله

کو منظور الطاف و الطاف خاص ... منصب جلیلهٔ نظارت ... کار

ترتیب مرا و زار ... کمک ... نظارت ... اقدام ... خود ... معلق

خاوره   چنان از روی ... سرای جهان و ... دیوان ...

جمع ... بدایات ... روزنامه ... آزادی ... سپهر ... کارکنان ...

دسته ... عمارت ... الله ...

بکدام ذات ... ساعت ... عناصر ... کامل

خود ... العدل ... بمصداق ... افراشته

اعداد ... نظر ... سپهر ... ایوان

این سلطنت کبری ... شکر ... کبری ...

شاهی ... قدم ... حضور

بودم ... اقوام ... حفظ و حمایت ... ملک

اینقال صورت حال ... صاحب ... بیداد

عمارت ... کمالات ... نظارت ... عمارات مبارکه

و الله ... البلاد ... معلومین ...

فرموده ... نظارت ... صاحب اهتمام ... عمران

تعمیم و معماران ... ذوق ... نظارت

جنان پرده ... صاحب ... عمارات و بناهات و غیره

چون منظور نظر اکسیر اثر و مکنون ضمیر خورشید مظاهر مقدس آنست که هر یک از منتقلان آستان
فلک نشان و خدام زاده‌گان درگاه عظمت و شان داد شاه‌بانه ساخته و مقیم شان در پیشگاه وضع
خفا جواب مطلع از چهره گشته و حسن این بلاد را حسن نوشتن بر وجه حسن اطوار حسن در منظر نظر داری
و جلوه‌گر سخن به مصدوق ان الذین یعملون الصالحات ان لهم اجر حسنا در تیم و با حضور اشغال از [illegible]
دوام شاهانه نوازش و از آن پسندیده است ز از مقربان حضرت شاهی و نزدیکان سباط کردن
فقط بالمشاهره بر پیروی عمو لطف و عنایت ظل الهی نوازنده ساحر خانم مصدوق اشتغال حال [illegible]
میرزا حسین وزیر که پیش از این بوده است که از سلالات دودمان سباط قرب حضور همایون [illegible]
فیض منتسب متقرون من قبل چون در این وقت او در این وزارت الکبری بر وجه سرافراز
فرموده ایم به لقب ارجمند مقرب الخضرت العلیه العالیه مخصوص قرب [illegible] درگاه و برگزیدگان
این آستان با عزت و جاه و رست ممتاز و مقرر فرموده ایم که لقب مذکور را در ارقام مرتبه [illegible] احکام
قدر قدرت قضا نظام نویسند چون شهنشاه کشور و جود و سلطان [illegible]
ممالک شهود که در عالم نجوم [illegible] خورشید جهان تاب [illegible] [illegible] [illegible]
شامه شعشعه علم ظفر رحیم خاقانی و از بساط زمین [illegible] [illegible] بر آستان [illegible]
نوبت سلطانی زده شش جهت و لوله در [illegible] تعلیم [illegible] [illegible] [illegible]
عطش [illegible] [illegible] فرموده ایم که هر یک از امرا [illegible] [illegible] خصم [illegible]
در معارک شجاعت پیش [illegible] [illegible] سر بلند گردن فراز [illegible]
[illegible] عنایات [illegible] [illegible] چون [illegible]
کنز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الفیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] کشورگشایی را در این [illegible] [illegible] فرموده ایم که هر یک [illegible] [illegible] [illegible]
بهای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این [illegible] صورت حال میرزا [illegible] صاحب جمع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سلطنت و خاقان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فرموده که هر یک [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صاحب جمع [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible] عنایت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فرموده ایم که هر یک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنایات شاهانه [illegible]

لهذا از ابتداء فصل کرمسیر تا بر سر هندوستان از قرار [illegible] صحیح حضرت مبارک [illegible] حرص افغانان [illegible]

خواهد از روی مروت قیام نماید   همدمی [illegible] که [illegible] بالفعال [illegible] و دعا [illegible] باشند

سمت وصول پذیرفت تتمه بازوی ظفر کیفیت و دین اندازان فیروزی نشان که به توفیق ایزد منان [illegible]

دفترهای [illegible] شان آنکه بارها جهة همت [illegible] الفتح را ابدا لا [illegible] الفوق [illegible] اعلی

علی [illegible] فتنه ها را استعداد و بصیر [illegible] استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله [illegible] غازیان [illegible]

که بنفاذ آنکه صید را چون [illegible] حصار [illegible] از فتنه ها [illegible] الفتح [illegible] که شاید [illegible]

[illegible] طالع غازیان که جوهر فتنه [illegible] الیاس [illegible] در عالم [illegible]

[illegible] اعدا [illegible] که [illegible] حضرت

[illegible] ظفر [illegible] بعضی [illegible]

سپاه ظفر [illegible] اقبال [illegible] و [illegible] عالم [illegible]

پنهان [illegible] حقیقت [illegible] بحث [illegible]

[illegible] خطه [illegible] همراهی [illegible] فتح [illegible]

[illegible] نصرت [illegible] کاتم [illegible] چنان [illegible]

بعضی [illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible]

الرضا [illegible] کشور [illegible]

حرکت [illegible] الله [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

همواره در [illegible] شکوه و حجابت ابد [illegible] تصرف [illegible] کافه [illegible] که [illegible] خلق [illegible]

جهان [illegible] ممالک [illegible] عرصه [illegible] علم

که [illegible] لازم است که چنانکه [illegible] جان [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] و [illegible]

[illegible] فوج [illegible] سپاه و دشمن [illegible]

[illegible] نصرت [illegible] ابواب فتوح [illegible]

دعا [illegible] الناس [illegible] همیشه [illegible] نصرت [illegible]

[illegible] که [illegible] دنیا [illegible] که [illegible]

[illegible] صلاح [illegible]

سهام [illegible] شان [illegible]

[illegible] نصرت [illegible] احوال [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ایام [illegible]

[illegible] فتح [illegible]

[illegible] ظفر [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] دایما [illegible] الطاف

میرزا محمد خان [illegible] بتوفیقات الهی موفق و [illegible] خاطر [illegible]

بعزم [illegible] کرمان [illegible] بزیارت [illegible] نواب کامیاب جناب میرزا [illegible]

[illegible] کار [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible]

[illegible] قدس [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] عراق و فارس [illegible]

[illegible] نواب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] السلطان [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] نواب [illegible]

[illegible]

[illegible] الهی [illegible]

میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایران

[illegible] چون [illegible] خاطر [illegible]

عالم صورت [illegible] جهان [illegible] حفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اراده الله بقوم سوءا فلا مرد له از آنجا که بر خصائص [illegible] در جات [illegible]

غرض [illegible] لازم است که در صفات حال پاسداری زوال [illegible]

[illegible] این طریق و اهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد [illegible] از انقطاع [illegible]

ان جنحوا للسلم فاجنح لها [illegible] بمصداق فان لم یعتزلوکم و یلقوا الیکم السلم و یکفوا ایدیهم فخذوهم

واقتلوهم حیث ثقفتموهم [illegible] الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون

ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض [illegible]

[illegible]

اعاده عادت قدیم [illegible] یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم [illegible]

[illegible] والله یعلم انهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که در [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ممالک عراق به فتوحات یزدانی موفق و از جهات خاطر ما اشرف بعضی بدانیه که در آن کل برکات [illegible]
ایزدی و دو رقم ترقی فرمان [illegible] علیهم صورت الملک الملک [illegible] بحول [illegible]
در رقم [illegible] نصیحت [illegible] موکب سعادت قرین در همه حضرت و ظفر [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] بخت فیروز [illegible] قلع [illegible] در [illegible] ایران [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] عالیجاه عضد [illegible] دولت [illegible]
شیخ [illegible] المعظم   [illegible] السلطنه هرات [illegible] بعواطف [illegible] و ارجمندی
به پایان خاطر عاطر [illegible] که فتح و تسخیر [illegible] سلطنت جهانبانی بمصداق [illegible]
تؤتی الملک [illegible] تنزع الملک [illegible] و تقدیر و تدبیر [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] تعز من تشاء و تذل من تشاء [illegible]
که [illegible] الایام نداولها بین الناس [illegible] جهانبانی [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بخت فیروز [illegible] الحکم [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
خود حضرت [illegible] که حکم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] قلع [illegible] نواب [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و مقاصد [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]

انجمن [illegible] دعوات [illegible]
[illegible] که در کمال [illegible] ادب [illegible]
[illegible] ابواب [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]
[illegible]

که ایشان در رساله‌ای که مشتمل بر بعضی رسائل است مکتوب است و هر کسی به او [illegible] فضل حقیقت گفته و کم تقریر کرده

بعضی چیزی جهت آینه که مخصوص و از منشآت ایشان نقل جهان خود در اوراق درج نمودم [illegible] داغ هجران که در آن

نه خردمندان معنی نیست زیرا که معتاد شده که از عرض عنایت خدام والا مقام که به لطف مرکبات

عالم سفلی را [illegible] از لطف تسلیم که از قسم ترکیب یافته‌اند به [illegible] انهم مرکبات حکمیه

اکنون مقرر شد از کمال لطف ابواب نظر در سایه بالا [illegible] آب [illegible] عوالم [illegible] ازان دایره مشیت

زهی حکم عالی همین است که هر که [illegible] در سال [illegible] اثبات [illegible] و هیچ [illegible] ازجمله مرکبات [illegible]

بعوض ترکیب [illegible] به هر حال چنانچه نشأ جهان را در بالا [illegible] مضمون [illegible] شغال [illegible]

از [illegible] [illegible] رقبال پایان [illegible] الحمد [illegible] رسید [illegible] کار [illegible] گناه

عالم [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] خیانت [illegible]

صورت [illegible] و حصول [illegible] مکتوب [illegible] آن [illegible] اشباه [illegible] شرف [illegible] که شوق

فراوان [illegible] [illegible] شهید [illegible] از ساحت [illegible] [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] کتابت [illegible] از صورت [illegible] قلم [illegible]

[illegible] رقم [illegible] حالات [illegible] مفهوم [illegible] [illegible] شنیدن [illegible]

[illegible] [illegible] تحقیق کردید که [illegible] احوال [illegible]

[illegible] شنیدن [illegible] خانه [illegible] کردند [illegible]

[illegible] حسرت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بشغفار

با عقف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سخنان [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عرض شد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] میدان [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] که در میدان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] احوال [illegible] تحقیق [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] میدان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نفیسه‌ای که در اوراق ... بعضشان در آتش ... داغ ... بر سینه نهند ... بجا جام
و خرم ... چنان ... از آنجا ... است ... که ... فی ذلک ...
و ... چنان ... که ... فی ذلک ...
از ... چشمه ... [illegible] ... بعد از ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... فی ذلک ... [illegible] ...
در ... که ... [illegible]
که ... [illegible] ... حضرت آدم ...
... [illegible] ...
او ... [illegible] ...
از ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
اسم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... چون برق ... [illegible] ...

که در آتش ... [illegible] ... با اقتضای ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
مبارک ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

معروض میدارد که چهار سطر خط [illegible] که [illegible] چهار [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] اگرچه قطعات [illegible] صورت [illegible] هر یک [illegible] قطعات [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] که [illegible] قوت [illegible]
خط [illegible] خطش [illegible] است [illegible] اگر [illegible] خطش [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آن [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] خط [illegible] خطاطان [illegible]
خطش [illegible]
دیگر [illegible] قطعه [illegible] آن [illegible]
که [illegible] قطعه [illegible] اقبال [illegible]

در مدح [illegible] سلطنت [illegible] شاه [illegible]

[illegible] قلم [illegible] صدف [illegible]
[illegible] جلال [illegible] سلطنتش [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
بنده [illegible]

[illegible]

بنده [illegible] در مدح [illegible] جهان [illegible]
[illegible] حضرت خیرالبشر [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible] رسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وزارت [illegible]

و اقبال مفاتیح ابواب بهروزیهای سعادت و [illegible] از اقتدار بندگان رفیع الشأن عالی [illegible]

ابهت [illegible] کامکاری از اتفاق [illegible] حوادث مصون و ممالک محروسه [illegible]

با بعد از تقدیم مراسم دعوات و تکریم و ادای لوازم تحیت و تعظیم [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قبول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بهمان

که بهمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کهن‌پسندی‌ها شمرده که از شهر صحبتش خبر و در روش [illegible] حالی [illegible]

[illegible] معارف راه [illegible] حالش [illegible]

[illegible] آب [illegible] فی الاسم [illegible] ظاهر و باطنش [illegible]

فی المجلس [illegible]   که شمه از آن دیگر [illegible] فتوت باطن [illegible] از انوار [illegible]

غیب شهود و لمعان پرتو ضمیر حقیقت [illegible] عالم وجود [illegible] حضرت [illegible]

حقیقت [illegible] اظهار [illegible] چند که در [illegible]   از شرف

[illegible] در فطرت   [illegible]

[illegible]

[illegible] و در آنجا چشم از حقارت آن [illegible]   چندانکه [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] آفتاب و مطلع آفتاب [illegible]

[illegible] عالم امکان [illegible] انوار [illegible]

بیت   چون [illegible] عنایت ایزد [illegible]

[illegible]

ساخته‌ایم که هر یک [illegible] عقیدت اندیشی که [illegible] حضرت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان

باشد [illegible]

[illegible] دار السلطنه هرات [illegible]

[illegible]   [illegible]

که [illegible] مجلس شریف [illegible]

خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهت نیایش اثر تحریر شماراله در حل معاملات که جواب را انشاء نفته بنا بر آن در اسرار ابدیت روش [illegible]
استرداد [illegible] انشاء [illegible] ابتدای دولت کبری [illegible] در جهد آنکه امور الدار شرف صدور یافته که [illegible]
در هر باب منشی صبح نفته باتفاق شماراله [illegible] است [illegible] که به موجب [illegible]
دوم جهت ثبت کردن این [illegible] بالقلم [illegible] بر روی خوش [illegible]
به سینا [illegible] جهان [illegible] کار [illegible]
[illegible] که ابواب [illegible]
کار [illegible]
[illegible] که [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جواب [illegible]
غایت [illegible]   [illegible] که [illegible]
[illegible] الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جهان [illegible]
فتح [illegible] سلطان [illegible]
الله اکبر [illegible]   ولله [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible]

گشتی [illegible] و جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] العباس [illegible] و آل [illegible] و اصحاب [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در بسیط الارض [illegible] جهان [illegible]
[illegible] السلطان [illegible]
السلطان [illegible] السلطان [illegible] الکفر [illegible]
[illegible] که [illegible] وزیر اعظم [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

الهی واله او باظهر فیض مواطن حضرت رسالت پناهی کشف حجاب [illegible] ورفع نقاب حقیقت از چهره [illegible]

که سرمایه خاطر [illegible] وارکان اربعه محبت تولای خلفای کبار [illegible]

چهار [illegible] اربعه [illegible] عالم ساخته [illegible]

امیر ایران [illegible]

[illegible] جناب [illegible] چون [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] درگاه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] صورت [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible] بهارستان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت سلیمان [illegible] قیصری [illegible]

اسکندری [illegible] سلطنت [illegible]

عرصه گیر ودار [illegible] عدل گستر [illegible] جهان [illegible] اسلام پناه دارای جهان آرای

فلک بارگاه [illegible] اعظم سلاطین جهان افخم خواقین دوران

ناصر الاسلام والمسلمین قامع الکفرة والمشرکین خاقان البرین وخاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین [illegible]

السلطان

السلطان الغازی محمود خان بن السلطان مصطفی خان شیّد الله ارکان دولته ورفع بنیان شوکته [illegible]

ساخته [illegible] نامه همایون فال واجب التعظیم ومکتوب شریف لازم التکریم که از مقر

سلطنت عظمی ومستقر خلافت کبری [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

آفتاب [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجمع [illegible] که شاهوار [illegible] جواهر [illegible] از تحفه [illegible] در دل محزون [illegible]

شدن [illegible] و کرم و کمال [illegible] العظم [illegible]

مقدس [illegible] که صحیفه [illegible] عطف [illegible]

این [illegible] فیض [illegible] دل [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible] ذات [illegible]

سرور [illegible] — والا شفقت مهربان [illegible] والا مهربان [illegible] مراسله والا

در حفظ [illegible] اسم [illegible] این [illegible]

مهربان شفقت [illegible] الدولت [illegible]

فرمایند [illegible] منت [illegible] — چو [illegible] معانی [illegible]

که [illegible] مودت [illegible] چون [illegible]

[illegible] — [illegible] فراق [illegible]

گشت دل من [illegible] فراق [illegible] فراق [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]

چون [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

درآنکه

[illegible] چون آفتاب لطف [illegible]

[illegible] شمع [illegible]

[illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible] — در ملوزت

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اقران [illegible]

[illegible]

[illegible] میدارد

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] رابطه [illegible]

[illegible] — خوانش

[illegible]

[illegible] احوال [illegible] رابطه [illegible]

مراد و مرام است انعقاد و انتظام یافته از رقوم طراز شرح عرصه گیتی از ظلمت حرارت [illegible] الحضور [illegible] تاریخ

بخش چمن جنت که شکفته گلزار عنفوان [illegible] بنفشه بدخشان و معادن مخزن عنوان که محبوب بول [illegible]

دو مجلس سخن ان محمد رضا بیگ در سال [illegible] که نشاط و انبساط در [illegible] و از خطوط در آن نامه [illegible]

و مجموع نسابیات جان و روح [illegible] الطاف روحانی [illegible] از نیاط طبع [illegible] وسایط اخلاص ضمیر [illegible] از

رهن و قوت محبت و نسبت [illegible] که [illegible] نسخ [illegible] همین که از ان جناب خاطر انور با حسن ابواب بی تکلف متعلق است

از ان جناب باضعاف و آلاف آن خاطر اصابت از جمیع جهات صداقت متوجه است قبل از

تعارف از اوقات صوری و معنوی خود این شائقین [illegible] صفات آیین نیست که شیما [illegible]

و بکار [illegible] پیش از بیش [illegible] از این [illegible] و ملاحظات خاطر [illegible]

استمرار [illegible] ارتباط [illegible] و اشارات بی تکلف که بیشتر [illegible]

و صفات از جانبین [illegible] خصوصیت و جهت [illegible] شده باشد [illegible] که از آن [illegible]

بخشنده [illegible] از آنجا که [illegible] خاطر [illegible] تخصیص این برادر متعلق میدانیم و الحق

بهترین [illegible] که [illegible] حقیقی [illegible] و دور [illegible]

با معدوم [illegible] خاطر [illegible] طرز [illegible] از کمال [illegible]

دو [illegible] و خصایص احوال [illegible] رسیدن [illegible] احوال مکشوف [illegible]

و ضمیر ضیا [illegible] گشته [illegible] تا [illegible] الهامات [illegible]

[illegible] میسر [illegible] دار السلطنه [illegible]

[illegible] ایام [illegible] بسیار و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین. مولانا سلطان الحکما خواجه نصیر الطوسی طاب الله ثراه گوید این مختصری
است در معرفت تقویم مشتمل بر سی فصل فصل اول در حساب جمل و آن بر این ترتیب است ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت
ثخذ ضظغ بدین ترتیب که ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض
ظ غ و از جمله بیست و هشت حرف نه آحاد و نه عشرات و نه مآت و یک الف و دیگر عدد را هم بدین حروف ... کنند
و بیشتر ... دیگر ... پس ... یده ... ماه ... صد ... غ ... و هزار ... غغفط ... و چون عدد
هزار ... کرده ... حروف ... رقم هزار ... مقدم ... ع و هزار ع ... صعصعه
... فصل دوم در ایام
جمعه ... یکشنبه ا دوشنبه ب سه‌شنبه ج چهارشنبه د پنجشنبه ه جمعه و شنبه
... فصل سوم در تاریخ عرب و نام ماههای معروف است
و نام ماههای ایشان محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الآخره رجب شعبان
رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه و اول ماههای ... سی ... روز ...
... روز ... ماه ... اول ...
... ماه ... تقویم ... که ...
حساب ... سال ... روز ... سال ... سال
... تاریخ ... که ...
فصل ۴ در تاریخ ... ماههای ایشان ... تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط آذار نیسان

ایار حزیران تموز آب ایلول ... تشرین الاول ... ایلول ...
... سال ... ماه ... روز ...
... تاریخ ... فصل ۵ در تاریخ ...
... ایشان است فروردین ماه اردیبهشت ماه خرداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهر ماه آبان ماه آذر ماه
دی ماه بهمن ماه اسفندارمذ ماه ...
... تاریخ ... یزدجرد ...
... ماه ... روز ...
۱ بهمن ۲ اردیبهشت ۳ شهریور ۴ اسفندارمذ ۵ خرداد ۶ مرداد ۷ دی ۸ آذر ۹ آبان ۱۰ مهر ۱۱ تیر ۱۲ گوش ۱۳
... ۱۴ ... ۱۵ ... ۱۶ فروردین ۱۷ بهرام ۱۸ ... ۱۹ ... ۲۰ ... ۲۱ ... ۲۲ ... ۲۳ ... ۲۴ ...
... ۲۵ اسفندارمذ ۲۶ ... ۲۷ ... ۲۸ ... ۲۹ ... اسفندارمذ ... وهشت ...
فصل ۶ در تاریخ ملکی ... سلطان جلال الدین ملکشاه ... تاریخ ... ماهها ... تاریخ ...
... روز ... سال ...
... سال ... ماه ...
... روز ...
... تاریخ ... تقویم ...
... تقویم ... تاریخ ...
... تاریخ ... فصل ۷ در ...

و اما ترتیب این ستارگان هفتگانه: زحل، مشتری، مریخ، شمس، زهره، عطارد، قمر. هر یکی را فلکی دیگر باشد هم برین ترتیب [illegible] افلاک [illegible] فلک زحل [illegible] فلک قمر باشد [illegible] که آن را تقویم [illegible] و آن فلک [illegible] نهم خوانند [illegible] فلک اعظم و [illegible] دور [illegible] پس [illegible] خوانند [illegible] فلک اعظم خوانند و فلک الافلاک [illegible] و [illegible] این ستارگان [illegible] باشد [illegible] فلک الافلاک [illegible] فلک اعظم خوانند [illegible]

منسوب و حرکت [illegible] همه افلاک [illegible]

و حرکت [illegible] هر یک حرکت خاص

فصل ۸ در بروج و احوال آن

دیگر کواکب در آن [illegible]

فلک را که همه کواکب

بدان حرکت [illegible] دوازده بخش

راست کرده‌اند و هر یک را برج نام کرده‌اند

و هر برجی را سی بخش کرده‌اند و هر یکی را درجه خوانند

و هر درجه را به شصت بخش کرده‌اند و هر یکی را دقیقه خوانند و همچنین هر دقیقه را شصت ثانیه و هر ثانیه را شصت ثالثه [illegible]

چندانکه بخش [illegible] و نام برجهای دوازده گانه این است: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان

عقرب

عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت. و مثال این بخش چنان بود که [illegible] حمل را [illegible] ثور را [illegible] جوزا را و سرطان را سه و همچنین تا حوت [illegible] یازده باشد [illegible] عدد [illegible] باشد و عدد دقایق [illegible] و چون [illegible] برج [illegible] و عدد دقایق [illegible] و چون [illegible] در تقویم [illegible] جدول [illegible] کواکب [illegible] جدول [illegible] رقم [illegible] یک رقم برج و دیگر رقم درجه و دیگر دقیقه و الموضع کواکب باشد [illegible] دقایق که تا آن [illegible] باشد از آن بروج و ابتدای کواکب [illegible] پس [illegible] کواکب [illegible] برج [illegible] و چون [illegible] مستقیم بود و چون [illegible] راجع باشد [illegible] مستقیم باشد

فصل ۹ در مقدار روش ستارگان

بدانکه آفتاب [illegible] برجی را [illegible] قطع کند و قمر [illegible] قطع [illegible] پس سال [illegible] و نیم تمام کند [illegible] راجع [illegible] قطع کند [illegible] و نیم [illegible] چون مستقیم باشد [illegible] چون مستقیم [illegible] قطع کند [illegible] سال [illegible] و نیم [illegible] راجع [illegible] سال تمام [illegible] چون مستقیم [illegible] تمام کند [illegible] راجع [illegible] سال تمام کند [illegible] مستقیم [illegible] دیگر [illegible] تمام کند [illegible] راجع [illegible] تمام کنند و [illegible] سال شمسی

فصل ۱۰ در [illegible]

[illegible] ستارگان [illegible] آفتاب [illegible] منطقة البروج خوانند [illegible] آفتاب [illegible] تقاطع [illegible] خوانند [illegible]

در جانب جنوب است تا هم چنانکه چون ماه از رأس بگذرد تا شش برج از رأس خوانند و در مقابل آن ماه از ذنب گذرد در طرف جنوب شود
ذنب خوانند و مقدار دوری ماه از مدار آفتاب عرض ماه خوانند و نهایتش پنج درجه باشد و همچنین دوری کواکب دیگر از
سطح مدار آفتاب عرض آن کوکب خوانند و تقویم کواکب را طول خوانند و رأس و ذنب را سیر معکوس بود در هر یک ماهی
بروج دوری در نوزده سال تمام کنند بر عکس توالی بروج و درجه و دقیقه از مقوم در تقویم موضع رأس بود و موضع
تقویم عقده بود باید که برج و درجه و دقیقه و موضع در مقابل این باشد و برج هفتم از آن باشد همان درجه و دقیقه موضع
موضع ذنب را نیابند و باشد که عرض ماه در جدول جداگانه در پهلوی تقویم او بیابند و برقم یک درجه و یک
دقیقه و عرض ماه در برج از آن که قمر بعد از رأس بود تا شش برج شمالی باشد و در شش برج دیگر که بعد از ذنب بود که
قمر در وی ذنب دارد تا رسیدن به ذنب شمالی تا ابتدا ناقص بود و در برج سیم که از ذنب گذشته باشد جنوبی تا ابتدا زاید
بود و در برج چهارم که از آن بعد قمر در جنوب رأس دارد تا رسیدن به رأس جنوبی صاعد ناقص بود و همچنین را هم شمالی
تا که در تقویم عرض کواکب را در پهلوی او بیابند و عرض از جهت آنکه عرض در ستارگان بعد از
آفتاب ... شمال و جنوب ... صاعد و هابط از طرف اول که جنوبی ... جزء
را صاعد را هابط را ... ناقص ... و طرف او که زاید را ... و ناقص را ... نوشته ...

فصل ۱۱ در ساعات و ارتفاعات شبانه روز ... و چهار قسم کنند و هر یک را ساعت خوانند
و هر ساعتی را شصت قسم کنند و هر یکی را دقیقه خوانند و در تقویم با زایچه هر روزی ساعات در قوس ... نهند و چون ...
از بیست و چهار ... کنند ... بماند ساعات ... باشد ... وقت ... آفتاب ... طلوع ...
و ... و ... دیگر ... شب ... پس ... روز ... سال ... شب ... آفتاب ...
باشد و ... روز ... شب ... آفتاب ... وقت ... شب ... روز و شب ...
تمام.

باشد و اصناف ساعات ... چون ... روز ... و شب ... و چهار قسم کنند ... دو ... آن ...
بجهت ... کواکب ... شب ... آفتاب ... ارتفاع ... ارتفاع ... سطح ... افق ...
و ... ظاهر ... آسمان ... کنند ... درجات ... نصف النهار ...
فصل ۱۲ ارتفاع هر روزی در تقویم ... ساعات ... در جدول جداگانه نهند ... ارتفاع ... شود
در نظرات ... کواکب ... چون دو کوکب در یک برج ... درجه و دقیقه جمع ...
قران و مقارنه گویند پس اگر ... میان ... اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب ... کوکب
... احتراق ... کوکب ... درجه و دقیقه و کوکب ... برج ... سیم ...
برج ... خوانند ... از جهت آنکه میان دو کوکب ... فلک ... پس اگر ...
و برج چهارم ... برج ... خوانند از جهت آنکه میان دو کوکب ربع دور باشد و اگر ... برج ...
تثلیث خوانند از جهت آنکه میان ... کوکب ... فلک ... هفتم ... برج ... مقابله خوانند از
جهت آنکه میان ... نصف فلک ... مقابله ... استقبال خوانند و اگر ... دوم ... برج ... ششم
با دوازدهم میان ... کوکب ... نظر ... نباشد ... پس ... و ... تثلیث ...
و ... مقارنه ... نظر ... کواکب ... مقارنه ...
خوانند ... آفتاب ... احتراق ... اقتران ... پس ... از جهت آنکه
این کواکب از آفتاب بسیار ... دیگر کواکب ... پنج درجه ... درجه ...
بیست ... درجه از آفتاب ... چون کواکب ... از این نظرها ...
... چون ... تمام شود ... معروف است و این نظرها ... کواکب ...

بر جانب راست رهش برده شبه تقویم برابر هر روز باشد که آن نظر در وی افتد نویسند و از زده اتصالات که

گویند و نام و اختیار چهارپایان از روز با جگه و آن مشهور است در تقویم آن را که نویسند و تقویم ستارگان ابراز برج

هم آن را نویسند و لااثنا عشر گویند بهتر آنکه میان دو کوکب شش درجه در موضع باشند که هر دو در ساعات تیر و ز

شب می باشند و آن موضع از و جانب از برهان و در هر یکی هر دو از نقطه برهان و در هر یکی مشتری شد

چه شد یا کرده است و هر شود و دیگر درجه و درجه بیست بیابند هر یکی از برهان یکی درجه و درجه یا کار یکدیگر

چهار برج و بیست درجه و ماه و نیم آنکه میان دو کوکب هر دو در موضع باشند که در طلوع شب و در بعد تیر و موضوع از

و حد است چون میزان که هر دو نقطه از هر دو میزان شب در برج شده یا درست درجه چون بعد دو دیگر درجه

درجه حوت چه اول از نقطه برجیست درجه بعد و از نقطه میزان پنج برج و ده درجه و نظر است که تنها

و برای مطلع کنند و نظر دو هم در میان اتصالات که نویسند و باشد کو کرده نظر شده کوکب بر سبیل نظر با شمال

باشد پیش از انقلاب اول بطلوع شده یا سبب اتصال یا سبب رجوع یا نظر کوکب منفصل یا سبب انصراف از برج کوکب انتقال و هم

درجه سرطان یا طلوع شرق و درجه نگشت خوانند و یا شرف و نگشت بخشند و هم تمام نظر یا در جه میان نقل دارد

هر یکی باشد مقارنه و قران ~~م~~ تسدیس ~~س~~ تربیع ~~ع~~ تثلیث ~~ث~~ مقابله و استقبال ~~ل~~ اجتماع ~~ع~~ احتراق ~~ه~~ و

تحویل ~~ل~~ نهار ~~ر~~ لیل ~~ل~~ شمالی ~~ط~~ و نگشت کا ~~کا~~ فصل ۱۳ در جارحات قمر و دیگر احوال او در صفحه چپ تقویم ۱۳

در هر ماهی اول ایام آن پنج و دو نیم تمام چه ماه در جدول او در زیر نام یا رقم اعداد در جدول ماه میزان که قران نقطه اتصال

از آن برج بعد در جدول دیگر نهند که در پهلوی اوست و در جدول چهارم ساعات و اشتغال و از برج و برج

روز اگر اشتغال در روز بود باشد شب اگر اشتغال در آن شب بود باشند که بعد از روز بود پیش حدود

تحت در نهند جهت نظر قمر کو کوکب شش گانه یا با زحل و آفتاب و با دیگران کوکب چگونه بر ترتیب فلک و با زاویه

بازاویه

هر روز که در و برج و درجه و بعد از روز بود قمر با کوکبی که از این شش گانه نظری بود باشد جدول و اکوکب رقم آن نظر در قرم

که در نظر از بعضی و درجه و قران ۱۲ قسمت

از تحت و از این شب در آن نویسند و آنچه باز او را در روز که در روز نیست و در شب و بعد از روز هیچ نهند خالی تمام

و آن اتصالات اعلامات قمر خوانند و اجتماع و استقبال که در هر ماهی در جدول صفحه دست راست در اتصالات

که در جدول با یک نهند در روز یا شب تعیین نکنند و ساعتی که از روز یا از آن شب گذشته تمام برج طلوع

و برج شرف و درجات و دقیق هر یک هم نویسند و طالع آن بود که میان شرق و غرب بود میان

این بود و طالع اجتماع هم نویسند آن موضع بود از فلک که آفتاب و ماه در وی مقارن که باشند و در استقبال هم نویسند

و آن بود موضع آفتاب در شب موضع ماه بود در تقویم که ماه با آفتاب مقابله کند در شب موضع ماه و علامات قمر هم

نویسند و نظر جدول بعد از که نویسند بعد از روز است قمر در صفحه دست چپ و نظر هم در آن صفحه است اول خالی

خالی از جدول علامات نویسند چون و دیگر علامات قمر سیره ماه بود یا رسیدن وقت که در کدام روز بود بیش

باشد که چون رسیدن ماه بود در برج شرف و در برج هبوط کوکب هبوط آفتاب بطریقه محترقه و بعد از این برج شرف

کوکب سه ای که قمر و حال طریقه محترقه که نیم و بعضی رسیدن ماه تحت الشعاع هم چنین در وقت بود که ماه در افق

پیش از اجتماع چون آنجا در برج بود ماه سیره ماه باشد چنانکه دیگر وحشی که نه کوکب نحس است که سیر او منحوس است

دو روز بعد و چهارم روز تمام کند و بر جوزا از جمال قطع کند و چنین کوکب و فلک سیر او شده علامات

این است قمر با رأس ~~س~~ قمر با ذنب ~~ب~~ قمر شرف ~~ف~~ قمر هبوط ~~ط~~ قمر طریقه محترقه ~~ه~~ قمر تحت الشعاع ~~ع~~ قمر بکه

فصل ۱۲ در منازل ماه و آن بیست و هشت است نامهای آنها این است شرطین بطین ثریا دبران

هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله

نعائم بلده ذابح بلع سعود اخبیه مقدم مؤخر رشا و قمر هر روز در منزلی باشد و نامه از یک منزله

در دو روز جابجا گاه بود که یک روز یا ده روز یک منزل بر حد و موضع بود تا که باز بوقت تمام دو روز آن منزل در طول

جداگانه نهند باز آن روز دو بعد وقت انتقال و در جدول جداگانه نهند و چون فلک دوازده برج است بر شمار آن

حصه هر برجی دو منزل و ثلث منزل شد هر منزلی را که قطع کنند در دنباله او رشته از منزل پیش از طلوع و غارب آید و چون

ظاهر شد طلوع آن منزل در میان اتصالات یکی را نویسند باز در آن روز بوقت طلوع هر منزلی سقوط حصه آن شد و آن

منزل آن روز پنجم فصل ۱۰ در ظهور و اختفا و دیگر احوال کواکب سیاره کواکب علوی پیش از احتراق که در روز شرقی بوده

غروب آفتاب رو به او احتراق کند در روز مشرق ظاهر شود پس از طلوع آفتاب و احتراق ایشان در میان ایام استقامت ایشان

بود و مقابله آفتاب ایشان در میان ایام رجوع ایشان بود و در اول استقامت و رجوع ایشان در میان رجعت ایشان

باشد و [illegible] در میان ایام [illegible] رجوع و احتراق [illegible] احتراق [illegible] رجوع [illegible]

و در اول [illegible] شرق ظاهر شود [illegible] هر کوکب در تقویم میانه اتصالات [illegible]

دیدن ماه نو و آنکه از موضع عروض [illegible] و شمال یا در جنوب [illegible] در صفحه جداگانه [illegible]

نانشته باشند و آنکه احوال سیر کواکب جداگانه [illegible] کواکب [illegible] در آن دوازده ورق

که گفتیم بر رقم بیان کنند شما چون [illegible] بود [illegible] و این رقم نویسند ط و چون

السیر [illegible] رقم ص نویسند [illegible] مستقیم [illegible] مستقیم [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] و چهار نقطه [illegible] نویسند [illegible] اول [illegible]

نویسند ما و دوم را ب و سیوم را ج و چهارم را د [illegible] فصل ۱۱ در [illegible] تقویم

اندر اوراق دوازده گانه [illegible] نویسند و در [illegible] کار [illegible] کار [illegible]

[illegible] جدول [illegible] بیان کنیم [illegible] اوراق [illegible] طالع سال [illegible] صورت

طالع [illegible]

طالع درجات [illegible] دوازده گانه [illegible] کواکب و رأس و ذنب [illegible] کنند [illegible]

نویسند و [illegible] کواکب [illegible] دوازده [illegible] بهم [illegible]

پیش از طلوع صورت طالع وقت [illegible] باشد [illegible] و دیگر [illegible] اتصالات

و استقبالات [illegible] صورت [illegible] خسوف و کسوف که در آن سال

اتفاق افتد [illegible] احوال آن [illegible] کنند [illegible] جداگانه [illegible]

	برج	[illegible]
د	جوزا	سنبله
ه	ثور	میزان
ح	حمل	عقرب
ب	حوت	قوس
ک	دلو	جدی

اوراق [illegible] فصول [illegible] و اجتماعات و استقبالات [illegible] دیگر

بر حسب [illegible] ستارگان [illegible] تقویم [illegible]

[illegible] باشد و در معرفت تقویم [illegible] انشاء الله تعالی فصل ۱۲ در [illegible] ستارگان [illegible]

[illegible]

[illegible] دلو [illegible] میزان [illegible]

[illegible] سرطان [illegible] عقرب [illegible] قوس [illegible]

[illegible]

[illegible] رأس و ذنب [illegible]

فصل ۱۳ در شرف و هبوط ستارگان بدانکه شرف آفتاب [illegible] درجه حمل است و شرف [illegible] درجه ثور

و شرف [illegible] درجه میزان و شرف مشتری [illegible] درجه سرطان و شرف مریخ [illegible] درجه

جدی و شرف زهره [illegible] درجه حوت و شرف عطارد [illegible] درجه سنبله و شرف رأس [illegible] درجه جوزا

و شرف ذنب [illegible] درجه قوس [illegible] شرف [illegible] کواکب [illegible]

قوت شرف [illegible] درجه [illegible] هر کوکبی [illegible]

ابعد بشند و درجه را صورت برگزینند و یخ و برج را هم بخش شش هشت بکشند و شش ابعد را برج ابعاد جان
برج دهند و دوم ابعاد حساب کنی برج که از جان شنبه بگیرند و ابعاد ثلث سوم را ابعاد حساب کنی و ابعاد ثلاثه
شود شش ابعد بجز ده شش دوم بخش کنند که صاحب است و شش سوم مشتری را که صاحب قوس است همچنین ذو دیگر
بر جهار این قسمت که در پس آن خوانند همچنین هر برج را به بخش که مثالی گشته بخش ابعاد از جدی باخ و دهد
که صاحب جدی است و قسم دوم را ابعاد ثور نیز جهار و سوم را به صاحب جوزا زحل عطارد را سیم بخش
تمام شود پس ابعاد از صاحب حمل نیز به قسم دوم هم ابعاد ابعد جهته دو سیم مشتری را نیز صاحب
حوت جهارم بجز این صاحب اول سه کس تا با حوت از برج رفت ابعد لازم آید که هر قسم از این
برج که از یک شنبه بنج یک گیرد ابعد شد قسم ابعد و برج از شنبه که هم از دوم از شنبه دوم از ابعد
ابعد قسم دوم مشتری را که صاحب حوت است از این قسم را منبهره گویند همچنین هر برج را به دو قسم کنند هر
قسم دو درجه و نیم بنج قسم ابعاد ابعاد حساب برج دهند و دو برابر ابعاد حساب که ابعاد از ابعد برج نیز تا آخر
ابعاد برج و از جا کانه برج و این بود اثنی عشریه خوانند چون کوکب در برج دیگر در برج ابعد چند درجه
از آن برج قطع کرده باشد و درجه نیم از آن عقد از حصه جان برج بنج و درجه نیم حصه برجیکه ابعاد از
ابعد آن که کمتر از حصه برج بخوانند شود هر درجه را دو از دا درجه و هر بنج دقیقه را یک درجه و هر دقیقه
و اثنی دقیقه برهند و از هر جیکه نوبت باشد حساب ابعد آن برج که اثنی عشریه آن کوکب باشد و دیگر ابعد شد که کوکب
یازده درجه و جهار ده دقیقه از ثور باشد از اول حساب ده درجه حصه جهار برج بنج که از آن برجهار ثور و جوزا
و سرطان اند دیگر درجه با قرار ده یا ده درجه و جهار دقیقه را هشت درجه دیگر که جمله بیست درجه شود و دو دقیقه را
بیست و جهار دقیقه دانکه از برج سنبله که نوبت بود حساب ابعد پس اثنی عشریه آن کوکب در بیست درجه و بیست

بعد و دیگر بجز وصل شرف بعد و گفته اند و طریقه قمر قمر بعض قمر بقرب بینی سیر طالع آفتاب قمر از اول درجه ثور تا سیم درجه
تا اول درجه سیم از عقرب فصل ۱ در شرف ساعات طالع بعض جهت درجه و قوس شنبه اثنی اند و ارباب شنبه بروز
آفتاب و شب مشتری و زحل بود و بعضی نوبت ابعد شب مشتری را برابر آفتاب مقدم داشته اند و ثور و سنبله و جدی شنبه ها که اند و ارباب این
شنبه بروز زهره و قمر و مریخ باشند و شب قمر را برابر زهره مقدم داشته اند و جوزا و میزان و دلو بروز دهند و ارباب این شنبه
بروز زحل و عطارد و مشتری باشند و شب عطارد را برابر زحل مقدم داشته اند و سرطان و عقرب و حوت شنبه آبی اند و ارباب
این شنبه بروز زهره و مریخ و قمر باشند و شب مریخ را برابر زهره مقدم داشته اند فصل ۲ در حدود کواکب بدانکه اول
بطلمیوس در هر برجی حدی بنج داده اند چند درجه معین بنج درجه حد خمسه که از ایشان هر حدی را مقرر اول است و آن
بنج معین است که در این جدول نهاده اند حد کواکب در حد چند قمر را بعد از هر برجی داده اند حساب نجوم در آن
نهند هر درجه بقدر ابن الاحوال جدول حدود برقم بطلمیوس فصل ۳ در وجوه و دیگر

خطوط کواکب ده وجه ذکر
که هر برجی را به سه قسم کرده اند
و از جدول بیند اکرده اند ثلث
اول شش را ابعاد حساب بنج داده اند
و ثلث دوم را بخش و سوم را ابعاد فلک
که نوبت او نیز زحل است ثلث اول

ا	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا
[illegible]	ج	ج د	ج د	ک د	ط د	ل د	ج د	یب د	ح د	ح د	[illegible]
ه	یه	یه	و	ه	ه	ز	ز	ه	و	یح	یح
کا	ه	ک	ه	کا	یح	کا	کا	ک	ه	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل ل	ج ل	ل ل	ل ل	ج ل	ل ل	ج ل	ج ل	ج ل	ج ل	ل ل	ل ل

ثور در فلک که نوبت زهره بود و نیز عطارد و شش دوم قمر و دو شش سیوم زحل که با این جمله است و بعضی حدود
ان مشتری و مریخ هم برابر این حساب حوت که نوبت هم برج حمل دادند و هم بعضی افتد دال شش حوت و بهش

برابر

و چهار دقیقه از سنبله [illegible] **فصل ۲۲** در اوج و حضیض ستارگان اوج [illegible]

هزار سال [illegible] قطع کنند و حضیض [illegible]

عطارد که او در حضیض بود [illegible] اوج [illegible] و در این تاریخ که [illegible]

زحل در [illegible] درجه قوس است و اوج مشتری در [illegible] سنبله و اوج مریخ در [illegible] درجه اسد و اوج آفتاب در [illegible]

جوزا و اوج زهره در [illegible] درجه جوزا و اوج عطارد در [illegible] درجه عقرب و حضیض [illegible] معلوم [illegible]

و این اوجات [illegible] اوج قمر [illegible]

و حضیض او [illegible] **فصل ۲۳** در احوال بروج [illegible]

چنین [illegible] حمل و ثور و جوزا [illegible] و سرطان و اسد و سنبله [illegible] و میزان و عقرب و قوس [illegible]

و جدی و دلو و حوت [illegible]

حمل و سرطان و میزان و جدی [illegible] و ثور و اسد و عقرب و دلو [illegible]

[illegible] و جوزا و سنبله و قوس و حوت [illegible]

[illegible]

[illegible] آتشی [illegible] خاکی [illegible] بادی [illegible]

[illegible] خاکی [illegible] آبی [illegible] آتشی [illegible] بادی [illegible]

[illegible] **فصل ۲۴** در احوال کواکب [illegible]

زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری [illegible] سعد اکبر و زهره سعد اصغر [illegible]

کواکب [illegible] سعد [illegible] نحس [illegible]

در [illegible]

و این [illegible] کواکب [illegible] قمر [illegible]

[illegible]

[illegible] **فصل ۲۵** در خانه‌های [illegible] که [illegible] برج [illegible] از مشرق

طالع [illegible] خانه اول [illegible]

خانه [illegible] خانه دوم [illegible] خانه سوم [illegible]

[illegible] خانه چهارم [illegible] پدران [illegible]

[illegible] خانه پنجم فرزندان [illegible] خانه ششم [illegible] بندگان [illegible]

[illegible] خانه هفتم [illegible] زنان [illegible]

خانه هشتم [illegible] مرگ [illegible] میراث [illegible] خانه نهم [illegible] سفر و علم و دین [illegible]

خانه دهم سلطان [illegible] خانه یازدهم [illegible] امید [illegible] خانه دوازدهم [illegible]

دشمنان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible] پس [illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل ۲۶ در فرح کواکب و آنچه بدان ماند فرح زحل در دوازدهم بود و فرح مریخ در ششم و فرح مشتری یازدهم

و فرح آفتاب در نهم و فرح زهره در پنجم و فرح قمر در سیم و فرح عطارد در طالع و بعضی فرح را در اوج دانسته‌اند و بودن

کواکب نهاری را بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب لیلی را بعکس خیر دانسته‌اند و همچنین بودن کواکب

مذکر در بروج مذکر و مؤنث در بروج مؤنث و کواکب مؤنث در بروج مؤنث و ... تا دیگر بیان ... فصل

۲۷ در بیان نظرهای ... نظر تثلیث و تسدیس نظر دوستی ... و تربیع نظر دشمنی ... و مقابله تمام

دشمنی ... نظر ... سعد ... و نظر ... دوستی ... و مقارنه ...

تمام ... سعادت ... و نظرهای ... نظر ... خوانند ...

از کواکب ... جرم ... که ... جرم ... جرم ...

پس جرم ... جرم ... جرم ...

قرانات ... کوکب ... چون ... که ... اتصال تمام ... که ... ایشان ...

هر دو کوکب ... کمتر ... جرم ... کوکب ... که نظر ... که جرم ... باشد ...

رسیده باشد و چون ... نظر ... منصرف شود ... انصراف چون ... اتصال باشد ...

چون ... که کوکب ... اتصال ... باشد ...

در ... فصل ۲۸ در ... کواکب ...

زحل کوکب ... و ... کوکب ...

و ... کوکب ... و ...

باشد و ... و ... کوکب ... و ...

... [illegible]

فصل ۲۹ در احوال روزها چون قمر ناظر سعد بود ... کارها ...

اگر اتصال ... بود از برج ... تجارت ... و ... و خوب ...

از بروج ... و اگر اتصال ... بود از برج ... و ...

... و اگر قمر ناظر ... بود ... و ... اگر ...

از بروج ... از برج ... کارها ...

... و ... از بروج ... و ... بروج ...

... اگر ... بود از برج ... و ... ان ... از بروج ...

... از بروج ... و ... بروج ... کارها ... از بروج ...

... اگر ... نظر ... بود ... اگر ... سعد ...

... کارها ... و اگر ... سعد ... اتصال کوکب ...

باشد نظر سعد ... و اگر ... بود ... که ...

... که ... بود ... اتصالات قمر ... که ...

و قمر ... و ... و ... که ... کارها ...

آنچه در ... فصل ۳۰ در معرفت ... اجتماع ...

... قمر ... صاحب ... کوکب ... و ... کارها ...

کنند ... و ... کوکب ... و سعود ... کوکب ... باشد ...

قمر زائد النور بود و آنچنان بود که یا در خانه یا در شرف یا در مثلثه یا در حد یا در وجه باشد یا در ربع رود و در ربع طالع
یا شمالی بود و بهتر آنست که مستقیم السیر باشد زاید در سیر یا در قوت عرض بود و آنچنان بود که در فرح یا در حیز یا در اوتاد یا مایل الوتد یا ناظر
به طالع یا در ربع و خانه که موافق طالع بود با سعد و آنچنان بود که صاحب سعد باشد ناظر یا شاید [illegible] و حال خود ضعیف نبود
و حال او بسیار [illegible] حضیض و رجوع و احتراق و [illegible] در بروج و خانهای [illegible] ساقط و [illegible] و اتصال قمر به سعد [illegible]
چیزی که ضعیف [illegible] هر کس [illegible] ضعیف [illegible] و باید که کارهای منقلب در بروج منقلب و کارهای
ثابت در بروج ثابت [illegible] و اتصال ماه به کوکبی باشد که مناسب کارها باشد [illegible] یا قمر در برج [illegible]
منقلب [illegible] در برج ثابت [illegible] اگر [illegible] ناظر بود با [illegible] منقلب سعد [illegible]
از [illegible] که خانه [illegible] که خانه [illegible] سعد [illegible] در برجی که [illegible]
برجهای هوائی بود [illegible] اول [illegible] قوس [illegible] عطارد [illegible] ممزوج [illegible] قمر در خانهای [illegible] مشتری
و [illegible] در برج [illegible] هوائی [illegible] حال بود در [illegible] که قمر در [illegible]
که قمر [illegible] در برج ثابت یا [illegible] در خانه [illegible] حال [illegible] که ماه در شرف
بود یا در خانه آفتاب ناظر با آفتاب [illegible] و تجارت در برج منقلب
سعد به مشتری یا عطارد [illegible] و مشتری در برج [illegible] منصرف
از سعد و مشتری منقلب [illegible]
بدین چند اختصار کردیم و اگر [illegible]
خواهند بر کتب این علم رجوع [illegible]
[illegible]
۱۳۵۹
[illegible]

